این نسخه شریفه ترجمه نصف دوم از جلد اول
زهر الربیع سید جزائری است
قیمت ۷۰ تومان

این نسخه شریفه ترجمه نصف دوم از جلد اول
زهر الربیع سید جزائری است
قیمت ۱۰ تومان




احتمال القمر







بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی افضل المرسلین وآله وعترته الاکرمین من بعده

اما بعد این مجلد ثانی است از ترجمه مجلد اول کتاب زهر الربیع که حسب الخواهش بندگان
سپهر مکان نواب مستطاب معلی القاب بیگلربیگی صفحه عربستان که نام نامی و القاب گرامی
آن زبده دودمان حکومت و شهادت در مقدمه مجلد اول سمت ذکر یافته بحریر در آورده
امید که ختم المرام باتمام برسد ان شاء الله تعالی **فصل** در بیان معنی حدیث متفق علیه ما بین
امت و آن قول پیغمبر صلی الله علیه وآله متفرق شده اند امت علیسی[ع] بعد از پیغمبر خود هفتاد و دو فرقه
یکی از ایشان ناجی و باقی در آتش اند **میگویم** هر یک از فرقهای اسلام ادعا میکنند که او ناجیست
پس از کجا علم بهم میرسد و جزم حاصل میگردد بآنکه فرقه امامیه ناجیند علامه حلی ره گفته
است که روزی با استاد خود خواجه نصیر طوسی در این مسئله مباحثه میکردم پس گفت هر فرقه
گمان میکنند که او ناجیست و ما هم گمان میکنیم که ما ناجی هستیم پس خواجه دو جواب گفت **اول**
آنکه گفت من تتبع کرده ام کتب طوایف اسلام و مذاهب ایشان را پس یافته ام تمام ایشان را
که متفق اند بآنکه اسلام و اقرار بشهادتین باعث نجات و سبب دخول بهشت است
و مخالفت نکرده است هیچ یک از طوایف ایشان در این قول مگر فرقه امامیه که میگویند
باعث نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین و اقرار بولایت اهل بیت علیهم السلام
و آنکه علی وصی و خلیفه است بعد از رسول و دعوی غیر علی باطل و بیوجه است پس اگر فرقه
دیگر غیر از امامیه ناجی بود هر آینه بودند همه فرقها ناجی بسبب اشتراک ایشان در اصول ایمان
که این اصول موجب نجات است نزد ایشان پس ظاهر شد که هیچ یک از طوایف ناجی
نباشد مگر امامیه محقه **جواب دویم** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله معین کرده است فرقه ناجیه را



در حدیثی که متفق علیه است ما بین طوایف اسلام و آن قول آنحضرت است مثل اهل
بیت من مثل کشتی نوح است هر کس سوار شد از آن نجات می یابد و کسی که او را
گذاشت غرق میشود و بتحقیق که محقق است نزد کسی که انصاف بدهد آنکه کسی که سوار شده است
بآن کشتی و چسبیده است خود را بآن بیت مگر این فرقه امامیه و ملقب شده اند بجعفریه
زیرا که گرفته اند احکام دین و بسیاری از احادیث خود را از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام و گرفته است آنحضرت انها را از شکافنده علوم محمد بن علی علیه السلام و
آنحضرت انها را گرفته از پدر خود زین العابدین علیه السلام و او گرفته است انها را از پدر
خود سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه السلام و او گرفته است از پدر خود باب مدینه
علم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیهم و او گرفته است از برادر و پسر عم خود خاتم
الانبیاء صلی الله علیه وآله و او گرفته است از جبرئیل امین از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم
از خداوند تعالی پس سند دین امامیه اینست و گرفته اند امامیه احکام دین خود را از چهار نفر
فقیه که بوده است مدار دین این چهار نفر بر عمل و برای قیاس و اگر نخواهی بر بینی واضح
بودن اجتناب این طایفه را از طوایف مسلمانان پس بشنو آنچه را که حکایت میشود برای
تو و آن اینست که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد ما بین جمعی از علمای شیعه و جمعی
از علمای اهل سنت پس یکی از علمای سنی گفت بدرستی که ما و شما اتفاق داریم بیک خدا و یک
پیغمبر و امامت علی بن ابی طالب و خلاف نداریم مگر در تقدیم و تاخیر امامت آنحضرت پس
یکی از علمای ما گفت که شما میگوئید که خدای تعالی فرستاده است برای ما پیغمبری و چون
آن پیغمبر وفات یافت میباشد خلیفه برحق او ابو بکر بن ابی قحافه و ما میگوئیم که آن خدائی
که شما میگوئید خدای ما و آن پیغمبر پیغمبر ما نیست بلکه میگوئیم که خدای ما آن خداوندیست که
فرستاده است پیغمبری را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابی طالب است علیه السلام و کسی که
غیر از علی دعوی امامت بکند کافر است پس ظاهر شد اینکه ما و شما در اصول دین
اجتماع نکرده ایم بلکه ما در جائی میباشیم و شما در جائی و نزدیک باین قول یکی از علمای
اهل سنت که بر ما اعتراض میکرد و میگفت که شما چرا لعن و تبرا از خلفای ثلثه را تجویز میکنید

بلکه واجب میدانید پس بعضی اهل حدیث از علمای ما جواب گفته است با آنکه توحید
مرکب است از دو جزو یک جزو ایجابی یک جزو سلبی که جمع کرده است هر دو جزو را کلمهٔ
توحید و آن لا اله الا الله است پس معنای آن اینست پس کسی که دعوی خدائی
بکند یا دیگری را پرستش نماید مستوجب لعنت است و باید از آن تبری کرد تا تمام شود
توحید مگر باین و همچنین است نبوت پس بدرستی که اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر
با آنکه بگوییم که محمد صلی الله علیه و آله او پیغمبر است و اینکه کسی که ادعا بکند نبوت
غیر او را مثل مسیلمه و سجاح واجب است لعن او و بیزاری از او و همچنین است قول در
امامت که تمام نمیشود مگر بقول با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام امام است به تنهائی
و کسی که ادعا بکند امامت غیر او را مثل حال او در وجوب لعنت باو و بیزاری
از او مثل کسی که ادعا بکند خدا بودن غیر خدا و نبوت غیر پیغمبر را پس تمام نمیشود ایمان
مگر بانچه گفتیم **فصل** در سبب اسلام ابو بکر و عمر شیخ جلیل امین الاسلام طبرسی در
کتاب احتجاج باسناد خود از سعد قمی روایت کرده است که سعد گفت که روزی
با یکی از نواصب که از همه اهل سنت بدتر بود مناظره میکردم و بعد از مناظره با او گرفتار
شده بودم پس بمن گفت شما جماعت روافض میگوئید که خلیفهٔ اول و ثانی منافق
بوده اند و استدلال میکنید لیلة عقبه پس بگو بمن که اسلام ایشان آیا از روی
رغبت و خواهش بود یا از راه جبر و سعد میگوید که من از جواب احتراز میکردم
و با خود گفتم که اگر بگویم از روی رغبت و خواهش بود خواهد گفت بنابراین ایمان
ایشان بر وجه نفاق نبوده است و هرگاه بگویم از راه جبر بود میگوید که در وقت
اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانیده بود تا آنکه ایشان از راه خوف مسلمان
بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری علیه السلام رفتم و حضرت صاحب الزمان
علیه السلام که در آن وقت صغیر بود پیش نشسته بود پس قصهٔ ناصبی و سؤال او را
عرض کردم صاحب الزمان علیه السلام فرمود چرا باو نگفتی که اسلام ایشان از طمع
بود زیرا که شیخین هر دو با یهود مخلوط بودند و یهود ایشانرا بخروج محمد صلی الله

علیه و آله خبر دادند

علیه و آله خبر دادند که خروج میکند و بر عرب مستولی و متمکن میشود و از تورات
و کتب آسمانی و ملاحم قصهٔ محمد صلی الله علیه و آله ایشانرا اطلاع داده بودند و
با ایشان گفتند که استیلای محمد بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل
مگر آنکه بخت النصر دعوی پیغمبری نمیکند و پیغمبر نیست و چون امر او ظاهر شد
شیخین او را امداد کردند و مساعدت نمودند بر شهادت با آنکه نیست خدائی مگر
خداوند تعالی و اینکه محمد رسول خداست بجهت طمع که داشتند با آنکه هرگاه
امر پیغمبر منتظم شد و دین او رواج گرفت ریاست یکی از بلاد را بایشان تفویض کند
پس چون از طمع خود مأیوس شدند جمعی را با خود ساخته شب عقبه کردند آنچه کردند
و بود حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر در وقتی که ایشان با علی علیه السلام بیعت
کردند از برای طمع ریاست و چون از آن مأیوس شدند نقض بیعت نمودند و بر آنحضرت خروج
کردند و سید اجل ابن طاوس گفته است که در کتاب دانیال دیدم چیزی را که مقتضی
اینست که ابو بکر و عمر در کتاب دانیال که نزد یهود بود دیدند که پیغمبر بر مردم مسلط
خواهد شد و دو نفر از قبیلهٔ تیم و دیگری از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند
شد و وصی بر حق او امیر المؤمنین علیه السلام محروم میماند پس چون صفت پیغمبری
که در کتاب دانیال دیدند بر محمد صلی الله علیه و آله یافتند ایمان آورده مسلمان
شدند از جهت طمع خلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و دلیل با آنکه اسلام
ایشان از راه طمع در دنیا بوده اینست که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهش
میکردند که ایشانرا بجماعتی قبایل عرب بفرستد و امری از ایشان بظهور نمیرسید
که باعث دشمنی مردم با ایشان شود چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی میکرد
با کسانی که خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویش و بیگانه و قوی و ضعیف
بلکه شیخین آرام میگرفتند مثل آرام گرفتن سبع تا آنکه متمکن شدند و آشکار کردند
و پیغمبر را دفن نکرده گذاشتند و بامر خلافت مشغول شدند تمام شد کلام ابن
طاوس در حدیث وارد شده است که چون ابی بکر خلیفه شد و مردم با او بیعت

کردند نامه به پدر خود ابو قحافه که در طائف بود نوشتند که عنوان آن این بود از
خلیفه رسول خدا به پدر او ابو قحافه اما بعد پس بدرستی که مردم بمن راضی شده اند
پس من امروز خلیفه خدا هستم پس اگر تو نزد ما بیایی برای تو بهتر خواهد بود پس چون
ابو قحافه نامه را خواند به رسول گفت چه مانع شد شما را از آنکه علی را اختیار نکردید
رسول گفت علی جوانست و بسیاری از قریش و غیر قریش را کشته است و ابو بکر از او
بسن بزرگتر است ابو قحافه گفت اگر خلافت بسن باشد پس از ابو بکر من بسن بزرگ
ترم بتحقیق که ظلم کرده اند علی را و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای علی بیعت
گرفته است پس جواب نوشت از ابی قحافه بسوی ابو بکر اما بعد پس بتحقیق که نامه
تو وارد شد پس یافتم آنرا نامه شخص احمق که بعضی از آن بعضی را منافی است یکبار میگوئی
خلیفه رسول الله و یکمرتبه میگوئی خلیفه خدا هستم و یکمرتبه میگوئی مردم راضی شده اند
بمن و امر امریست مشتبه پس البته داخل مشو در امری که مشکل شود بر تو بیرون آمدن
از آن فردا و بوده باشد آخر تو پشیمانی پس بدرستی که در هر کاری داخل شدن و
بیرون آمدن هست و تو میشناسی کسی را که از تو اولی است از تو پس بترس از خدا
بنوعی که تو خدا را می بینی و مگذار صاحب خلافت را پس بدرستی که ترک خلافت
امروز بر تو آسانتر از فردا است و سالم تر است میگویم نسبت ابو بکر پاکتر است
از عمر و پسر ابو بکر محمد بهتر است از عبد الله بن عمر پس بدرستی که عبد الله با علی علیه
السلام بیعت نکرد و در کوفه نزد حجاج آمد در وقتی که حجاج چیزی مینوشت پس
عبد الله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبد الملک بیعت کنم حجاج گفت دست
من بنوشتن مشغول است بپای من بیعت بکن پس عبد الله پای حجاج را گرفت و برای
عبد الملک بیعت کرد حجاج باو گفت چگونه راضی میشوی که بپای من با عبد الملک
که در شام است بیعت کنی و راضی نشدی که بگذاری دست خود را میان دست
علی بن ابی طالب و بیعت بکنی با او و از جمله چیزهائی که استدلال میکنند بآنها
اهل سنت بر حسن حال عمر بن الخطاب آنکه امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود را ام کلثوم را

بعد از غضب

بعد از غضب خلافت که موجب ارتداد است از دین باو تزویج نمود و اخبار در احادیث
بالخصوص وارد شده حدیثی است از حضرت صادق علیه السلام که چون عمر خواهش
کرد ام کلثوم را امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ام کلثوم طفل است پس عمر عباس را
دید و گفت آیا من چه بدی دارم عباس گفت چه چیز است عمر گفت ام کلثوم را از برادرت
خطبه نمودم پس مرا رد کرد بخدا قسم که چشمه زمزم را کور میکنم و برای شما هیچ کرامتی
نخواهم گذاشت و دو نفر شاهد اقامه خواهم کرد که علی دزدی کرده و دست راست او را
خواهم برید پس عباس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و مراتب را عرض کرد و
خواهش نمود که این امر را باو واگذارد پس حضرت باو واگذاشت و اما قول اهل سنت آنکه
لازم میاید که عمر زانی بوده باشد پس اگر اراده کرده باشند که عمر در ظاهر شرع
زانی است پس قبول نداریم زیرا که نکاحی است واقع شده است باذن ولی و ولی امر
شده است باین نکاح بسبب تقیه و هرگاه اراده بکنند زنا را فی نفس الامر پس مضایقه
نیست بلکه زنا قلیل چیزیست نسبت بآنچه متحمل شده است از خطایا و اوزار خلافت
و غصب آن و چون امیر المؤمنین علیه السلام نمیتوانست که او را از خلافت که مدار
دینست دفع کند و منع نماید و متحمل میشد صبر را بر غصب آن چگونه متحمل نمیشود مثل این را
و این جواب ظاهریست و اما جواب حقیقی پس جوابیست که روایت کرده است آنرا
سید عالم بهاء الدین علی بن عبد الحمید حسینی نجفی در کتاب انوار المضیئه و
روایت کرده است آنرا صاحب خرائج و جرائح از شیخ مفید باسناد خود بسوی عمر بن
اذینه که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که مخالفین اصحاب
احتجاج میکنند از ما بآنکه علی علیه السلام دختر خود ام کلثوم را بعمر نکاح کرده است پس
حضرت بزانو نشست و فرمود آیا شما قبول میکنید که علی دختر خود را بعمر داده باشد
و قومی که این را گمان کرده اند براه راست هدایت نشده اند پس هر دو دست خود را
بهم زد و فرمود سبحان الله آیا حضرت امیر المؤمنین نمیتوانست که ما بین ام کلثوم و عمر
حایل بشود قرار بدهد دروغ گفته اند نیست همچنانکه گفته اند بدرستیکه فلان

خطبه کرد بسوی علی علیه السلام دختر او ام کلثوم را پس علی ابا میکرد عمر
بعباس گفت بخدا قسم که اگر خواهش مرا قبول نکند هر اینه سقایه حاج و زمزم را از
تو خواهم گرفت پس عباس بخدمت علی علیه السلام امد این قصه را باو در میان
اورد حضرت قبول نکرد عباس مبالغه و الحاح بسیار میکرد چون حضرت شدت
کلام او را با عباس مشاهده نمود و میدانست که اغلظ میکند ضرر او اکثر است
دختری از اهل جن از قوم نجران که بمذهب یهود بودند سحیقه نام دختر جریریه
طلبید او را بصورت ام کلثوم نمود و ام کلثوم را از مردم مخفی نمود و جنیه را
بخانه او فرستاد پس جنیه نزد عمر بود تا انکه امری از او ملاحظه نموده بشک
افتاد پس باو گفت در روی زمین اهل بیتی ساحرتر از بنی هاشم نیست پس
خواست که از برای مردم ظاهر سازد و بقتل رسید پس جنیه میراث او را گرفت و بنجران
رفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام ام کلثوم را ظاهر ساخت **فصل** در بصره شهر
بود و اکنون متداول است که جمعی از اهل شهر امور عجیبه و احوال غریبه را اظهار
میکنند مثل انکه جانوران گزنده و افاعی و حیات را میگیرند و داخل اتش میشوند
در حال وجد بدون انکه ضرری بایشان برسد و این را مخصوص خود میدانند
و مباهات میکنند بان بر شیعه و مذهب خود را باین دلیل بهتر از مذهب ما
میدانند حتی اینکه تلامیذ شیخ عبد السلام که هشت را میفروخت ذکری مشتمل
بر وجد و رقص و غنا و ضرب دفوف ترتیب دادند و یکی از شبها حضور پادشاه
میخواندند و باتش داخل میشدند چون فارغ شدند گفتند که هیچ ملکی از ملائکه
هفت اسمان نبود مگر انکه امشب باین حلقه ذکر حاضر شدند بسبب انچه واقع
شده است از عبادات عجیبه و اعمال غریبه پس عبد السلام امر کرد که علمی برای
پادشاه وضع کردند و باین علم نقش شد لا اله الا الله محمد رسول الله عبد السلام
ولی الله و این عبادت متداول بود تا انکه در سال هزار و شصت یکی از عوام شیعه
از توابع اعمال حویزه خروج نموده ادعا میکرد که امام زین العابدین است علیه السلام

شیخ عبد السلام

پس شیخ عبد السلام باو در خواب یا بیداری ظاهر شد و او را امر کرد که این عبادات
و اعمال را بجا بیاورد پس این شخص نیز انها را اظهار نمود و از بنا کردن خود تعلیم کرد
پس داخل اتش میشدند و جانوران گزنده میگرفتند و افعال غریبه از ایشان بظهور
میرسید و باین تاریخ من در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودم و این قصه عجیبه را
شنیدم و بسیار تعجب کردم تا انکه بجز ابراهیم اهل قریه ما خواستند که این امر را عین
نشان دهند پس هیمه بسیاری جمع کرده اتش زدند و یکی از ایشان اشعار عربیه
و اذکاری بسیاری میخواند پس همگی یکبار باواز بلند مکرر میگفتند یا علی بن
الحسین پس داخل اتش شدند و شعله اتش ایشان را از چشم ما پنهان نمود و ایشان را
نمی دیدیم تا انکه اتش خاموش شد پس بیرون امدند و رخت خود را می افشاندند
و اتش ببعض رختهای ایشان چسبیده بود که با افشاندن میافتاد پس تعجب کردم
و بدانکه کشف از این سر خفی محتاج است ببیان سه امر **اول** انکه دخول اتش و گردیدن
ان سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه است علیهم السلام پس چگونه جا
براست حصول ان برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم خلیل علی نبینا و اله و علیه
السلام و انداختن نمرود او را در اتش و قرار دادن اتش برای او سرد و سالم پس
در کتابهای اسمانی مسطور و مابین اهل ملل مشهور است و اما ائمه علیهم السلام
پس روایت کرد مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت
نمود وصیت کرد که موسی کاظم علیه السلام امام و خلیفه او باشد پس عبد الله
افطح پسر بزرگ حضرت صادق دعوی امامت میکرد حضرت کاظم علیه السلام فرمود که
هیمه در میان خانه خود جمع نمود و جمعی کثیر از شیعه امامیه حاضر بودند پس عبد الله را
طلبید و فرمود که هیمه را اتش زدند و مردم ندانستند که قصد امام چیست و چون
هیمه تمام بسوخت حضرت برخاست و با رخت خود در میان اتش بنشست و با مردم
حرف میزد بعد از یکساعت برخاست و بیرون امد و بعبد الله گفت اگر
تو گمان میکنی که بعد از پدر امام هستی پس بنشین بجائی که من نشستم مردم که حاضر

بودند دیدند رنگ عبدالله متغیر شد پس برخاست و ردای خود را بر زمین
میکشید و از خانه موسی علیه السلام بیرون رفت و جواب اینست که دخول آتش
هر گاه مقارن نبود با ظهار معجزات از پیغمبر و امام و بوده باشد برای ظاهر
ساختن دین حق جایز نیست چرا که آن بدست غیر صاحب حق و دلالت میکند
بر این آنکه در عصر ما یکی از اهل خلاف که حیات و عقارب میگرفت و با آتش داخل
میشد بر یکی از شیعه که این امور از او ظاهر نمیشد فخر میکرد و مباهات مینمود و
بشیعه میگفت اگر دین تو بر حق است پس بیا که با من آتش داخل شویم پس حمیت
دین مرد شیعه را وا داشت و با شخص سنی هر دو بمیان آتش رفتند مرد سنی
بسوخت و شیعه بسلامت بیرون آمد امر دویم در بیان سبب جریان این امور عجیبه
است بدست بدان اهل شر و سبب اینست که خدا تعالی چنانچه در اخبار صحیحه
آمده است قسم بذات خود یاد کرده است که عمل هیچکس را از خوبان یا بدان
ضایع نکند و جزای آن عمل را یا در دنیا یا در آخرت باو برساند اما نمی بینی که
ابلیس چون شش هزار سال خدا را در آسمان عبادت کرد و قصد او از آن عبادت
آن بود که ثواب دنیوی برد و اگر غرض او ثواب آخرت بود هر آینه خدا تعالی
سلب توفیق از او نمیکرد تا آنکه بر سجود آدم ابا نکند پس از این جهت خدا تعالی
مسلط کرد ابلیس را بر بنی آدم و داد باو آنچه میخواست از قدرت و تسلط و
خدا تعالی میفرماید و من یرد حرث الآخرة نؤته منها و من یرد حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الآخرة من خلاق یعنی کسی که میخواهد نفع آخرت را میدهیم
او را از آخرت و کسی که میخواهد نفع دنیا را میدهیم او را از دنیا و نیست از برای
او در آخرت نصیبی و پس اتباع مخالفین و کسانیکه تابعیت کرده اند ایشان را
مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند از ثواب آخرت
بسبب انتفای شرط قبول که ولایت اهل بیت است پس رسیده است بایشان
ثواب دنیا بجزای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشان را از دخول بجهنم و آتش



سوزنده آن بدخول با آتش دنیا بدون سوختن و از خود هیبت و غلیان آن و
سران صاحب حال بی هوا و آن لذات باقیه آخرت بلذات فانیه دنیا و دلالت
میکند بر این آنچه وارد شده است در احادیث که امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیه
السلام در وقتی که در بغداد بود بعض شیعه خدمت او عرض کردند که در میدان
بغداد شخصی کافر نشسته و خلق بسیار بر او جمعیت کرده اند و هر یک از ایشان را
از ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعی که کسی او را نشناسد بیامد چون بمیان
مردم رسید با آن شخص فرمود چیزی در دل خود گرفته ام مرا از آن خبر ده پس او را
خبر داد پس حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون آمده و در باو گفت
بگو بچه چیز باین مرتبه رسیدی و حال آنکه خبر دادن از ضمایر کار نیست مگر پیغمبری را
آن شخص عرض کرد بجهت مخالفت نفس و خواهش باین مرتبه رسیدم حضرت فرمود
اسلام را بر نفس خود عرض کن پس آن مرد پیرهن بر سر کشید و ساعتی متفکر شد بعد
از آن گفت نفس من اسلام را قبول نمیکند حضرت فرمود پس واجب بر تو که
اسلام را قبول بکنی و مخالفت نفس نمائی پس مسلمان شد و همیشه بخدمت آن
حضرت میرسید و بمجلس شریف او می آمد روزی حضرت بیکی از اصحاب
فرمود چیزی در دل خود بگیر شاید این مرد ترا از آن خبر بدهد همچنانکه قبل
از این خبر میداد پس از اخبار عاجز بود متحیر شد و گفت یا ابن رسول الله در
وقتی که کافر بودم باین مرتبه بودم و اکنون که مسلمان شده ام از آن مرتبه افتا
ده ام حضرت فرمود این جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و اجری
در آخرت برای تو نبود و چون خدا تعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت اجر
ترا در آخرت نیز خواهد داد و جزای دنیا را از تو گرفته است پس آن مرد خوشحال
شد و همچنین است حال کفار هند پس بدرستی که ایشان ریاضات شاقه
میکشند و گمان میکنند که ریاضات اعظم طاعات است پس بعضی از ایشان دستهای
خود را بلند میکنند و دوازده سال آنها را بلند میدارند و بعضی از ایشان

باین مدت بر زمین نمی نشستند و مانند این ریاضات پس هرگاه فارغ شدند
امور غریبه و کارهای عجیبه از ایشان مشاهده میکردیم و نیست این مگر بسبب
بودن ریاضات ثواب بجهة آنچه در آنها هست از مشقتها و ایشان از در لذت آخرت
نیست و چنین بوده اند اهل ریاضات در ایام جاهلیت پس بدرستی که ایشان
عبادات شاقه را بجای خود بجا می آوردند پس بعوض ثواب و اجر ایشان کهانت
برای ایشان میسر میشد و شیاطین بر ایشان نازل میگردیدند و آنچه از آسمان
میشنیدند بایشان خبر میدادند پس ایشان مردم را از غیب مطلع مینمودند و هریک
از کاهن و کاهنه را پیش از ایام پیغمبر شیطانی بود که او را از غیب خبر میداد و
او بمردم میگفت و باین جهت اموال مردم را میگرفت و حق تعالی میفرماید هل
أنبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل أفاك أثيم یعنی آیا مطلع نکنم شما را که
برکه نازل میشوند شیاطین نازل میشوند بر هر دروغگو و گناهکار و شاید که در
اخبار صحیحه آمده باشد که از کفار کسی است که جزای عمل او باو خوبست میمانند لیکن
به بهشت نمی رود زیرا که بهشت بر کفار حرام است چنانچه روایت شده که مردی
مؤمن ببلاد کفر افتاده شده بود پس از بلاد اسلام که بجنبه و ببلاد مشرکین آمد
شخصی مشرک او را ضیافت نموده لازمه خدمتکاری و جان فشانی در حق او
بجا آورد و چون روز قیامت میشود حق تعالی میفرماید که این کافر این مؤمن را
بکسب طعام نموده و کافر را در بهشت مکافات نیست او را بآتش جهنم داخل بکن اما
بگو که آتش او را بسوزاند و اذیت نکند و صبح و شام طعام باو بده از غیر طعام اهل
بهشت و همچنین وارد شده است در احوال پادشاه عادل انوشیروان بسبب
عدالت او و در احوال حاتم بجهت جود او امر سوم در سبب جاری شدن این
امور است بدست بعضی عوام شیعه و شاید که بر بعض عوام مشتبه نشود لیکن چون بیان
آن و مشتبه شدن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض نواصب اهل سنت بر ما وارد
نباید و القای شبهه نکنند و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در مجلد دویم

از کتاب نوادر

از کتاب نوادر الاخبار و در کتاب مسکن الشجون در حکم فرار از طاعون
فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستی که من
مردی هستم مثل شما و شما نزد من مخاصمه میکنید و شاید که بعضی از شما دانا تر
بوده باشد بحجت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او بآنچه میشنوم از او پس کسی را
که حکم بکنم برای او بچیزی و از حق برادر او پس باید نگیرد آنرا پس بدرستی
که جدا کرده ام برای او پاره از آتش میگوید مؤلف کتاب نعمت الله الحسینی عفی
الله عنه بدرستی که انبیاء علیهم السلام حکم میکردند مابین مردم بظاهر شریعه
بمقتضای تقریر طرفین و اما داود علیه السلام پس بود مدتی که بمقتضای
وحی حکم میکرد و چون بنی اسرائیل تهمت باو میانداختند بسبب بعد احکام او
از طور عقل پس رجوع کرد بعمل شاهد و اما امیر المؤمنین علیه السلام پس طرفین را
باقرار میاورد بلطایف فکر و دقایق خیال همچنانکه از قضایای آنحضرت علیه
السلام ظاهر میشود پس هرگاه حکم بر او ظاهر میشد عمل میکردند و آنکه شاهد
مطلبید مسئله هرگاه شخصی مالی از زید غصب بکند و باو ندهد تا آنکه زید بمیرد
و مال بوارث او برسد و وارث بمیرد و مال بوارث او منتقل بشود و همچنین
پس اگر غاصب مال را بوارث زید یا وارث وارث رد بکند در روز قیامت
بری الذمه خواهد شد و اگر غاصب مال را بوارث زید صلح بکند مکتر از مال
مغصوب باوجود جهل وارث یا علم او و نبودن شاهد یا عدم تمکن از گرفتن جمیع
بری الذمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تتمه بر ذمه او باقیست که در
روز قیامت از او میگیرند بلی خلاف واقع شده است در آنکه مثل این حقی
که از مالک بوارث و از وارث بوارث دیگر رسیده است کدام یک در قیامت
از او مطالبه میکنند صاحب اول یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آخر از او مطالبه
میکند زیرا که حق از تمامی ایشان باو منتقل شده است و آنچه در احادیث صحیحه
وارد شده و ارباب حدیث بسوی آن رفته اند آنست که صاحب حق اول از او میگیرد

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حالك بجهنی چیزی از ریاحین
بآنحضرت داد پس حضرت ازا گرفت و بو کرد و بر هر دو چشم گذاشت و فرمود
کسی که چیزی از ریاحین بگیرد و بو کند و بر هر دو چشم خود بگذارد پس بگوید
اللهم صلی صل علی محمد وآل محمد ریحان بر زمین نیفتد تا آنکه خدا تعالی او را
بیامرزد میکویم ریحان هر نباتی است که ثاقه داشته باشد خواه شکوفه و گل
داشته باشد یا نه و درختی که گل داشته باشد ریحان نیست در کتاب عجایب
الحیوانات مذکور است که جند بادستر حیوانیست شبیه بسگ آبی نیست و
یافت نمیشود مگر ببلاد قبچاق و آن مثل کرك و رنگ آن سرخ است و بیا د
وحشی است دو پا دارد و دم او دراز و سر او مثل سر انسان است و روی او
مدور است و بر سینه خود راه میرود بنوعی که گویا چهار دست و پا راه میرود
چهار خصیه دارد دو تا ظاهر و دو تا باطن و هر گاه صیاد بدنبال آن بیافتد که
او را بجهت سنگی که در میان خصیه ظاهر اوست شکار کند میگریزد پس اگر صیاد
بکرفتن آن سعی بکند خصیتین خود را قطع میکند و میاندازد و میگریزد و اگر
صیاد خصیتین را نه بیند و باز از پی او برود بر قفا میخوابد و خصیتین را بصیاد
نشان میدهد که صیاد از آنها ببیند و بدنبال او نرود و هر گاه خصیتین باطنی را
قطع کرد خصیتین ظاهر را بجای آن میگذارد و در باطن بعوض آنها میروید و
در میان خصیه او چیزی هست شبیه بخون یا عسل و این حیوان در میان آب
میگریزد و زمانی طولانی در میان آب میماند پس بیرون می‌آید و اکثر اوقات
در میان آب است و ماهی و سرطان میخورد و هر دو خصیه او نزد اطباء خواص بسیار
دارد و لیکن نجس و حرام است پس مداوا بآن جایز نیست مگر بقول بعضی از حکما
علما نزد ضرورة شدیده با اجازه طبیب حاذق از ابن عباس مرویست که یکی از
پادشاهان بیرون آمد و مخفی مملکت خود میگردید و کسی او را نمیشناخت پس
دو زن مردی را که گاو خود را میدوشید و شیر آن بقدر شیر سی گاو بود



پادشاه با خود گفت که این گاو را بگیرد چون آن شخص فردا شیر گاو را دوشید بقدر
نصف شیر هر روزه بود پادشاه بصاحب گاو گفت چرا شیر گاو کم شده است گفت
سلطان در باره رعایا نیت بد کرده است بدرستی که هر گاه پادشاه ظلم بکند
یا نیت ظلم داشته باشد برکت از همه چیزها میرود پس پادشاه عهد کرد که گاو را
نگیرد و هرگز قصد ظلم نکند روز دیگر که گاو را دوشیدند بقدر روز اول
شیر داد در تورینه نوشته است که مغرور نکند تو را درازی ریش پس بدرستیکه
بز ریش دارد میکویم در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هر گاه ریش بز را بر صاحب
تب ربع یا کسی که صداع داشته باشد بیاویزند رفع خواهد شد و اگر ریش دراز
صلاحیت ندارند مگر حریق را یعنی سوختن را گفته اند وقتی که جوجه از میان
تخم بیرون می‌آید منقار او را بگیر پس اگر حرکت کرد نر است و اگر ساکن شد ماده
است و این اشاره است بآنکه مرد باید همیشه متحرك باشد ابن خلكان نقل کرده است
که شخصی طعام میخورد و مرغ بریانی نزد او گذاشته بود مردی فقیر آمد از او چیزی
خواست او را محروم رد کرد و آن شخص مردی صاحب دولت بود بعد از اندك
زمانی ما بین او و زن او منازعه بهم رسید و او را طلاق گفت و دولت از دست
او برفت زن او بدیگری شوهر کرد اتفاقا روزی شوهر ثانی طعام میخورد و
مرغی بریانی نزد او گذاشته بود فقیری آمد سؤال نمود پس مرد بزن گفت
مرغ را باو بده چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول است پس بشوهر گفت
این شوهر اول من است مرد گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که مرا محروم برگردانید
و خدا تعالی نعمت و اهل او را بمن عطا نمود بسبب آنکه شکر او بجا نیاورد فصل
در حدیث است که طالب دنیا مثل کرم قز است. یفنی الحریص بجمع المال مدته. و
للحوادث ما یبقی و ما یدع. کدودة القز ما ینسجه یهلکها. و غیرها بالذی تبنیه
ینتفع. یعنی فانی میکند شخص حریص بجمع کردن مال عمر خود را و از برای حوادث
ایام است آنچه از او باقی میماند و آنچه بجا میگذارد مثل کرم قز که هلاك میکند

کرم را انچه بسازد وغیر کرم با انچه ساخته است منتفع میشود ذباب یعنی مگس را
ذباب میگویند بسبب انکه هر وقت که ذب یعنی رانده میشود اب یعنی بر میگردد
در خبر است روزی مقاتل بن سلیمان بخانه کعبه تکیه کرده بود پس گفت سؤال
کنید از من پیش از انکه مرا نیابید سؤال کنید مرا از انچه زیر عرش است تا انکه خبر
بدهم شما را شخصی از او پرسید اول سالی که حضرت ادم علیه السلام حج کرد سر او را
که تراشید مقاتل گفت نمیدانم دیگری با او گفت امعای مگس در بالای شکم یا پایین
است پس متحیر شد میگویم اهل علم اتفاق کرده اند بانکه قول سلونی از خصایص
حضرت امیر المومنین است علیه السلام و کسی غیر از اصحاب او انکه گفت مگر انکه فضیحت
شد و خجالت کشید و چون قتاده از شام بکوفه رسید روزی گفت بدرستی که
علی بن ابی طالب در مسجد شما این مسجد فرموده است سؤال کنید مرا پیش از انکه
مرا نیابید و من هم میگویم مثل گفتن انحضرت پس مردی برخاست و از او پرسید
که مورچه که با حضرت سلیمان علیه السلام حرف زدنی بود یا ماده پس ساکت شد
و طاقت جواب نداشت ابن سعد گفته است که در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز
موسی بن اعین بکرمان حاکم بود و از حسن سلوک و عدالت او گوسفند و گرگ و
وحش با هم انس میگرفتند اتفاقا شبی گرگی گوسفندی گوشه پاره نمود مردم کرمان
گفتند بایست این مگر بسبب فوت مرد صالح یعنی عمر چون ملاحظه نمودند معلوم شد
که همان شب عمر بن عبد العزیز مرده بود و فوت او در بیستم رجب بود سال یکصد
و یک بود مدت خلافت او دو سال و پنجاه و از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی
الله علیه واله فرمود داخل بهشت شدم پس در انجا گرگی دیدم گفتم گرگ در بهشت
چه میکند گرگ گفت پسر یکی از اعوان ظالمین را خورده ام پس مرا به بهشت اورده اند
ابن عباس گفت این در وقتیست که گرگ پسر او را خورده است پس اگر خود او را میخورد
هر اینه در اعلی علیین میبود و اما سقنقور پس گفته اند که دو نوع است هندیه
و مصری و بعضی از سقنقور در بحر قلزم و بلاد حبشه هم میرسد و انچه

سقنقور

در دریا است

در دریا است ماهی میخورد و در وقت تخم انداختن بسبب تخم در میان رمل
می جهد و در همانجا متولد میشوند و بوحش میمانند ماده ان دو فرج و نر ان
دو ذکر دارد مثل سوسمار و از عجایب احوال ان اینست که هر گاه انسان را گزید
پس اگر انسان قبل از انکه سقنقور باب برسد خود را باب رساند و خود را شسته
سقنقور می میرد و اگر سقنقور خود را زودتر باب رساند انسان می میرد و مختار
از سقنقور نر است هم از حیثیت تجربه و هم از حیثیت قیاس بلکه میتوان گفت
که این خاصیت مخصوص نر است و مختار از اعضای ان انچه بطرف پشت و دم
است و سقنقور هندی طول ان بقدر دو ذرع و عرض ان نیم ذرع است و
گفته اند کسی که سقنقور را بدست بگیرد ذکر او بر پا میشود میگوید مولف کتاب
خبر داد مرا یکی از فضلای سادات سبط سید اجل سید نور الدین برادر سید
محمد صاحب مدارک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان از سال یکهزار و صد
انکه پدر او با شخصی دیگر باطراف بلاد قدس و خلیل سفر کرده بودند و در انجا
چشمه ابی بود که سقنقور در ان اب هم میرسید و کسی عیناً نشت مگر قلیلی از مردم
انجا و چون شب شد و رفیق خود بان چشمه رسیدند رفیق ش پیاده شد که قضای
حاجت بکند شد بانتظار او ایستاد تا انکه سوار شده بسته ملحق شد و قسم میخورد
که از وقت سوار شدن ذکر او بر پا شد و دوازده بار انزال منی نموده و همه اینها
بسبب استعمال این اب بود ثعالبی در کتاب ثمار القلوب گفته است که بهرام گور در
تیر اندازی مهارتی تمام داشت روزی بشکار رفته بود و با کنیز معشوقه خود
بیک شتر سوار شده بود اهوی بسیاری با ایشان برخوردند پس بهرام بکنیز گفت
در کدام موضع اهو تیر بزنم کنیز گفت میخواهم که نر انها را مثل ماده و ماده را مانند
نر بکنی پس بهرام تیری که دو شعبه داشت باهوی نر انداخته هر دو شاخ او را بکند
و تیری که دو شعبه داشت باهوی ماده انداخته در میان سر او بجای دو شاخ
بنشست بعد از ان کنیز گفت میخواهم که سم اهو را بگوش او بایتر بچسبانی پس گلوله

بر بیخ گوش آهو بیانداخت آهو پا بر سم بیخ گوش برافراخت پس بهرام تیری انداخت که
از میان سم آهو گذشت و بر بیخ گوش او چسبید سم را بگوش دوخت بعد از آن
بهرام کنیز را با وجود محبتی که با او داشت از شتر بیانداخت و با او گفت میخواستی که را
اظهار عجز و عدم وقوف من بکنی پس شتر بر اعضای او براندند و باندک زمانی بمرد
از مالک بن دینار منقولست که گفت مثل قراء این زمان مثل شخصی است که
تله برون چین کند اشتر بود گنجشکی بیامد و بتله گفت چرا در میان خاک نشسته تله
گفت از راه تواضع و فروتنی خاک نشین قرار داده ام گنجشک گفت چرا کمر تو خم شده
است تله گفت از بسیاری رکوع و عبادت گنجشک گفت این دانه چیست که بود هی
کی ضبر تله گفت از مال دنیا همین دارم و میخواهم که بروزه داران بدهم پس گنجشک
خواست که دانه را بگیرد تله بگردن او چسبید پس تله گفت اگر عباد مثل تو مردم را گول
میزنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست حضرت علیه السلام گفته است چه
میشود شما را که در دروغ میافتید مثل افتادن فراش در آتش همه دروغ بپای
اینکس نوشته اند مگر دروغ در جنگ و در دروغی که برای اصلاح ذات البین یا
در دروغی که مرد بزن بگوید تا آنکه او را راضی کند میگویم این سه نوع از دروغ گفتن
را شارع تجویز کرده است اما دروغ در جنگی که شرعاً جایز باشد پس قول آن
حضرت است علیه السلام که حرب خدعه است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در مقابل عمرو بن عبد ود که با هزار سوار مقابل بود با پیاده و عمرو شمشیر بر سر
مبارک حضرت زد و حضرت فرمود گویا گمان میکردم که آسمان بر سر من فرود آمد
حضرت فرمود با عمرو معاون با خود میاوردی و حال آنکه تو شجاع و دلاوری پس
عمرو بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد و هر دو پای او را انداخت چون سر او را
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد پیغمبر با او فرمود گول زدی او را
حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدعه است و بود پیغمبر صلی الله علیه
و آله هرگاه اراده میکرد که بجنگ قومی برود اظهار میفرمود که جنگ غیر

ایشان میرود تا آنکه

[illegible] افسانه دروغ

ایشان میرود تا آنکه خبر با ایشان نرسد مگر جنگ تبوک با هرقل قیصر روم
پس آن حضرت توریه نکرد بسبب طول سفر و از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
میخواست که ایشان تدارک تمام بیابند و آنحضرت ایشان را باستعداد تمام ملاقات
فرمایند و لشکر آن حضرت در آن سفر بیست و پنج هزار نفر بود حضرت بیکی از اصحاب
خود فرمود مؤمنین لشکر را شمار از مرد عرض کرد بیست و پنج نفر پس میان هزار
نفر منافق یک مؤمن هم پیدا شد و اما دروغ برای اصلاح ذات البین پس در حدیث
وارد شده است که مصلح دروغگو نیست و نوشته میشود برای آن ثواب راست
گفتن بازای دروغ او و از این جهت رضه الله جمعی از اصحاب و از آنجمله است شیخ معظم
عماد در شرح اصول کافی بسوی آنکه این سه فرد از افراد دروغ واسطه اند ما بین
راست و دروغ پس خبر را به سه قسم تقسیم نموده و دلیل بسیاری برای آن آورده است
که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ گفتن برای رضای زوجه پس یکی از
مشایخ من از ظرفا نقل کرد که ای فرزند من سزاوار است که مرد باشد چشم و مژه
صاحب زوجه مجروح و زانوی او سرخ زیرا که هر وقت که از خانه بیرون میرود
زن با او میگوید که پیرهن رنگین و مقنعه منقش و فلان رخت و فلان طعام را
برای من از بازار بیاور پس بر هر یک از آنچه زن میشمارد مرد دست بر چشم
میگذارد و میگوید بچشم پس هرگاه از بازار بر میگردد و زن با او میگوید فلان
چیز را چرا نیاوردی و فلان چیز را فراموش چرا کردی مرد دست بزانو میزند
و میگوید فراموش کردم و از خاطرم رفت فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود کسی که بکشد چلپاسه را پس گویا که شیطانی را کشته است
و هر مولودی که متولد میشد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میاوردند پس
برای او دعا میکرد و چون مروان را بخدمت او آوردند فرمود این چلپاسه پسر
چلپاسه و ملعون پسر ملعون است و از این جهت در اخبار وارد شده است که
بنی امیه بعد از مردن بچلپاسه مسخ میشوند مولانا قطب الدین تبریزی صاحب

حمال دید که در میان جمعی بکل کاری و ساختن عمارت مشغول بودند پس
اندکی از گل بصورت آن پسر ریخت مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ایکاش
که من خاک بودم شخصی با آن پسر گفت مولانا چه میگوید پسر گفت یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا یعنی کافر میگوید کاش که بودم خاک پس مولانا خجل شد
شاعر گوید و شاید که این شعر از امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد شعر قد
قیل ان الاله ذو ولد • وان الرسول قد کهنا • ما نجی الله والرسول معا من لسان
الوری فکیف انا • یعنی و بعضی گفته اند که خدا صاحب اولاد است و اینکه رسول
کاهن است نجات نیافته اند خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه نجات
بیابم من شبلی گفته است که هرچه از روی رغبت داشتها بخوری پس تو انرا
خورده و انچه را بدون رغبت داشتها بخوری پس بتحقیق که او ترا خورده است
رابعه عدویه گفته است • للالف معبود مطاع امره • دون الاله وتدعی التو
حید • از برای تو است هزار معبود که اطاعت میکنی امر انها را بغیر از خداوند
تعالی و ادعای توحید میکنی در حدیث صحیح است که هرون الرشید بخدمت
حضرت موسی علیه السلام عرض کرد چرا تجویز میکنید که عامه و خاصه شما را
به پیغمبر صلی الله علیه و اله نسبت بدهند و شما بگویید پسران رسول الله و حال
انکه شما اولاد علی هستید و پیغمبر جد شما است از طرف مادر شما حضرت فرمود
اگر پیغمبر دختر ترا خطبه بکند ایا قبول میکنی یا نه هرون گفت بلی و فخر میکنم
بسبب آن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر مرا خطبه نمیکند و من
دختر باو نمیدهم زیرا که او پدر من است و پدر تو نیست هرون گفت احسنت یا موسی
در حدیث دیگر وارد شده که حضرت فرمود بدرستی که زن من حرام است برا
و زیرا که خدا تعالی فرموده است و حلائل ابنائکم یعنی و حرام است بر شما زنهای
پسران شما و در اخبار است که ماییم پسران رسول الله از برای آنکه خدا فرموده
است در آیه مباهله ابنائنا و ابنائکم یعنی پسران ما و پسران شما و با پیغمبر نبود از

جز ذکور حسینی

پسران مگر حسن و حسین علیهما السلام و اخبار باین معنی بسیار است و در این
احادیث دلالتی است بانچه رفته است بان سید رحمه الله و جماعتی که پسر دختر پسر است
حقیقه و کسی که مادر او از بنی هاشم باشد میباشد از سادات و احکام ایشان در
همه احوال با و جاریست و دلیل بسیاری بقوه این مذهب ذکر کرده ایم در شرح تهذیب
و شرح استبصار و رفته اند بسوی ان جمعی از مشایخ ما از معاصرین از فقها و محدثین
و احادیثی که معارض اند با این با وجود ضعف سند محمول اند بر تقیه باین نوعی از تا
ویل چنانچه در انجا گفته ایم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و اله بجنگ قومی رفته بود
و امیر المؤمنین علیه السلام بشرف ملازمت آنحضرت مشرف نبود و در مدینه متوقف
بود چون پیغمبر برگردید و غنیمتی که بدست اورده بود ما بین لشکر قسمت نمود بامیر
المؤمنین علیه السلام دو سهم داد منافقون را عرق حسد بحرکت امد و گفتگو میکردند
که علی در مدینه باستراحت بوده باشد و ما تعب حرب را متحمل بشویم چگونه علی
دو سهم میبرد و ما هر کدام یک سهم ببریم پیغمبر صلی الله علیه و اله با ایشان فرمود
شما را بخدا و رسول قسم میدهم سواری ندیدید که از جانب راست لشکر بر مشرکین
حمله اورد و ایشان را منهزم ساخت پس نزد من برگردید و گفت مرا با تو سهمی است
و ان را بعلی بن ابی طالب بخشیدم انور جبرئیل بود علیه السلام پس حضرت فرمود
که شما را بخدا و رسول سوگند میدهم سواری ندیدید که از جانب چپ لشکر مشرکین
حمله اورد پس برگردید و با من متکلم شد و گفت یا محمد بدرستی که مرا با تو سهمی است
و قرار دادم انرا از برای علی بن ابی طالب علیه السلام و انور میکائیل بود پس بخدا
قسم که نداده ام بعلی مگر سهم جبرئیل و میکائیل را جوهره بن ابی عمیر گفته است جزو لد
مرا گفتی که از حضرت صادق علیه السلام شنیده بود که آنحضرت فرمود دوست ندارد
خدا را کسی که او را معصیت بکند بعد از ان مثال اورد • تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا قبیح فی الفعال بدیع • لو ان حبک صادقا لاطعته • ان المحب لمن یحب مطیع
یعنی معصیت میکنی خدا را و حال انکه تو ظاهر میکنی دوستی او را این دعوی بسیار

قبیح است اگر بود دوستی تو صادق هر اینه اطاعت میکردی او را بدرستی که دوست
او را اطاعت میکند دوست را و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که منغص
میشود مؤمن از چهار خصلت همسایه که او را اذیت بکند و شیطانی که او را اغوا
نماید و منافقی که از پی او برود و مؤمنی که باو حسد کند و این مؤمن بدتر است
مر او را از همه اینها زیرا که او در باب این مؤمن سخنی میگوید و همان سخن در باره
خود صادق است و از آن حضرت علیه السلام مرویست کسی که هفت بار خانه
کعبه طواف بکند و دو رکعت نماز بجا آورد نوشته میشود برای او شش هزار
حسنه و انداخته میشود از او شش هزار گناه و بلند میشود برای او شش هزار
درجه و برآورده میشود برای او شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا و مثل آن
از حاجتهای آخرت راوی میگوید عرض کردم که این ثواب بسیار است حضرت
فرمود آیا خبر بدهم ترا بچیزی که از این بیشتر است گفتم بلی فرمود هر اینه بر آوردن
حاجت برادر مؤمن افضل است از یک حج و یک حج میشمارد تا ده حج عماره جعفی
روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام دوستی بود که هرگز از آنحضرت
جدا نمیشد و همیشه بخدمت آنحضرت بود روزی با آن حضرت راه میرفت و با او
غلامی سندی بود که بعقب او راه میرفت پس آن شخص متوجه شد غلام
ندید بار دیگر ملتفت شد غلام را ندید دفعه سوم نگاه کرد و او را ندید مرتبه
چهارم که متوجه شد او را دید با او گفت ای پسر فاعله کجا بودی حضرت دست
مبارک بلند کرده و بصورت آن شخص زد بعد از آن گفت سبحان الله مادر او را
دشنام میگوئی بتحقیق که خیال میکردم که تو مردی صاحب ورع و پارسائی
اکنون معلوم شد که ترا ورع نیست آن شخص عرض کرد جعلت فداك بدرستی که
مادر او سندیه است و مشرکه حضرت فرمود آیا نمیدانی که هر امتی را نکاحی است
دور شو از من پس هرگز آن شخص را بخدمت آنحضرت ندیدم تا آنکه مرگ مابین ایشان را
متفرق نمود میگویم در این حدیث وغیر این حدیث دلالتی هست بآنکه جایز

نیست دشنام دادن

نیست دشنام دادن بطوائف مسلمین و کفار بزنا از برای آنکه برای هر امتی
نکاحی است معروف مابین ایشان و هرچند که آن نکاح ایشان نزد ما باطل است
پس جایز نیست نسبت دادن زنا بایشان مگر آنکه زنا واقع شود در آن مذهب
مثل آنچه اتفاق شد برای خلیفه ثانی و ثالث و یزید و طلحه و عمرو بن العاص و
زیاد بن ابیه و مثل ایشان پس بدرستیکه نسب ایشان معروفست مابین مسلمانان
بزنا و از این جهت وارد شده است نسبت ایشان بزنا و از این حدیث نیز مستفاد
میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست و از صیقل روایت شده است که گفت
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه روایت شده که فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکشب و گفتم چگونه است تفکر فرمود که هرگاه بخرابه بگذرد
پس بگوید کجایند ساکنین تو کجایند کسانی که ترا ساختند چه میشود ترا که حرف نمیزنی
میگویم مؤلف کتاب که این یک نوع است از انواع تفکر و از برای تفکر اقسام انواع
بسیار مثل تفکر در فانی بودن دنیا و در موت و اهوال آن و اهوال قیامت و آنچه
در قیامت روی خواهد داد و بالجمله مراد بتفکر تفکریست که در قیامت نافع باشد
و ذکر کرده اند محققون در وجه افضلیه تفکر و اعمال آنکه تفکر عمل قلب است و قلب
شریفتر از جوارح است پس میباشد عمل قلب افضل اعمال و از حضرت امیر المومنین
علیه السلام مرویست که فرمود گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگان تو پس
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود مگو همچنین پس کسی که نیست مگر آنکه بمردم احتیاج
دارد گفتم پس چه گویم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوندا محتاج مگردان مرا بسوی
بدان خلق تو گفتم یا رسول الله بدان خلق خدا کیستند فرمود کسانی که هرگاه بدهند
منت منهند و هرگاه ندهند عیب میکنند و از ابن عباس مرویست که خدای تعالی
بحضرت داود علیه السلام وحی فرستاد یا داود بظالمین بگو که مرا نخوانند پس
بدرستی که حق است برمن که بخوانم کسی را که مرا بخواند و خواندن من ظالمین را آنست
که لعن بکنم ایشان را میگویم این حدیث تادیبیست از برای ظالمین تا آنکه از ظلم

دست بر دارند و ظالم اطلاق میشود بر کافر و بر کسی که حقوق مردم را ظلم میکند
و بر کسی که بنفس خود ظلم بکند بسبب ارتکاب گناهان در بعضی کتب مذکور است
که شخصی در موسم حج همیان خود را بعرفات فراموش کرد چون برگردید که از آن بردارد
شد و چون ببادیه در آن صحرا دید پس ترسید که و خواست که برگردد او را
آواز کردند که بر مگرد ما گناهان حاجیم که در اینجا بجا گذاشته اند و پاک برگردیده اند
میگوییم در این حدیث دلالتی است بانکه اعمال در این نشئه مجسم میشوند چنانکه
در روز قیامت مجسم میشوند بلی خلاف واقع شده است در معنی مجسم پس بعضی
گفته اند اعمالی که در این دنیا اعراضند در روز قیامت جواهر میگردند و در میزان
اعمال سنجیده میشوند و صاحبانها دعزاو بالحاظ میکنند و بعضی گفته اند که حق سبحانه
تعالی بازای هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند مثل آنکه جنات بازای
اعمال صرام میافریند و صورتهای نیکو از مردان و حور العین و ولدان و بازای
اعمال صالحه مانند نماز مثلا مخلوق میشود و قول او مدلول بسیاری از اخبار است
و بتحقیق که محقق کرده ایم این را در شرح توحید بهیجی که مزیدی بر آن متصور
نیست هر که خواهد با نجا رجوع کند گویند که طایری نیکو صورت خوش آواز در
میان قفس باوازی دلپسند خوانندگی مینمود پس یکی از طیور بیامد و بر بالای
قفس او نشست و آوازی نمود بعد از آن برخاست و پرواز کرد پس مرغی که در قفس
بود ساکت شد و آن خوانندگی نمود صاحبان او را خدمت حضرت سلیمان علیه
السلام آورده از سکوت او شکایت نمودند و قصه او را عرض کرد طایر گفت یا نبی
الله مرغی که بر بالای قفس من آمد بمن گفت که تو از جهت حسرت و غنای وطن
و جزع بر غربت و گرفتاری خود او از خوشی و صاحب تو ترا برای آواز تو حبس
کرده پس ساکت بشو تا نجات بیابی و صبر بکن که ظفر خواهی یافت پس بدرستی که
سکوت شعبه ایست از نزد پس من ساکت شدم و خود را از اموات شمردم تا نجات
بیابم پس حضرت او را خرید و آزاد نمود و بدان بدرستی که در اخبار وارد شده است

کیفیت تجسم اعمال

استحباب دعا کردن

استحباب دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول باتش و
ذکر کرده اند جمعی از اصولیین از جمله شهید ثانی اعلی الله مقامه در صحت آنکه جمع
محلی بالالف و لام افاده عموم میکند در جائی که عهدی نباشد که از جملهائی
که باین قاعده متفرع میشود اینست که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤ
منات بعدم دخول باتش زیرا که خدا تعالی و رسول او خبر داده اند بانکه از مؤمنین
و مؤمنات کسانی هستند که داخل جهنم میشوند میگوید مؤلف کتاب عفی الله عنه
که ایمان یکبار اطلاق میشود بر آنچه مرادف است اسلام را پس شامل است کسی را که
بشهادتین تکلم میکند و شامل است جمیع فرقهای اسلام را و این معنی اکثر موارد
اطلاق ایمان است در صدر اسلام و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل
کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن خاص کسی است که ضم بکند
با شهادتین ولایت اهل بیت را علیهم السلام و ایشان فرقه ناجیه امامیه اند
و مؤمن باین معنی شایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه
پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانی است پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم
بدخول هریک از فرقه امامیه باتش معلوم نیست نزد کتاب و نزد سنت بلی
شاید که از ظاهر بعض آیات و اخبار ظاهر بشود و معارض است باحادیثی که روا
ضح تر اند هم از جهت سند و هم از حیثیت متن با وجود آنکه احادیثی که دلالت دا
رند بدخول فرقه امامیه باتش قابلند تاویل را و عذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه
وارد شده است که بغیر از آتش خواهد بود زیرا که انواع عذاب منحصر بدخول جهنم
نیست مرویست که حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بیکی مرده گذشتند
حواریین گفتند این سگ چه بد بویست حضرت از راه طعنه و تعریض بایشان فرمود
چه سفید اند دندانهای او بجهت آنکه فحش نگفت و مراد آن حضرت آن بود که
سزاوار است مردم را آنکه تتبع بکنند امور نیکو را و عیب نجویند و آنحضرت فرمود
ابنای زمان مانند مگس نمی نشینند مگر بر جراحات بدن و عیوب آن و فرموده است

مثل کسی است که مواعظ و نصایح مردمرا نشنود و حکایت نکند از انها مگر عیوب انرا

مثل مردیست که نزد او قدری گوسفند باشد و سگی در میان انها پاسبانی میکند

و شخصی از او حیوانی مطلبد پس بان شخص بگوید در میان گوسفندان برو و هر کدا

کدام را که بخواهی بگیر انشخص در میان گوسفندان برود و سک را اختیار کند و

گوسفندانرا بگذارد و از این جهت وارد شده است که براداران این زمان چون کلاغ

عیوب‌بین‌اند گویند که معاویه علیه اللعنه شبی بول میکرد ناگاه عقربی ذکر او را گزیده

بشدت تمام وجع میکرد طبیب باو گفت باید جماع بکنی تا انکه سم زایل شود پس با

کنیزی هندیه مجامعت کرد و یزید ملعون از ان نطفهٔ خبیثه که بسم ممزوج بود

متکون شد و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است که به پرهیزاز یهود و هنود

و هر چند که تا هفتاد پشت باشد و مابین حضرت امام حسین علیه السلام و یزید

علیه اللعنه دشمنی اصلی و نوعی هر دو بود اما دشمنی اصلی پس بدرستی که دو پسر

برای عبد مناف متولد شد هاشم و امیه و پشت هر دو ایشان هم چسبیده بود

پس عبد مناف باشمشیر ایشانرا از هم دیگر جدا ساخت پس اولاد ایشان حرب بن

امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند و محاربه مابین ایشان

و مابین ابی سفیان و ابی طالب و مابین معاویه لعنه الله و امیر المؤمنین علیه

السلام و مابین یزید ملعون و امام حسین علیه السلام اتفاق شد و اما دشمنی

نوعی ان بود که یزید ملعون زن عبد الله بن سلام را بعد از انکه شوهر او را طلاق

گفته بود خواستگاری نمود و زن بحضرت امام حسین علیه السلام تزویج نمود

در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که بلبل را کشند فریاد و فغان پیش از انکه

گل را به بیند عجب نیست اما بعد از مشاهده و وصال چرا فریاد میکنی و از چه

ساکت نمیشوی بلبل گفت اما پیش از دیدار پس بسبب اشتیاق فریاد میکنم و اما

بعد از وصال از ان گریه میکنم که خوف فراق می نالم و بیکی ان دنا شوقا الیه و یبکی ان

دنا خوف الفراق و گریه میکند اگر دور بیافتد از جهت اشتیاق محبوب و گریه

میکنند هرگاه نزدیک

سکنند هرگاه نزدیک نشود از جهت خوف جدائی **فصل** در کتاب حیوة الحیوان

مذکور است که شیر استری در صحرا دیده بود از غایت گرسنگی خواست که او را

طعمهٔ خود نماید اما می ترسید که استر بگریزد پس بحیله و مکر بسیار خود را نزدیک

باو رسانیده و گفت از عمر تو چند سال گذشته است استر گفت عیدانم اما پدر من

مرا گفته است که تاریخ عمر من بنعل من نوشته است و تو پادشاه سباع از خط و خواندن

سر رشته داری از انجا که چون شیر نزدیک شد استر هر دو پای خود را برداشت

و بقوة تمام لگدی بشیر زد که استخوان شیر از هم شکست و از او خلاص شد و از

جمله وقایع در عصر ما انکه سلطان محمود لشکری بسیار را برای فتح بصره فرستاده

بود و حاکم بصره در ان وقت حسین پادشا بود پس مابین ایشان محاربه و وقایع

عظیم اتفاق افتاده بود چون لشکر را بفتح بصره قوت نبود با حسین پادشاه مصالحه

نمودند و بر گردیدند در مشهد رضوی علی مشرفه السلام برای من نقل کردند که چون

خبر رسید که اورنگزیب بر پدر خود خرم شاه پادشاه هند طغیان ورزیده و خروج

نمود جمعی از فضلا که در مجمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من بکافیه ابن حاجب

تفال میکنم زیرا که از دیوانهای شعر کمتر بیت پس کتاب را برداشت و واقع شده

اول صفحه این بود مفعول ما لم یسم فاعله انست که فاعل را بیانداز ند و مفعول

به را بجای او بنشانند پس خبر امد که اورنگزیب بر پدر غالب امده مملکت را

از او گرفت و حکایت کرد برای من مردی از اصحاب من که یکی از علماء در یکی

از محلات مشهد مقدس که نام ان محله سر حوض نشست ساکن بود در وزی کنیز را

برای مقاربت طلبید کنیز گفت مرا حیض امده کنیز دیگر را طلبید معلوم شد که او

نیز حایض است پس متغیر گردید کنیز طلبید او نیز حایض بود گفت سبحان الله این

محله سر حیض نشست نه سر حوض نشست و همین شخص روزی شدت رغبت و شوق

خود را بمجامعت نقل میکرد و میگفت نماز صبح را با غسل و ظهر و عصر را با غسل

و عشائین را با غسل میگذارم پس شخصی باو گفت اعز الله شیخنا این صفت سحا

کثیره است پس شیخ بخندید شخصی از اتراک نقل میکرد که شخصی کرد وفات یافته
بود او را بخواب دیدند و از او پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت اخر در شر
خصوص فشار قبر و سؤال منکر و نکیر که از علما شنیده بودم همه دروغ بود زیرا که
ملائکه بعد از مردن مرا کرفته بدون حساب بجهنم بردند **فصل** مؤلف کتاب عفی
الله عنه میگوید که شبی از شبهای سفر در اصفهان پیغمبر را صلی الله علیه و اله
در خواب دیدم که گویا من در صحرای وسیعی هستم و در آن صحرا حجره ایست و مردم
بان حجره میروند من گفتم در حجره کیست گفتند رسول الله است پس بجانب حجره دویدم
دیدم که انحضرت صلی الله علیه و اله به در حجره نشسته است و جواب مسائل مردم را
میفرماید پس خود را بقدم مبارک انحضرت انداختم و پای او را بوسیدم و عرض کردم
یا رسول الله بدرستی که وارد شده است از شما دعای اول نماز شب اللهم انی اقدم
الیک محمدا رسولا صلی الله علیه و اله بین یدی حوائجی تا اخر دعا و در این دعا اسم
علی علیه السلام مذکور نیست و میترسم که اسم او را باسم شما ملحق کنم و تشریع بود پس
هر دو انگشت مبارک را بهم چسبانید و بمن اشاره کرد و فرمود که ذکر نام علی با نام من مثل
این دو انگشت است و هرگاه نام مرا بگوئی پس اسم او را بگو پس بکمال فرح و سرور بیدار
شدم و این خواب را برای شیخ محدث خود ابقاه الله نقل کردم شیخ فرمود در اخبار
صحیحه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله بعلی علیه السلام فرمود یا علی از
خدای خود درخواست کردم که ترا ذکر بکنم نکند در هر جائی که مرا ذکر میکند پس مرا
اجابت نمود **میگویم** این کلام مؤید اینست که ذکر علی علیه السلام در اذان نه بقصد
فصول اذان تشریع نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند در بعض کتب مذکور است
که ملک رکن الدوله ابن بویه دیلمی بلی محامد صفات و تعریف احادیث و طلاقت
زبان شیخ اجل محمد بن بابویه را شنیده بود شوق ملاقات او کرده بعزت و اکرام
تمام او را طلبیده بود چون شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایها الشیخ بتحقیق که حاضرین
اختلاف کرده اند در باب جمعی که شیعه ایشان را لعن میکنند پس بعضی لعن ایشان را

واجب میدانند

واجب میدانند و بعضی منع میکنند شما چه میفرمائید شیخ فرمود ایها الملک
بدرستی که خدا تعالی قبول نمیفرماید از بندگان خود توحید را تا انکه نفی بکنند
هر خدا و هر بتی را که بغیر از خدا می پرستند ایا نمی بینی که خدا تعالی امر فرموده است
که بندگان بگویند لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس خدائی غیر از
او نیست و این کلمه نفی میکند هر اله را که بغیر از خدا عبادت میکنند و همچنین
قبول نمیکند از بندگان اقرار بنبوت پیغمبر ما را محمد صلی الله علیه و اله تا انکه نفی
بکنند هر کسی را که در عصر پیغمبر دعوی نبوت بکند مثل مسیلمه و سجاح و اسود
و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را
علیه السلام مگر بعد از نفی هر ضدی که دعوی امامت میکند ملک گفت این کلام
خواست بعد از ان ملک سؤالات دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب فرمود
تا انکه شخصی که بر بالای سر ملک ایستاده بود اذن حرف زدن طلبید ملک
او را رخصت داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر بگمراهی اجتماع
کنند با وجود انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است امت من اجماع نمیکنند
بر گمراهی شیخ فرمود این حدیث واجب است در ان که معنی امت چیست زیرا که امت
در لغت بمعنی جماعت است و بعضی گفته اند که اقل جماعت سه نفر اند و بعضی دیگر
گفته اند که اقل جماعت یک مرد است یا یکزن است و خدا تعالی فرموده است ان ابرهیم
کان امة پس نام نهاد یک نفر را امة پس چه مانع دارد که پیغمبر صلی الله علیه و اله
این حدیث را فرموده باشد و مقصود او علی علیه السلام بوده باشد ان شخص
گفت بلکه پیغمبر قصد کرده باشد غیر علی را و اغلب در موارد استعمال امت خلق
کثیر است شیخ فرمود با شما کثیر را در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی
میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم و ایات دیگر خواند ملک گفت مرتد شدن جمع
کثیر با وجود قرب عهد بموت صاحب شریعت جایز نیست شیخ فرمود چگونه جایز
نباشد ارتداد ایشان با وجود انکه خدا تعالی میفرماید و ما محمد الا رسول افان مات

او قتل انقلبتم على اعقابكم يعني بنت محمد مگر فوت شده ايا پس اگر بميرد يا كشته شود
بر ميگرديد بر عقب خود يعني گمراه ميشويد و بيشتر مرتد شدن ايشان عجب نباشد
مرتد شدن بني اسرائيل در وقتي كه موسى عليه السلام اراده كرد كه بميقات برود
كار خود برود پس هرون را بجاي خود نشانيد و با قوم خود وعده كرد كه بعد از
سي شب بر گردد پس تمام كرد خدا سي شب را بده شب ديگر پس قوم موسى صبر
نكردند تا انكه سامري در ميان ايشان هم رسيد و گوسالي براي ايشان ساخت
و با ايشان گفت اين خداي شما و خداي موسى است و هرون خليفه او را ذليل نمودند
و سامر برا در عبادت گوساله تابعيت كردند پس موسى بر گرديد و با ايشان گفت
بعد از من نسبت بخليفه من بد كرديد و هرگاه بر بني اسرائيل كه امت پيغمبر اولو العزم اند
جايز باشد كه بسبب غيبت موسى عليه السلام باندك زماني مرتد شوند و مخالفت
وصي او نمايند چگونه ارتداد امت پيغمبر ما بعد از مردن او عجيب بوده باشد و افعال
سامري اين امت كمتر اند از پرستيدن گوساله و چگونه علي عليه السلام بترك
فعال سامري اين امت معذور نباشد و حال انكه على عليه السلام نسبت به پيغمبر
بمنزله هرون است نسبت بموسى عليه السلام مگر انكه پيغمبري بعد از پيغمبر ما نيست
پس ملك كلام شيخ را تخليص نمود و گفت ايها الشيخ گمان كرده اند كسانی كه قايلند
بامامت سامري اين امت انكه پيغمبر صلى الله عليه واله جانشين براي خود قرار ندا
ده است و امت او مردي را خليفه كرده اند و اقامه نموده شيخ فرمود پس اگر انچه
پيغمبر صلى الله عليه واله بگمان ايشان كرده است و جانشين قرار نداده است حق
است پس انچه امت قرار داده اند كرده اند و خليفه قرار داده اند باطل خواهد بود
واگر فعل امت و خليفه قرار دادن ايشان صواب باشد فعل پيغمبر باطل و خطا خواهد
بود و اكنون بگو خطا را بكدام يك از ايشان نسبت بايد داد ملك گفت خطا را بامت
نسبت ميدهيم و چگونه جايز است كه پيغمبر صلى الله عليه واله از دنيا برود و بامر
امت وصيت نكند و حال انكه ما را منع نموده كه مردي فقير كه زياده از ثني و نيشه

مالك نباشد از دنيا

مالك نباشد از دنيا رحلت كند و با انچه مالك است وصيت ننمايد شيخ فرمود و
در اينجا سخني ديگر هست ايشان گمان ميكنند كه پيغمبر خليفه قرار نداد پس لازم مي
ايد كه ايشان مخالفت پيغمبر كرده باشند زيرا كه خليفه اول ثاني را خليفه قرار داد پس
خليفه ثاني اقتدا بخليفه اول و پيغمبر نكرده بنا بر اين بودي كه گذاشت و قومي را شوري
نشانيد و هيچ كلامي از اين واضح تر نيست فضل در رساله هزار و صد رساله
از مؤلفات امام جويني از بزرگان علماي شافعي در مشهد مقدس رضوي
ديده ام كه بر مذهب حنفيه رد نموده و بسياري از عقايد ابو حنيفه و مزخرفات
او و مخالفت او با ملت پيغمبر صلى الله عليه واله در ان رساله ذكر كرده است و از
جمله مطاعني كه نسبت با بو حنيفه گفته اينست كه سلطان محمود سبكتكين بمذهب
ابو حنيفه بود رغبت بسيار بعلم حديث داشت و مكرر بمجلس علماي حنيفه حاضر ميشد
و احاديث از ايشان ميشنيد و همه احاديث را كه استماع مينمود با مذهب شافعي موافق
مي يافت پس از علما خواهش نمود كه هر كدام از اين دو مذهب كه حق است ترجيح بدهند
همگي اتفاق نموده راي خود را قرار دادند كه بحضور سلطان دو ركعت نماز در مذهب
ابو حنيفه و دو ركعت نماز بمذهب شافعي بگذارند تا انكه سلطان تفكر در مذهبين نموده
هر كدام بهتر است اختيار كند پس قفال مروزي از اصحاب شافعي دو ركعت نماز بمذهب
شافعي با افعال و اذكار و طمانينه و طهارت بقسمي كه غير از شافعي تجويز نميكند بجا
اورده پس سلطان قفال را امر كرد كه دو ركعت نماز بمذهب ابو حنيفه نيز بگذارد پس
قفال بر خواست و پوست سگ پوشيده ربع از نجاست مخلوط نمود زيرا كه ابو حنيفه
نماز را باين كيفيت جايز ميداند و به نبيذ خرما وضو ساخت و درست و دور معكوس
نشست پس مگس بسيار بر او جمع شد بعد از ان برخواست و رو بقبله كرده بدون نيت
تكبيرة الاحرام را بفارسي گفت يعني اين ايه بفارسي خواند گفت دو برگ سبز پس بركعت تمام
بدون ركوع و سجود دو سجده بجا اورده گويا كلاغ دانه بر ميدارد پس تشهد خواند
و در اخر تشهد بدون سلام ضرطه از خود جدا نمود و گفت ايها السلطان نماز ابي

حنیفه اینست پادشاه با و گفت اگر نه مطلب من اظهار حق بود هر اینه تو را میکشتم
پس اصحاب ابو حنیفه انکار نموده گفتند این نماز ابو حنیفه نیست قفال امر کرد تا کتابهای
علمای عراق را حاضر نمودند و پادشاه نصرانی را که در آن مجلس حاضر بود امر کرد
که کتب مذهبین را نگاه کند نماز ابو حنیفه را همان کیفیت یافتند پس سلطان از
مذهب حنفی عدول نموده بمذهب شافعی در آمد و این مقاله را علی بن سلطان هروی
حنفی نقل کرده گفته است که حبس قفال ضرطه خود را تا امر تشهد و ممکن بودن این
برای او دلیلست بانکه قفال در هر وقت که میخواست ضرطه را ضبط میکرد و جدا
بمباحثه و سزاوار است که برای دبر خود دعا کند زیرا که او را مساعدت کرده
و بمطلب خود فایز گردانیده است پس بر شافعیه طعن زده و گفته است که شافعیه
میگویند هرگاه با جمع آب تقدیر قلتین نموده باشد که بطهارت ایشان وفا نکند
و اگر از ابول تمام تمام نمایند وفا بطهارت میکند واجبست بر ایشان که از
بول یا غائط تمام کنند و این از احکام ایست که عقل و نقل از انکار ضمانند پس در
مقابل این نماز با شافعی معارضه کرده و گفته است که شافعی میگوید هرگاه کسی آب
بالوعه نزد او باشد پس بان آب مضمضه و استنشاق کند بعد از ان نیت کند که
باین آب پاک و پاک کنند. وضو میسازم پس رو و هر دو دست را بشوید و بعد
یکسر مو مسح سر کند تا دو باد یا سه باد و هر دو پای خود را بشوید پس در ان آب
معکوس نزو رود که طهارت کامل بعمل بیاورد و با وجود اینها رعاف نبود و
قی کند و فصد و حجامت نماید و پوست کرازابی بپوشد و دست و پای خود را
مانند مجتنبین کج کند و جمیع بدن را و درخت را باب منی که از ذکر الاغ گرفته باشد
مخلوط نماید تا انکه مگس بسیار بر او جمع شود و بر بالای کوه ابوقبیس اقتدا کند
با حاجی که در مسجد الحرام نماز میگذارد پس تکبیر بگوید و ساکت نشود تا انکه
امام از رکنی برکنی دیگر منتقل شود پس او بگوید پس پس بسم الله و بقرائت
قران جاهل باشد و مخارج حروف را نداند پس بگوید ملک یوم الدین لنکون

لام والمنعم

لام و المستغنم بغین و الزین بالراء و العمت بغیر باب فی رحم کند قول خود را بغیر
المغضوب علیهم و لا الضالین بقاف عوض غین و دال بدل ضاد اینست کیفیت
نماز شافعی که طعن بر ابی حنیفه میزند با انکه ابو حنیفه ادب از امام خود یاد نگرفته
است پس بدرستی که در وقتی که ابو حصه شافعی بزیارت قبر ابو حنیفه رفته
در نماز صبح ترک نمود و سبب ان از او پرسیدند گفت حیا میکردم که او را در اینجا
مخالفت کنم بعد از ان گفته است که شافعی بحضور شیخ خود دو رکعت نماز بخلاف
مذهب خود بجا اورد و رعایت مذهب شیخ نمود و شیخ گفت این نماز را بجهت مراعات
مذهب تو گذارده ام پس شیخ او را تحسین نمود مولف کتاب گوید این نماز باعتقاد
فاعل او باطل است زیرا که مخالف مذهب او ست و هر مجتهدی که مخالفت بکند مذهب
خود را عمل او باطل است بالاجماع زیرا که حیا باعث جواز عدول از مذهب نمیشود
و مثل این در عصر ما اتفاق شد که علمای مدینه که بمذهب شافعی بودند باسطنبول
وارد شدند و سلطان اسطنبول با ایشان نماز جمعه گذارد پس امام بسمله در نماز
نخواند با وجود انکه شافعی بسمله را واجب میداند چون فارغ شدند سلطان سبب
ترک بسمله را پرسید امام گفت بجهت مراعات مذهب شما ترک کردم سلطان گفت هرگاه
نماز باعتقاد امام باطل باشد نماز ماموین باطل خواهد بود پس نماز ما بعقب تو
باطل خواهد بود و امر کرد تا همگی علما را بقتل رسانیدند و بتحقیق که در تضاعیف
این کتاب قبل از این این قصه مذکور شد پس بان رجوع کن تا معجزه از معجزات
ائمه بقیع صلوات الله علیهم بر تو معلوم شود و حنفی در این رساله گفته است که صاحب
قاموس مبالغه بسیار در وصف ابن عربی کرده و نسبت بمولانا ابو حنیفه طعن زده
بلکه او را تکفیر کرده است و بر ابن عربی انکار نکرده و حال انکه ابن عربی را مذهب
اینست که هرگاه ریاضت تمام نشود و طرف ناسوت صاحب ریاضت بلاهوت
مخلوط میشود و این عین مذهب نصاری است و از او نقل کرده اند که قایل است
بقدم عالم و بحلال بودن هر فرجی از بنی ادم و امثال اینها که کفر صریح اند

عامه در کتب خود در مقام تعریف ابو حنیفه و ثناء بر او گفته اند که ابو حنیفه
مردم عجم و از اولاد انوشیروان است و باین سبب ملوک و سلاطین اهل سنت حنفی
مذهب اند پس اگر صحیح باشد که از اولاد اوست فخری نیست بلکه چنانچه در مثل
گفته اند ما فرحنا بالکس فکیف بالولاده یعنی خوشحال نشدیم ما بشیطان پس چگونه
خوشحال شویم باولاد او و گفته اند که ترتیب فقهای اربعه در فضیلت مثل تر
تیب خلفا است پس اول ابو حنیفه و دوم مالک و سوم محمد بن ادریس و چهارم ابن
حنبل و مکان ایشان اینست که افضل بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر است
بعد از ان عمر و خلاف واقع شده در مساوات بودن علی و عثمان و اکثر میگویند
که عثمان افضل است از علی یا ناعی الاسلام قم فانعه قد مات عرف و بدا منکر
ای گریه کننده بر اسلام برخیز پس گریه بکن بر ان بتحقیق که مرده است معروف
و ظاهر شده است منکر و بتحقیق که محمود بن عمر خوارزمی در کشاف بر امام خود
ابی حنیفه رد کرده است در باب انکه ابو حنیفه تجویز کرده است قراءت را بفارسی
و گفته است که ابو حنیفه که از مردم عجم و معرفت بمواقع قران و فصاحت ان ندارد
و هرگاه قران بغیر عربیه بخوانند قران نیست بجهت عدم اسلوب میگوید مؤلف
کتاب ایده الله بدرستی که تحقیق بسیاری در معنی احادیث طینت در شرح
خود بر کتاب توحید ابن بابویه ذکر کرده ام که لایق است که نوشته شوند بنور
بر صفحات پیشانی حور و ان اینست که در اخبار صحیحه متواتره از طریق عامه و
خاصه وارد شده است که خدا تعالی افریده است طینتی طینه مؤمن را از طینت
علیین که اعلی مکانیست در بهشت و طینتی بهترین و مبارکست و افریده است
طینت کافر را از سجین که اسفل مکانیست در جهنم و طینتی شوم و بد بو است بعد
از خلق هر دو طینت در این عالم تکلیف بایشان امد و متفرع است باین که بعض
ایشان داخل اند در سعادت ابدیه یعنی ایمان و بعضی در شقاوت سرمدیه یعنی
کفر و بتحقیق که این احادیث را جبریه و اشاعره گرفته اند و گفته اند که این جبر صریح

است و اما کفار

است و اما کفار پس این را عذر قرار داده اند و باین وسیله ترک تکالیف نموده اند
و بتحقیق که مضطرب شده اند علمای اسلام در جواب از این شبهه خصوصا اصحاب
ما و جواب داده اند از ان بچند وجه وجه اول انچیزیست که سید مرتضی طیب الله
ثراه گفته است که اخباری که در باب طینت وارد شده اند از اخبار احاد اند و عمل
باینها نمیتوان کرد پس رد احادیث این باب کرده است وجه دوم انچیزیست که
ابن ادریس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اخبار متشابه اند مثل متشابه
قران پس همچنانکه واجبست تسلیم متشابه قران بدون تفکر در معنای ان پس
همچنین است متشابه حدیث وجه سوم انکه این احادیث از باب مجازند نه حقیقه و
همچنانکه گفته میشود چه نیکو است طینت فلان و چه خبیث است طینت فلان و اراده
میکنی باین حسن اخلاق اول و قبح اخلاق ثانی را وجه چهارم و شاید که در بعض اخبار
اشاره باین وجه شده باشد و ان اینست که چون خدا تعالی میدانست که مؤمن در عالم
تکلیف اختیار میکند ایمان را طینت او را از علیین افرید و چون میدانست که کافر
اختیار میکند کفر را بدون جبر افریده است طینت او را از سجین وجه پنجم و ان اصوبست
در جواب از این شبهه و بخاطر ما رسیده است در جمع ما بین اخبار و ان اینست که
در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی و اذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم تا اخر ایه انکه خدا تعالی افریده است ارواح را
پیش از اجسام بدو هزار سال یا بچهل هزار سال و ارواح را امر نمود و نهی کرد امر نمود
اظهار بتوحید و رسالت و امامت در قول خدا تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی
امامکم و ایه چنین بوده است و انرا از مصاحف اسقاط کرده اند پس بعضی از ارواح
قبول کردند و بعضی ابا نمودند بعد از ان خدا تعالی اتشی مشتعل نموده با اصحاب یمین
که شما شیعه اید و فرمود داخل ان بشوید پس داخل شدند پس قرار داد اتش را بایشان
سرد و سالم و باهل شمال فرمود داخل شوید پس گفتند خداوندا ما را طاقت حرارت ان
نیست پس فرمود باتش من درائید و مرا بروایتست پس چون این تکلیف در عقابد

واعمال واقع شد و هریك از یکدیگر جدا شدند مثل قول داود از برای ازدواج و بنا
کرده ام از برای ایشان مساکنی که مناسب بود برای ایشان پس از بد طینتی ایشان را که ابا کردند
و امتناع نمودند از سجده پس برگردانید هر عاملی را بسوی عمل او پس این اعمال باعث
سبب شدند از برای طینت سبب است از برای اعمال همچنانکه توهم کرده است انرا
جمعی از علمای اسلام و نظیر ان در عالم مشهود انکه مولا هرگاه غلامی عاصی و
غلامی دیگر مطیع داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو بنشاند و غلام عاصی
را در خانه بد ساکن نماید شمرده میشود نزد عاقلان از نیکوکاران زیرا که وضع
کرده است هر چیزی را در محلی که لایق است بان و اگر بعکس میکرد زبان مردم
بان دراز میشود و عقلاء او را از ظالمین محسوب میدارند اینست مجمل کلام در
حل احادیثی که وارد اند در باب طینت و تفصیل کلام مذکور است در کتاب
شرح توحید و خدا هدایت کننده است براه راست و بعد از انکه این وجه را
نوشتیم در اکثر مولفات خود دیدیم این وجه را در شرح اصول کافی از مولای محقق
مولا محمد صالح مازندرانی پس حمد کردیم خدا را بر وفاق فصل حکایت کرد برای
حاکمی که اعتماد باو دارم در مشهد رضوی دو ظریفه اولی انکه مردی زنی کوتاه
قامت تزویج کرده بود چون او را از سبب ان پرسیدند گفت بدرستی که زن همچنانکه
در احادیث وارد شده است شر است و شر کوتاه بهتر است از شر دراز دویم مردی را
پرسیدند چند اولاد داری گفت یك ذکر و دو انثی گفتند این عدد نزد هر یك
از اولاد ادم بهم میرسد در کافی از ان حضرت علیه السلام مرویست که خدا تعالی
تقسیم کرده است شهوت را بده جزو نه جزو برای زنها و یکجزو برای مردها و اگر
نه این بود که خدا تعالی حیا را در زنها قرار داده بود هر اینه میبود از برای هر مردی
نه زن که متعلق بودند باو میگویم شراح این حدیث گفته اند که بنای این حدیث
بر مساوات مردهاست با زنها و انکه هر یك از نه جزو شهوت محتاج است بمردی
مثلا هرگاه هزار مرد بوده باشد و هزار زن هر اینه میباشد هر زنی باعتبار جزوی

از اجزای شهوت

از اجزای شهوت متعلق بمردی که ان مرد غیر ان مردی است که زن باعتبار جزوی
دیگر متعلق است باو پس لازم میاید که بوده باشد برای هر مردی نه زن و لازم میاید
که از این که هر یك زن نه مرد داشته باشد لیکن چون مقصود از این تنبیه است برد
فور شهوت زنها و تمادی رغبت ایشان بنکاح و میباشد مانع از این حیائی که
در ایشانست تصریح کرد ان حضرت علیه السلام بشق اولی که ملزوم است بشق ثانی
پس بدرستی که تعدد رجال حاصل شده است از تعدد اجزای شهوت که در هر یك
از انها است و در حدیث مشهور است کسی که شناخت نفس خود را پس بدرستیکه
شناخته است پروردگار خود را و به تحقیق که ذکر کرده اند محققین در معنای این
حدیث چند وجه اول انکه نفس محرك بدن و مدبر انست پس هرگاه این بدن حقیر
ضعیف محتاج است بمدبر و محرك پس چگونه محتاج نیست عالم کون بمدبر پس میباشد
معرفت نفس از دلایلی که موصل اند بشناختن پروردگار و شاید که این دلیل در مقابل
دلیل افاقی باشد در قول خدا تعالی فی الافاق و فی انفسکم دویم کسی که شناخت که نفس
او یکی است و انکه اگر بوده باشد با نفس غیر او فساد شد بر بدن لازم میاید میداند
که پروردگار مدبر یکی است و اگر بوده باشد در اسمان و زمین خدایانی بجز خداوند
تعالی فاسد میشوند سویم کسی که بشناخت انکه نفس تدبیر بدن میکند که مدبر عالم
باختیار است نه باضطرار و ایجاب همچنانکه فلاسفه میگویند چهارم کسی که شناخت
که چیزی از احوال بدن بر نفس مخفی نیست میداند که خدای تعالی عالم است بجزئیات
عالم و کلیات ان و چیزی از احوال عالم بر او مخفی نیست زیرا که جهل خالق و علم مخلوق
محال است نه همچنانکه حکما میگویند که خدا تعالی بجزئیات عالم عالم نیست پنجم کسی که
بشناسد انکه نسبت نفس باجزای بدن مساویست میداند که نسبت خدا تعالی همه
اجزای عالم علی السویه است نه همچنانکه مجسمه گمان میکنند که خدا تعالی بر عرش
نشسته و بعرش نزدیك و بغیر عرش دور است ششم کسی که بشناسد انکه نفس پیش
از بدن موجود و بعد از بدن باقیست میداند که خدا تعالی پیش از خلق عالم موجود

و بعد از خلق عالم و فنای او باقیست و همچنانکه بعضی قایلند بقدیم بودن عالم **هفتم**
کسی که شناخت اینکه کنه ذات نفس خود را نشناخته است میداند که کنه ذات خدا تعالی بطریق
اولی نشناخته است زیراکه وجود نفس معلوم و کیفیت ان مجهولست و پروردکار هم
چنین است هرچندکه مابین وجود نفس و وجود پروردکار تضادّ و فرق بسیار است
**هشتم و نهم** کسی که شناخت اینکه نفس را مکان نیست و مس نمیشود و محسوس نمی
کردد میداند که خدا تعالی همچنین است **دهم** کسی که شناخت نقص خود را بصفات
نقص شناخته است خدای خود را بصفات کمال زیراکه نقص دلالت میکند بر
حدوث پس لازم میاید که کمال ملازم قدم است **یازدهم** انکه این از باب مو
قوف بودن محالست بمحال یعنی همچنانکه حقیقة نفس شناخته نمیشود معرفت پروردکار
نیز شناخته نمیشود و در حدیث قدسی است و بدرستی که بنده من تقرب میجوید بسوی
من بنوافل تا انکه اورا دوست بدارم پس هرکاه اورا دوست داشتم میباشم کوش او
که میشنود بان و چشم او که نکاه میکند بان و زبان او که حرف میزند باو و دست او
که میزند باو اکر مرا بخواند اجابت میکنم اورا و اکر سوال بکند از من میدهم اورا **میکوئیم**
این حدیث از چیزها نیست که قرار داده اند اهل صوفیه دلیل بان چه کمان کرده اند
انکه عارف هرکاه برسد در مرتبه معرفت حاصل میشود اتحاد مابین او و مابین پرور
دکار همچنانکه بعضی از صوفیه کفته اند نیست در میان جبه من مکر خدا و قول
بایزید بسطامی کنده شده ام از پوست خود مثل کنده شدن مار از پوست پس
ناکاه من او بودم و غیر از این از خرافات صوفیه و این حدیث تاویل میشود بر چند
وجه **اول** انچیزیست که شیخ بهائی الدین رحمه الله کفته است که هرکاه بنده نوافل بجا
بیاورد دوری یابد خدا اورا بلطف خود بحیثیتی که نکاه نمیکند بچیزی مکر انچه
خدا را راضی بکند و نمیشنود چیزی مکر انچه رضای خدا باشد و همچنین است
نطق و بطش **دوم** انکه کسی را دوست بدارم میباشم مقوی و یاری کننده او
همچنانکه اعانت میکند و تقویت مینماید اورا جوارح او از کوش و چشم و غیر اینها

سوم انکه هرکاه بنده

**سوم** انکه هرکاه بنده نافله بکند میباشم نزد او در محبت مثل کوش او و چشم او
شریف رضی کفته است • و ان لم تکن عندی کسمعی و ناظری • فلا نظرت عینی و لا
سمعت اذنی • یعنی و هرکاه نبوده باشی نزد من مثل کوش و چشم من پس چشم من نبیناد
و کوش من نشنواد **چهارم** انکه من میباشم حاضر نزد او بمنزله این اعضا در قرب و معانی
دیکر نیز کفته اند زیراکه حمل ان بر معنای حقیقی محالست **بحث** اکثر علما رضوان الله علیهم
کفته اند که اعمال کافر که موقوف اند بر نیت صحیح نباشند زیراکه نیت قربت از کافر صحیح
نیست و تحقیق که بحث کرده ایم با ایشان در شرح تهذیب و استبصار و حاصل بحث
انکه اکثر علما اراده کرده اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر بانکه کافر قصد
قربت نمیکند بسبب عدم معرفت او خدا را پس این عام نمیشود مکر در کسانی که انکار
صانع میکنند و ایشان معطله و دهریه اند که خدا تعالی در بارهٔ ایشان میفرماید
و ما یهلکنا الا الدهر و تحقیق که این طایفه منقرض شده اند بحمد الله و اما کفر بسبب
انکار نبوت یا امامت یا صفات ثبوتیه یا سلبیه یا عدل یا ضروری از ضروریات
دین مثل روزه و نماز پس این قول جاری در ایشان نیست زیراکه این کافر خدا را
میشناسد و حصول نیت و قصد قربت از او ممکن است پس چکونه ممکن نیست
در او این نیت و اکر اراده بکند انکه خدا تعالی نزدیک نمیکند اورا بثواب بسبب
این نیت و حاصل نمیشود برای او اجر و مزد پس این معنی در جمیع طوایف مسلمین
جاری نیست مکر این فرقه امامیه زیراکه اخبار متواتره وارد شده است و اجماع هم
منعقد کردید ببطلان عبادات مخالفین و انکه مخالفین با فعال خود ثواب ندارند
زیراکه مقدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که اعظم ارکان دین است
بلکه از احادیث طینت معلوم میشود که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشود بصحایف
شیعه همچنانکه کناهان شیعه نوشته میشوند در صحایف مخالفین و هر چیزی از اینها
بر میکردد باصل خود و در احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که غیر از فرقه امامیه
کافرند و با کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدید تر است

پس چگونه حاصل شود نیت قربت از ایشان و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود
فائده اینست در مشهد رضوی علی مشرفها السلام نوشته‌ام و آن اینست که مردم
خصوصا اعاظم و بسیاری از علما در اوقات خلوة و هنگام بیرون آمدن زوار
بزیارت قبه منوره و روضه مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلای
معلا بسبب احتراز از ازدحام خلق و جمعیت مردم و از جهت آنکه زیارت ایشان
بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر شود و دل مشوش نباشد و
انا مولف کتاب وفقه الله تعالی نیز بودم که تعمد میکردم و باوقات کثرت و
ازدحام در هنگام جمعیت داخل روضه مقدسه میشدم بسبب آنکه روایت شده
است که هرگاه عبادات مومنین بعنوان اجتماع واقع شوند ملائکه آنها را جهت
اجتماع بالا میبرند و شکی نیست که خلق بسیاری خالی نخواهند بود از مردی مومن
که دعای او مستجاب شود و طاعت او قبول گردد پس قبول میفرماید خدا تعالی
همه عبادات و طاعات را بسبب آن طاعت مقبوله زیرا که این از قبیل بیع صفقه است
با تمام آنها رد میشوند یا قبول میکردند و رد آنها منافی عدالت و قبول آنها
نزدیکتر است بتفضل و از اینجهت در حدیث صحیح آمده است که هرگاه ترا بسوی خدا
حاجتی بوده باشد پس در اول و آخر حاجت خود صلواة بر محمد و آل محمد بفرست و
مابین و مابین دو صلوات حاجت خود را بخواه پس بدرستی که خدا تعالی کریم تر است
از آنکه قبول بکند طرفین را و بگذارد وسط را و از اینجهت امر شده اند این امت
مرحومه بنماز جماعت زیرا که هرگاه نمازها با جماع بالا بروند خالی نخواهند بود از
نماز مومنی که نماز او مقبول بوده باشد پس مقبول میشوند باقی نمازها برای
خاطر آن نماز و همچنین است حال در اجتماع برای دعا در روز عرفه و هر چند که
در سایر شهرها باشد و همچنین است و وارد شده است که از جمله [illegible] نماز خود
در اول وقت اینست که امام علیه السلام نماز خود را در اول وقت میگذارد پس
نماز مصلی با نماز امام عصر بالا برود پس قبول میشوند هر دو نمازها ببرکت نماز آن

امام علیه السلام

امام علیه السلام و فروع این بسیارند و در محل خود مذکور اند و بعضی از علما
نقل کرده اند که حدیثی دیده اند باین لفظ کی که شناخت حق را عبادت نمیکند
حق را و شاید که این از موضوعات صوفیه بوده باشد زیرا که ایشان همچنانکه علامه
حلی طاب ثراه از مشایخ ایشان نقل کرده است رفته است بسوی آنکه هرگاه عارف
در مراتب معرفت کامل شود عبادات و غیر او ساقط میشوند برای آنکه خدا تعالی فر
موده است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی و عبادت بکن پروردگار خود را
تا آنکه برسد بتو یقین و گمان میکنند که یقین یعنی علم بمعرفت کامل و لازم میاید که
عارف از ایشان کامل تر از پیغمبران و اوصیاء ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته
شود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسی که شناخت خدا را ظاهر میشود
برای او آنکه عبادت نکرده است او را عبادتی که لایق است بجلال و عظمت او یا حمل
میشود باستفهام انکاری یعنی کسی که شناخت خدا را سزاوار است اینکه عبادت بکند
او را و عکسش در آن غیر این دو معنی مسئله بعضی از متأخرین و آن مولی علی
نقی است قایل است بتحریم تنباکو و بسا باشد که بعضی معاصرین تابعیت بکنند او را
و استدلال کرده است بچند وجه اول آنکه تنباکو از خبائث است که دلالت دارد
حرام بودن آنها قرآن زیرا که خبیث چیزی نیست که مکروه بدارند از طباع سلیمه و نفرت
بکنند طباع از آن ابتداء پیش از عادت شدن بان و مداومت بان و بودن دود آن
خبائث دیگر باین بحث در عهده وجدانست دویم آنکه استعمال تنباکو از مناسبات شیطانیست
بشهادت شدت رغبت طباع سفله و جاهلین و فساق و مجذوبین میرسند و در ورود مذکور
حادث شده است از کفار و مشرکین فرنگ بعد از آن مخالفین تتبع آن کردند بعد از
آن مستضعفین استعمال آن کردند و شیطان اینها را از فهم آن غافل نموده و خدا تعالی
فرموده است ولا تتبعوا خطوات الشیطان یعنی و متابعت مکنید اثرهایی را که شیطان
بخاطر شما میاندازد و در حدیث قدسی است که هر کس که بکشید تنباکو یا مداومت کند
راه مروید براه دشمنان من پس بوده باشید دشمنان من سوم قاعده ضرری که

تنباکو حرام بودن

منفی است پس بدرستی که هر کس بکشیدن تنباکو مداومت بکند از ضرر و مفسدهٔ
ان ضرر میرسد و همچنین اطبا ضررها از ان نقل کرده اند و ضرر همچنانکه در احادیث است
علت تحریم است و حضرت فرموده است اسراف در چیزیست که مال را تلف بکند و ضرر
بیدن برساند و اسراف حرام است زیرا که خداتعالی میفرماید إِنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ
النَّارِ یعنی بدرستی که مسرفین ایشان اصحاب جهنم اند **چهارم** ضایع ساختن مالست
بسبب این دود و شکی نیست که نفعی کلی بان مترتب نشود و نهی وارد شده است از ضایع شدن
مال **پنجم** انکه شبیه است بمزمار که التلهو است و بتحقیق که گذشت حدیث ملاهی
راه مروید براه دشمنان من و شهید رحمه الله در قواعد فرموده اصحاب گفته اند
که اگر بیاشامد مباح را بکیفیت تشبه بشارب مسکر فعل حرام کرده است نه بمجرد
نیت بلکه بانضمام فعل جوارح و بتحقیق که وارد شده است نهی از مجالست و هم
نشینی اهل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شک نیست تا انکه انسان شبیه نشود
و در حدیث وارد شده است که شباهت بفاعل فعل حرام حرام است **ششم** انکه دود
تنباکو تفاٴل است بدخان مبین که مردم را فرا میگیرد طبرسی در تفسیر سورهٔ الرحمن
گفته است که از جملهٔ علامات قیام قیامت انست که دود مردم را فرا میگیرد و حدیثی
باین خصوص نقل کرده است **هفتم** انکه فعل لغو است و مروت مقتضی ترک انست
و اعراض از لغو واجبست بنص قران بعد از ان کلام ملا احمد را در ایات احکام نقل
کرده و گفته است که خداتعالی طعام اهل جهنم را وصف فرموده بانکه ان طعام
گوشت بدن را زیاد نمیکند و از گرسنگی غنی نمیسازد **هشتم** پیروی احتیاط و
احتیاط در ما نحن فیه واجبست بسبب قول انحضرت حلال ظاهر و حرام ظاهر و
شبهات ما بین حلال و حرام پس کسی که ترک کرد شبهات را نجات می یابد از محرمات
و کسی که گرفت شبهات را مرتکب شده است محرمات را و هلاک شده است از جائی
که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود تنباکو از جملهٔ حلال ظاهر نیست با وجود
ظاهر بودن خبث ان پس ترک ان واجبست و حضرت فرموده است که بگذار انچه را

که شک میاندازد

که شک میاندازد ترا **نهم** واجبست اجتناب از خوردن خاکستر پس بدرستی که دود
تنباکو از خاکستر خالی نخواهد بود البته کشیدن ان موجب رسیدن خاکستر است بحلق
غالبا و چون خوردن خاک حرام است بنص و اجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین
بسبب بودن خاکستر از خبائث بطریق اولی و حرام بودن اشامیدن دود تنباکو برهانم
نه از جهت الحاح دود تنباکو است بغبار همچنانکه گمان کرده اند بلکه از باب تعمد ا
اشامیدن دود مخلوط بخاکستر است که در معنای اکل بکل حرام است و خاکستر در اب
غلیان و قلیان موجود است **دهم** انکه شرب قلیان از چیزهائیست که بعد از عهد
پیغمبر صلی الله علیه واله حادث شده است و بتحقیق که حضرت فرموده است بدترین
امور چیزهائیست که حادث شده باشد روایت کرده است این را صدوق در کتاب
فقیه پس شرب ان بدعتست و هر بدعتی گمراهیست و هر گمراهی راه ان بجهنم است
**یازدهم** بودن ان است قبیح و مذموم نزد هر یک از مسلمین که از امیال شاملند ما نمیشناسند
و بتحقیق که نقل کرده است علامه در نهایة الاصول که انچه را مسلمانان خوب
میدانند نزد خدا خوبست و انچه را مسلمانان بد میدانند نزد خدا بد است **دوازدهم**
اعتبار اولی الالباب از برای امتثال امر در قول خداتعالی فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ معلوم
است که صلاح انسان در ترک و فروتنی است تا انکه قائم آل محمد صلوات الله
علیهم اجمعین ظاهر شود و اشامیدن تنباکو تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق
و بتحقیق که حق تعالی انبیا را فرستاده است در هر زمانی که خلق را بمصالح ایشان
و انچه ایشان را نافع است دلالت کند پس اگر باشامیدن دود مردم را منفعت
و صلاح میبود هر اینه در ازمنهٔ سابقه زیاده از این زمان شایع میبود و چون
چنین نیست ظاهر است انکه ان از امور بد نیست که در اخر زمان زیاد شده است
بعد از ان شروع کرده در ذکر پرهیزکاران که طریقهٔ ایشان زهد و احتیاط است
با خر رسید کلام مولی علی نقی بعنوان اختصار و بعضی از اهل حدیث گفته اند
روایتی که از نهایة الاصول نقل شده از روایات عامه است که النفاقی باب

حرام بودن قهوه

نمیشود و اگر مراد از مسلمین جمیع مسلمین باشند پس اطلاع بافراد مسلمانان ممکن
نیست و هرگاه مراد بعض مسلمین باشد پس دلالتی بران ندارد و بعضی از علمای متاخرین
رحمهم الله بسوی حرام بودن قهوه رفته‌اند و بالخصوص رساله تالیف نموده و همین
ادله که مذکور شد استدلال کرده است با دنی تغییری و زیاد کرده است استدلال
را بانکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته از خبایث است و اعتراض کرده
است بر نفس خود بانکه در قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند انها را کسانی که
میاشامند و جواب داده است ازین اعتراض بچند وجه از انجمله انکه وجود نفع لازم
ندارد بودن انرا از طیبات و از انجمله انکه منافعی که ادعا میکنند از اب گرم است
نه از خود قهوه زیرا که کلینی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که داخل
نمیشود در جوف انسان چیزی که نافع‌تر باشد از سه چیز برای او اب نیم گرم و انار
شیرین و حجامت و استدلال کرده است هم بانچه طبرسی در اخر کتاب مکارم الاخلاق
از ابن مسعود روایت کرده است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و اله با میر المؤمنین
علیه السلام فرمود زود باشد که جماعتی بیایند که میخورند لقمه گوارا و الوان و
سوار میشوند بر چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زن برای شوهر خود تا انکه
فرمود که این جماعت منافقین این امت‌اند در اخر زمان میاشامند قهوات را و میبا
زند قمار و ترک میکنند جماعت را و بانچه کراجکی روایت کرده است در کتاب معدن
الجواهر از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود پنج نفراند که نگاه نمیکند خدا بسوی
ایشان در روز قیامت و ستایش نمیکند ایشانرا و از برای ایشانست عذاب الیم
و ایشان کسانیند که میخوابند از نماز عشا و غافلند از عبادت صبح و میبازند قمار را
و میاشامند قهوات و مداومت میکنند بسب مادر و پدر و اعتراض کرده است
صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه اول انکه قهوه از اسامی شرابست و شراب
اسامی بسیار دارد و نزدیک هزار اسم همچنانکه اهل لغة ذکر کرده‌اند که از انهاست
قهوه پس دلالت حرام بودن قهوه بن ندارد بسبب احتمال شراب دویم انکه دلالت

دارد بر مذمت

دارد بر مذمت نه بر تحریم پس شاید که قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که
ذم متوجه باشد بمجموع نه بهر فرد و جواب داده است از اول بچند وجه یکی انکه
قول انحضرت زود باشد که جماعتی بیایند و قول او در اخر زمان دلالت دارند بر انکه
مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان انحضرت و قبل از ان حضرت موجود بود و انرا
میاشامیدند دیگر انکه قول انحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت میکند بعموم در اینجا پس
قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بشبهائی از برای داخل بودن ان در افراد
عام دیگر انکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیر او معلوم بود پس معنی شده
معنای دیگر زیرا که تاسیس بهتر است از تاکید و جواب داده است از ثانی بانکه این
حدیث مشتمل است بر ذم بلیغ و تهدید شدید و این دلیل تحریم است و ایضا امور
مذکوره در حدیث اکثر انها حرام است پس وجهی برای ذکر مکروه نیست بعد از ان
صاحب رساله اعتراض کرده است بانکه این پانزده وجه هر یک از انها قابل احتمال است
و هرگاه احتمال روی بدهد استدلال باطل خواهد بود و جواب داده است بانکه
احتمال ضعیف منافی تمامیت دلیل نیست و الا هیچ دلیلی تمام نخواهد بود بعد
از ان طول داده است سخن را در ذکر ورع و پرهیزکاری و احتیاط صاحب فواید
الطوسیه بعد از نقل این مکان کلام در قهوه و تنباکو گفته است و مخفی نیست که با وجود
تعارض ادله یا عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالمتر و نزدیکتر بنجات از توقف و
احتیاط نخواهد بود و احتیاط مقتضی ترک است با وجود عدم جزم بحرمت یا کراهت
و همچنین سزاوار نیست یقین باباحه و جایز نیست نفی ان مثل این و نه حکم بحق کسی
که انها را بیاشامد ایست تمام کلام در باب مقام مولف کتاب گوید که ترک قهوه
و تنباکو هر چند فضیلت پرهیزکاری و احتیاط است خصوصا تنباکو لیکن دلیل بر حرمت
یا کراهت انها ظاهر نیست و عمومات دلالت میکند باباحت و اما این وجوه
پس بتحقیق که جواب داده‌ایم از انها در شرح استبصار و غرض از نقل انها در اینجا
اعلام تو است بانکه انها دلایل کسانیند که حرام دانسته‌اند انها را نه غیر انها فصل

گویند که فاسقی زنی را با پسر او بخانه برد و با زن زنا و با پسر لواط نمود چون از
خانه بیرون رفت زن به پسر گفت آیا این فاسق را میشناسی که شکوه او را بحاکم کنیم
پسر گفت سبحان الله مرا که برپشت خوابانید و صورت او را ندیدم او را نمیشناسی
چگونه من که بر رو خوابیده ام بشناسم گویند که شخصی قدری درهم برداشت و تبا
زار رفت که اسبی بخرد شخصی با و گفت بکجا میروی گفت ببازار میروم که اسبی بخرم
آن شخص گفت بگو ان شا الله گفت دراهم در کیسه من و اسب در بازار مرا با ان شا الله چه احتیاج
پس ببازار رفت پس در بین راه دزدی جیب او را برید دراهم را برد چون خواست که
دراهم را در آورد دست دراز کرد و انها را نیافت پس بکمال حزن و نا امیدی بر
گردید همان شخص با و گفت اسبی کرفتی گفت دراهم مرا دزدید ان شا الله آن شخص گفت
که دزد دید گفت طرازی ان شا الله پس بخانه بیامد و در را کوبید زن گفت کیست مرد
گفت شوهر تو ان شا الله بخانه امده ام ان شا الله دراهم مرا دزد برد ان شا الله **فایده** بعضی از
فضلای معاصرین گفته اند که کتب عامه را تتبع نموده اند پس یافته اند که احادیث
ایشان در مسایل فقهیه زیاده از پانصد حدیث نیست **میگویم** زیرا که اهل سنت
منحصر کرده اند حدیث را بانچه از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت شده است و اخبار
ائمه را علیهم السلام معتبر نمیدانند پس از این جهت محتاج اند باجتهاد که مستقل است
برای و قیاس و ادله عقلیه و غیر اینها از چیزهائی که خراب کرده اند بانها دین را
و فاسد ساخته اند نظام را **فایده عظیمه** رفته اند اهل درایه از اهل سنت و موافقت
کرده است ایشان را بسیاری از علمای ما بانکه خبر متواتر لفظی نیست مگر قول
پیغمبر صلی الله علیه و اله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار یعنی کسی
که دروغ بر من بگوید عمدا پس البته مهیا میکند منزل خود را از اتش و اما حدیث
انما الاعمال بالنیات پس اختلاف کرده اند در ان و کسانی که بحد تواتر نرسیده اند
و کسی که تتبع کرده است الفاظ احادیث را ظاهر میشود برای او انچه که بعض معاصرین
گفته اند که متواتر لفظی از طرق ما بسیار است و به بعضی از انها اشاره میکنم از ان

جمله حدیث غدیر

جمله حدیث غدیر با الفاظ مخصوصه و ان قول پیغمبر است صلی الله علیه و اله الست
اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیفما دار یعنی
ایا نیستم من اولی بمؤمنین از انفس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که بوده باشم مولای او
پس علی مولای اوست خداوندا دوست بدار کسی را که دوست دارد او را و دشمن
بدار کسی را که دشمن میدارد او و یاری بکن کسی را که یاری میکند او را و ذلیل بکن
کسی را که ذلیل بکند او را و بگردان حق را با او هرجا که بگردد پس این الفاظ را بعینها
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است بر منبر در روز عید غدیر بحضور پنجاه هزار
نفر و بعضی گفته اند هفتاد هزار نفر و از طرف عامه و خاصه بتواتر بما رسیده است
و از انجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله در روز غدیر سلموا علی علی بامرة
المؤمنین قول ابی بکر بخ بخ لک یا امیر المؤمنین اصبحت مولای و مولی الثقلین
سلام بکنید بعلی بامیر المؤمنین و قول ابی بکر به به ای پسر ابی طالب گردید
مولای من و مولای انس و جن و از انجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله علی
منی بمنزلة هرون من موسی یعنی علی نسبت بمن بمنزله هرون است نسبت بموسی
پس بدرستی که این لفظ را فرموده است در مجالس متعدده و نقل کرده اند از
برای ما بتواتر و از انجمله است قول انحضرت صلی الله علیه و اله انا مدینة العلم
و علی بابها منم شهر علم و علی در انست پس بدرستیکه این حدیث دلیل افضلیت
علی است بر خلفا که پیش از او بودند و تاویل کردند از اینکه با انکه لفظ علی فعیل است
بمعنی فاعل یعنی در شهر عالیست و بکیا با انکه تتمه برای ان وضع کرده اند که ابو بکر
اساس شهر و عمر دیوار ان و عثمان سقف انست و اعتراض کرده اند بایشان که شهر سقف
ندارد و از انجمله است قول انحضرت اهل بیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف
عنها غرق او هلک یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که سوار شد در ان
نجات میابد و کسی که تخلف نمود از ان غرق میشود و هلاک میگردد پس بدرستیکه

این لفظ از حد تواتر گذشته است و چون اهل سنت فرقه دو با انکار آن نمیتوانند شد
میگویند که ما از کسانی هستیم که سوار شده ایم کشتی را زیرا که ما اهل بیت او را
دوست میداریم و از انجمله است قول آنحضرت جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف
عن جیش اسامة یعنی امداد و رفاقت کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که از
لشکر اسامه تخلف کند و از انجمله است قول آنحضرت فاطمة بضعة منی من اذاها
فقد اذانی یعنی فاطمه پاره از من است هر که او را اذیت کند پس بتحقیق که اذیت کر
ده است مرا پس بدرستی که این حدیث را باین لفظ روایت کرده اند جمیع صحابه
و از انجمله است قول آنحضرت در روز خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب
الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله
علیه یعنی هر اینه البته میدهم رایه را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را
و دوست میدارند او را خدا و رسول کرار است یعنی بر میگردد در جنگ و فرار نمیکند
رجوع تا آنکه فتح کند خدا برای او پس بدرستی که آنحضرت فرموده است این را بحضور چندین
هزار نفر از لشکر و اصحاب و از انجمله است قول آنحضرت الحسن و الحسین سیدا
شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بزرگ جوانان اهل بهشت اند و از انجمله است
قول آنحضرت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا یعنی بدرستی که من میگذارم در میان شما ثقلین را که کتاب خدا و
عترت من باشند مادام که چسبیده اید بانها گمراه نمیشوید و از انجمله است قول آن
حضرت ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة فرقة منها ناجیة و الباقی فی النار
یعنی زود باشد که متفرق میشوند امت من هفتاد و سه فرقه یک فرقه از انها ناجیه اند
و باقی در آتش اند پس بدرستی که این لفظ ذکر شده است بعنوان تواتر و از
اینجهت هر فرقه ادعا کرده اند از برای خود مگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معین
کرده است فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد بتواتر از آنحضرت
که فرقه ناجیه فرقه امامیه اند و از انجمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و آله

یکون بعدی اثنا عشر

یکون بعدی اثنا عشر اماما یعنی میباشد بعد من دوازده امام و قول آنحضرت الائمة
من قریش یعنی امامان از قریش اند و از انجمله است قول آنحضرت بعلی علیه السلام ستقاتل
بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین یعنی زود باشد که جنگ بکنی بعد از
من با ناکثین یعنی اصحاب جمل و قاسطین یعنی اصحاب صفین و مارقین یعنی اصحاب
خوارج و از انجمله است قول آنحضرت بعلی علیه السلام انت اخی و انا اخوک یعنی
تو برادر منی و من برادر توام و قول آنحضرت انت وصیی و وارثی و خلیفتی و
قاضی دینی و منجز عداتی یعنی تو وصی منی و وارث منی و جانشین منی و حکم
کننده بدین و وفا کننده بوعده من و از انجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل
البیت یعنی سلمان از ما است اهل بیت و آنحضرت در روز جنگ و غزا این را فر
مود بسبب آنکه سلمان معرفتی تمام و فوقی بسیار بحفر خندق داشت و هر یک از
مهاجر و انصار میخواستند که او را با خود در حفر خندق شریک نمایند و بحصه خود
داخل کنند و میگفتند سلمان از ما است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را داخل اهل
بیت خود نمود و با بنی هاشم حشر کرد و از انجمله است قول آنحضرت اقضاکم علی و لا
سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی حکم کننده شما علی است و نیست شمشیر
مگر ذو الفقار و نیست جوان الا علی و قول آنحضرت در وقتی که علی و فاطمه
و حسنین را علیهم السلام بیکجا جمع کرد فرمود هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی اینها اهل بیت منند پس برطرف کن از ایشان هر
بدی را و پاک کن ایشان را پاک کردنی و از انجمله است قول آنحضرت علی قسیم الجنة و
النار یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت و اهل جهنم و من حفظ علی امتی اربعین
حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما یعنی کسی که حفظ کند از امت من برای امت
من چهل حدیث محشور میکند خدا او را در زمره علما و من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار یعنی کسی که دروغ بگوید بر من عمدا پس البته مهیا کرده
است نشیمن خود را از آتش و از انجمله است قول علی علیه السلام علمنی رسول الله

صلی الله علیه و آله الف باب من العلم یفتح کل باب الف باب یعنی آموخت مرا رسول
خدا هزار در از علم که وا میشود از هر دری هزار در و قول علی علیه السلام سلونی
قبل ان تفقدونی فو الله لا تسئلونی عن شیء الا انبأتکم یعنی بپرسید از من پیش
از انکه مرا نیابید پس بخدا قسم یعنی سید مرا از چیزی مگر انکه خبر میدهم شما را بان
و قول علی علیه السلام ما زلت مظلوما یعنی همیشه بوده ام مظلوم و از انجمله است قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله بحسین علیه السلام ان امتی ستقتل ولدی هذا یعنی
بدرستی که امت من بزودیست که بکشند فرزند من اینرا و قول انحضرت حب الدنیا
رأس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سرمایه همه گناهانست و قول انحضرت البینة
علی المدعی و الیمین علی من انکر یعنی شاهد بر مدعی است و قسم با کسی است که
انکار بکند و از جمله متواتر لفظی است قول عمر لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی
نمیبود هر اینه عمر هلاک میشد زمخشری در کشاف نقل کرده است که عمر این کلام
را در هفتاد موضع گفته است و اهل عربیه اینرا در کتب خود در بحث لولا ذکر
کرده اند و از انجمله است قول عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین
شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بود بیعت با ابی بکر امری بدون تدبیر و
رای خدا محافظت کند مسلمانانرا از شر ان بیعت پس کسی که عود بکند بمثل ان پس
او را بکشید و از انجمله است قول ابی بکر لست بخیرکم و علی فیکم یعنی نیستم من بهتر
از شما و حال انکه علی در میان شما است و اینرا بر منبر گفته بود و معنای با لفظ ان
ظاهر است و از انجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله علی مع الحق و الحق مع
علی لا یفترقان یعنی علی با حق است و حق با علیست که جدا نمیشوند علی و حق از
همدیگر و قول انحضرت در وقت وفات ائتونی بدواة و بیضاء اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعده ابدا یعنی بیاورید برای من دوات و کاغذ تا بنویسم برای شما کتابی
که گمراه نشوید بعد از نوشتن ان هرگز و قول عمر در همان مجلس ان نبیکم لیهجر یعنی
بدرستی که پیغمبر شما هر اینه هذیان میگوید و از انجمله است قول انحضرت حلال

بیّن و حرام بیّن

بیّن و حرام بیّن و شبهات بین ذالک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات یعنی حلالیست
ظاهر و حرامی است ظاهر و مشتبه ما بین حلال و حرام پس کسی که ترک بکند مشتبه را
نجات می یابد از محرمات و قول انحضرت جعلت لی الارض مسجدا و طهورا یعنی قرار
داده شد برای من زمین محل سجده و پاک کننده و امثله غیر از انچه ذکر شد بسیار اند
که ظاهر میشوند برای کسی که تتبع بکند کتب احادیث شیعه و سنی را **فائده** مشهور
شده است ما بین طلبه حیله از برای اسقاط عدهٔ زن و بعضی از ایشان نسبت داده اند
انرا بشیخ محقق شیخ علی و صورت ان اینست که اگر مردی زنی را تزویج بکند بعقد دائم
و با او وطی بکند بعد از ان او را طلاق بگوید عده بر او نیست و جایز است بر زن که
عده نگاه بدارد پس اگر بعد از طلاق او را عقد بکند و قبل از دخول او را طلاق بگوید
عده بر او نیست و همچنین در متعه و جمعی از مشایخ ما از اهل حدیث گفته اند که بودن
این از حیله از شیخ علی ثابت نیست و بر تقدیر ثبوت ان دلیلی بر ان نیست زیرا که عدهٔ
عقد اول ساقط نمیشود بعقد دوم مگر بنسبت بصاحب عده و اما بنسبت بغیر صاحب
عده پس عده باقیست و دلیلی بر سقوط ان نیست و بتحقیق که تصریح شده است هم
در این حدیث بسیار و هم در فتوای علمای ما بوجوب عده در این صورت بر زن به
نسبت بغیر زوج **فائده** روایت کرده است صدوق در کتاب امالی و عیون الاخبار
باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
عقول زنها در جمال ایشانست و جمال مردها در عقول ایشان است و از برای این
حدیث است چند معنی **اول** انکه مطلوب از زنها جمال است نه عقل بسبب نقصان عقل
ایشان پس سزاوار است که خواسته شود از ایشان مگر مقتضای جمال نه مقتضای
عقل از تدبیر و کمال **دوم** انکه عقل ایشان لازم است از برای جمال ایشان پس هر کدام
از ایشان جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود پس هرگاه زن پیر شد و جمال
او ضایع شد عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه پیر شود عقل او زیاد میشود **سوم**
انکه عقول ایشان در صرف جمال میشود پس ایشان را شغلی نیست مگر تحصیل جمال

عدهٔ زن حیله برای اسقاط

بعوارض از حلی وحلل وکشیدن سرمه وجمال مردان در تحصیل مقتضای عقول است
که تحصیل کمال باشد چهارم انکه عقول زنها مخفی است در جمال ایشان زیرا که جمال
ایشان بر مردم ظاهر است وعقول ایشان بسبب نقصان ان ظاهر نیست وعقول
مردان بعکس اینست پنجم انکه این از باب استفهام انکار است یعنی نیست عقول ایشان
در جمال تنها بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان دین وصلاح وهمچنین
مردان اراده نمیشود از ایشان مجرد عقول بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان
انچه مقتضای عقل است از تحصیل علوم وعمل بانها ششم انکه زنان صاحب جمال نفس
با نفایس میکنند وهرچند که ناقص العقل باشند وغیر صاحب جمال نفس را بان نمی
بندد وهرچند که عاقله باشند فائده صدوق در کتاب عقاب الاعمال وبرقی در کتاب
محاسن بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدا تعالی امر را
تفویض کرد بیکی از ملائکه پس ملک هفت اسمان وهفت زمین را بیافرید پس چون
دید که همه اشیا مطیع او شده اند با خود گفت کیست مثل من پس خدا تعالی نیزه از اتش
بسوی او فرستاد واوی هم عرض کرد نیزه چیست حضرت فرمود اتشی بقدر سر انگشت
پس ملک با انچه افریده بود اتش را استقبال نمود پس اتش همه انها را دید تا انکه بملک
رسید بسبب انچه رسیده بود بملک از خود پسندی مولف کتاب گوید نیست این
تفویض تفویضی که علما انرا ابطال کرده اند وان اینست که خدا تعالی تفویض کرده است
امر مردم را بمحمد وال محمد یا بغیر ایشان وکافر میدانند کسی را که اعتقاد او اینست زیرا
که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق را وتمام امر ایشانرا از رزق
وسایر امور ایشانرا واگذارد نه انکه بعضی از امور را زیرا که خدا تعالی چنانچه در
روایات امده است نطفه را در رحم میفرستد وملکی می فرستد که انرا متشکل کند
ومصور نماید تا انکه خلقت ان تمام شود وهمچنین سایر امور را واما معصوم
بودن ملائکه وعدم صدور گناه از ایشان پس شاید که در اینجا ترک اولی باشد
بسبب عجب وخود پسندی که ناشی میشود از ان نوعی از فرح وسرور بسبب قدرتی

[که خدا تعالی باو داده است]

که خدا تعالی باو داده است واما اتش پس وارد شده است که سوخته باشد
ملک را یا عذاب کرده باشد اورا بلکه شاید که خدا تعالی اتش را بسوی او فرستاده
باشد از جهت تخویف او از ترک اولی همچنانکه بجماعتی از انبیا صلوات الله علیهم کرد
فائده مفهوم شرط در قران معتبر نیست در یکصد وبیست وپنج ایه بلکه زیاده از
این پس اگر مفهوم شرط واقع شود ومحفوف بقراین نباشد چگونه حجت خواهد بود
همچنانکه طائفه از فقها گمان کرده اند واما مفهوم صفت وغیر ان از مفاهیم پس در
اکثر ایات غیر معتمد است پس حجت نیست مگر با قراین فائده شیخ بهائی طاب ثراه در شرح
دعای تعقیب لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین گفته است یعنی عبادت ما منحصر است برای
او در حال بودن ما که مخلوط نمیکنیم با عبادت او عبادت غیر او را ومراد اینست که عبادت
نمیکنیم غیر او را نه بانفراد ونه باشتراک واعتراض کرده اند باو انکه قرار داده است مخلصین را
حال از فاعل نعبد ومعلوم است اینکه حال قید عامل حال است پس معنی مختل میشود
زیرا که مقصود منحصر کردن عبادتست برای او مطلقا نه در حال مخصوص زیرا که لازم
میاید تجویز شرک در غیر انحال وهرچند که بر وجه احتمال بوده باشد واین ضد مقصود است
پس معین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود لا نعبد الا ایاه بل نعبده مخلصین پس
کلام مستقیم میشود فائده شیخ بهائی از محقق طوسی نقل کرده است که مراتب معرفت

[مراتب معرفة الله]

خدا تعالی مثل مراتب معرفت اتش است پس ادنای ان مراتب اینست که کسی بشنود که در
وجود چیزی هست که هرچه باو برسد معدوم میشود واثر او در هرچیزی که محاذی
اوست ظاهر میشود وهرچه از ان بگیرند کم نمیشود وان موجود را اتش میگویند ونظیر این
مرتبه در معرفة الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده اند بدین بدون وقوف
واطلاع بحجت ودلیل واعلی از این مرتبه معرفت کسی است که دود اتش باو رسیده
باشد ومیداند که دود را مؤثری است پس حکم میکند که ان مؤثر اثری دارد که ان
اثر دود است ونظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت اهل نظر واستدلال است که
حکم میکند ببراهین قاطعه بر وجود صانع وبالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که لصان

میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی آن و دیدن موجودات بنوران و ممتنع نشود
باین اثر و نظر این مرتبه در معرفة الله معرفت مؤمنین خالصین است که قلوب ایشان
بخدا مطمئن و بنور معرفت روشن است و بیقین میدانند که خدا تعالی نور اسمانها و
زمینها است چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است
که بالکلیه بآتش حق سوخته و ناچیز شده باشد و نظر این مرتبه در معرفة الله معرفت
اهل شهود و فنا فی الله است و این مرتبه اعلی و درجه قصوی است مؤلف کتاب
گوید کلام منحصر است بمرتبه اول و چهارم است اما مرتبه اولی پس بیان محال
بودن انمرتبه اینست که هر بالغ عاقل ظاهر شده است برا و از آثار قدرت خدا تعالی
انچه دلالت میکند بر وجود مؤثر و دلالت مؤثر قوی تر است از دلالت دود
بر آتش و هر صاحب تمیز بیقین میداند که خود خود را خلق نکرده و خالق دیگران نیز
نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این مقدمه نزد هر فردی از افراد
ادم از اوضح بدیهیات است و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قایل است باثبات
خالق که مؤثر است در عالم و لیکن خلاف ما بین عقلا است در معرفت تفصیلیه
که معرفت بصفات است و اما معرفت اجمالیه پس خلافی در ان نیست زیرا که کفار را
اعتراف بان دارند و اگر بپرسی ایشان را که کی خلق کرده است ایشان را هر اینه میگویند
خدا و اگر بپرسی ایشان را که کی افریده است اسمانها و زمینها را هر اینه میگویند خلق کر
ده است ایشان را عزیز علیم بلکه تصریح کرده اند بانکه این معرفت اجمالیه بدیهی و موهبی
است که حاصل است برای هر شخصی در اول وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وا
رد شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود را پس
بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفة الله کسبی است
لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری ادله ان گمان میرود که بدیهی است و حاصل
میشود در اول وقت تمیز غالبا و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و منصوص میشود
وجود مقلد در این تفاصیل و صفاتی که خلاف در انها واقع شده است و خلافی

نیست در بودن آن

نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار انچنان آثاری که قوی ترین درجات آنست
و بتحقیق که وارد شده است در ایات و اخبار صحیحه دلایل بسیار بانچه گفتیم که این
معرفت اجمالیه موهبی است و کسب عباد در ان مدخلیت ندارد سید رضی الدین
علی بن طاوس در کتاب محجة کلامی طولانی در تحقیق این مراتب که ذکر دیم گفته
است و در اخر ان فرموده است و از انچه دلالت میکند بانکه تو مسابقی عارفین را
که وقت معرفت خود را بخدا نشناسند و روز و ماه و سال انرا نمیدانند و اگر این معرفت
بکسب و نظر ایشان بود وقت انرا میدانستند زیرا که تو عقل را شاهد می یابی بانکه
کسی سلطانی بزرگ مرتبه را نشناسد بعد از انکه بمعرفت او جاهل بوده است هر اینه
وقت شناختن او را می شناسد و زمان انرا میداند تمام شد کلام ابن طاوس
و بتحقیق که تصریح کرده اند باین جماعتی از محققین و اما مرتبه اخیره پس محال بودنش
زیرا که بتحقیق که مقرر است در عقول مردم حتی پیغمبران که معرفت کنه ذات و حقیقه
صفات پروردگار محال است سید بشر صلی الله علیه و اله فرموده است نبه علینا
فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک یعنی بیامرز و توفیق توبه بده ما را پس بدرستی
که ما نتوانستیم بشناسیم ترا شناختن حق و این مرتبه از حیثیت تشبیه ان بآتش اقتضا
میکند معرفت حقیقه و شناختن ذات را و فرا نمیگیرد این مرتبه را وهم و نه عقل و
ادعا نکرده است انرا هیچ یک از علمای ما و نه غیر ایشان بلی این ادعا از دروغهای
صوفیه و ادعاهای ایشانست در جایی که بعضی ایشان گفته اند لیس فی جبتی سوی الله
یعنی نیست در جبه من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنده شدم از پوست خود مانند
کنده شدن حیه از پوست خود پس ناگاه من او بودم و غیر اینها از خرافات ایشان و بعضی
از محققین گفته اند که این الفاظ اگر حقیقه باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم ان
و لازم است بودن صاحبان معدوم الوجود با معدوم در حال رسیدن بان مرتبه
با معدوم و موجود در یک حال و بطلان لوازم بدیهی است و کسی که قایل است بوجود این
مرتبه بوجه حقیقه یا نزدیک بحقیقه و اکرده است باب قول را بحلول و اتحاد و این

اعتقاد با ملت با لاجماع و باد له قطعیه و دعوی بعض صوفیه انکه این معنی
دقیق است و نمی‌فهمند اتباع غیر از مشایخ ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل
طوسی فاضل‌ترین علمای شیعه‌اند و اصول و فروع او را فهمیده‌اند چگونه نمی‌فهمند
این مسئله را که خدا از ایشان خواسته است زیرا که معرفت خدا بقدر وسع بر فردی
واجبست و معلوم است که خالی نیست اینکه این الفاظ که در این مقام یعنی مقام حلول و
اتحاد استعمال شده اند حقیقت شد یا مجاز و اول کفر است و دوم اندک است بلکه امری
و این جایز نیست با خود رسید کلام بعض محققین و تحقیق این نیست که این درجات
کرده این کلامند نقل شده اند از کتب صوفیه مگر آنکه صوفیه اراده کرده اند حقیقه
حلول و اتحاد را و نصیر الدین و شیخ بهائی خواسته اند منتهای معرفت و درجه اخیره
که ممکن است رسیدن بان والا ایشان خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسی که اراده
حقیقه کرده باشد فائده یکی از مشایخ از اهل حدیث گفته اند که در موسم حج از وقت
احرام پیاده بودم تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی بخواب دیدم که شخصی از من پر
سید سبب چه بود که حضرت امام حسن علیه السلام در راه حج پیاده میرفت و مراکب
و محامل را پیش در پی او خالی میکشند و این نبود مگر تلف کردن مال و اسراف پس
در میان خواب او گفتم که در این حکمت بسیار بود از انجمله آنکه پیاده رفتن برای قلت
اخراجات نباشد و از انجمله آنکسی که این گمان باو نکند و از انجمله آنکه مردم بدانند
که این جایز است و از انجمله بیان نیکو بودن آنست و از انجمله اتفاق مال است در راه
خدا و از انجمله آنکه هرگاه از پیاده رفتن عجز هم برسد سوار شود و از انجمله اطمینان
خاطر و اجتماع حواس بسبب مهیا بودن مرکوب پس باین سبب مشقت و تعب
پیاده رفتن هم عجز شد و این محرّکست و اشاره کرده است بان امام علیه السلام
که فرموده است کسی که اعتقاد داشته باشد باب گشته نمیشود و از انجمله سوار شدن
در وقت مراجعت و از انجمله کسانی که در راه از پیادگی وامیمانند حضرت
ایشان را سوار میشود و از انجمله آنکه احتمال بودن قطاع الطریق میرفت و احتیاج

لواری وخنک

لواری و خنک هم میرسند و از انجمله حاضر بودن راحله تکمه و مساعده از برای
و از انجمله اظهار حسن و جلال و شرف آنحضرت و در ان حکمت بسیار بود و از انجمله
اظهار و فور نعمت خدا تعالی بر آن حضرت زیرا که خدا تعالی میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
فَحَدِّثْ یعنی و اما نعمت پروردگار خود را پس اظهار بکن و غیر این وجوه پس این چهارده
وجه اند که احتمال دارد همه اینها یا بعضی از اینها مقصود آنحضرت بوده باشد فائده طعن
زده اند اخباریون بر مجتهدین در استدلال بچند امر از انجمله اجماع پس بسیاری
دعوی اجماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقق اجماع و محال بودن اطلاع
بر آن و بسیار هست که اراده میکنند با جماع شهرت را و دلیل بودن آن نیست و از برای
شهید ثانی کلامی است در اینجا بسیار خوب در رساله جمعه و فرض علم بداخل
بودن معصوم در اجماع و زمان غیبت از جمله فرض محال و غیر ممکن است و همچنین اکتفا
کردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین و همچنین دعوی بودن عالم مجهول
النسب کاشف از دخول معصوم در میان ایشان بلکه این از مخترعات عامه است
چنانچه از رساله حضرت صادق علیه السلام در اول دو رضه فهمیده میشود و از انجمله
استدلال است در احادیث عامه که در کتب استدلال مذکور اند و تحقیق که استد
لال کرده اند بان در احادیث شیخ و مرتضی و فاضلان و غیر ایشان و غرض ایشان
صحیح است در استدلال بان احادیث زیرا که ایشان اراده کرده اند بان الزام
عامه را و بعد از ان استدلال میکنند با چیز خاصه روایت کرده اند و متاخرین پس
بسیاری از ایشان قرار میدهند این دلیل ظاهری را و دلیل واقعی بلکه بسیار است
که رد میکنند حدیث صحیح را هرگاه مخالف باشد با حدیثی که اهل سنه روایت میکنند
با وجود آنکه احادیث ما بعنوان تواتر وارد شده است بر نهی از اخذ بروایات عامه و
هر چند که در مدح اهل بیت علیهم السلام بوده باشد بلکه امر وارد شده است بمخالفت
احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیلی نباشد و از انجمله استدلال بظاهر آیات احکام نظریه
هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدرستی که اخبار متواتر اند بعدم جواز این

استدلال و بانکه در قران ناسخ و منسوخ و عام و خاص است و از برای قران است
ظاهر و باطن با وجود انکه ایات احکام مشتبه با احکام نظریه متشابه اند از برای
احتمال هر یک از ایات احکام دو وجه را یا بیشتر پس چگونه ممکن است استدلال
بایات انها و از انجمله است استدلال بر حکم نظری بایه که قراء در ان اختلاف کرده اند
بحیثیتی که معنای ان تغییر میشود مثل قول خدای تعالی ولا تقربوهن حتی یطهرن
بدرستی که اکثر علما اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بانکه قران نازل
نشده مگر بر یک قراءت و هرچند که جایز است تلاوت بجمیع قرائة در زمان
غیبت از برای اشتباه قرائتی که نازل شده است و دلیلی نیست بر جواز عمل بهر یک
از قراءات که معنی بان قراءت تغییر میشود و نه بر ترجیح یکی از دو قراءت و توقف
سالم تر است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان که قران
نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قراءت و از انجمله است استدلال
باصل در نفس حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستی که مسئله خلافیست و
جمعی از علما بر انند که اصل تحریم است و محققون بر توقف اند از برای احتیاط
در حدیث و دلیل اصالة و اباحة ضعیف است و اما اصالة عدم وجوب پس خلافی
در ان نیست از برای حدیث و اجماع و از انجمله است استدلال باستصحاب در نفس
حکم شرعی پس بدرستی که دلیل ان ضعیف است چنانکه محققین گفته اند و ادله
بطلان قیاس شامل اند او را و از انجمله است استدلال بقیاس اولویه منصوص العلة
پس بدرستیکه احادیث صریح اند ببطلان انها و از انجمله است استدلال باقسام
قیاس پس بدرستی که قایل نشده است از امامیه بحجیت انها مگر ابن الجنید و نقل
کرده اند از او انکه رجوع کرد از ان و مع ذالک استدلال میکنند بانها متاخرین
از فقهای اصحاب ما بلکه گاه باشد بلکه گاه باشد که رد بکنند حدیث صحیح را هر گاه
مخالف قیاس بوده باشد و از انجمله استدلال است بمفهومات مثل مفهوم شرط و
صفت و غایت و لقب و مانند انها پس بدرستیکه مفهوم شرط و صفت و غایت حجت

بودن انها خلافیست

بودن انها خلافیست و دلیلی تمام بحجیت انها نیست و مفهوم لقب کسی از ما بان عمل
نکرده است و با وجود این استدلال میکنند بان در کتب استدلال و از انجمله است
ترجیح تخصیص و مجاز و اضمار و نقل و اشتراک و نسخ بعض انها بر بعضی از برای
عدم دلیل قوی با وجود تعارض ادله پس سزاوار است توقف بر قرینه دیگر یا احتیاط
و از انجمله است استدلال ایشان بمطلق امر بر وجوب و مطلق نهی بر تحریم پس بدرستی
که در انها خلاف واقع شده است و دلیل انها قوی نیست و اعتراض کرده اند بانکه
مجاز شایع مقدم است بر حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل باحتیاط و از ان
جمله است استدلال بعقد ثانی که اختلاف کرده اند در انها مثل قول ایشان امر
بشیء مستلزم نهی است از ضد خاص و نهی است در عبادت مستلزم فساد است و
مثل انها از برای عدم دلیل بر حجیت انها و از انجمله است ترجیح بمرجحاتی که مذکور اند
در کتب اصول اهل سنت و کتب بعضی متاخرین از ما و این مرجحات نزدیک بپنجاه
مرجح اند و هیچ کدام از انها را دلیلی معتدبه نیست و مرجحاتی که از ائمه علیهم
السلام وارد شده اند زیاده از ده مرجح نیست و مخالفند با مرجحات اصولیه پس
سزاوار است تامل و احتیاط و از انجمله است استدلال بمصالح مرسله با وجود انکه
قایل نیست بحجیت انها کسی از علمای ما و تفسیر کرده اند انرا بانکه ان حکمتیست که علت است ان
برای جزئی از احکام معلوم نباشد بعضی ظاهر نباشد اعتبار شارع بان و بتحقیق که
استدلال کرده اند بان در کتب استدلال از برای غرضی که پیش از این ذکر کردیم و
بعضی از متاخرین استدلال کرده اند بان برای غیر این غرض بلکه شاید رد بکنند
انچه معارض انست از اخبار صحیحه و از انجمله است قول ایشان در مواضع بسیار
نزد تضعیف بعض احادیث صحیحه که قایل اند بصحت انها که مخالفند از برای اصول با و
جود انکه این اصول دلیلی بر انها نیست و با وجود این پس خاص اقوی است از عام و
مخصص است در او و از انجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب شرعی و
قبح عقلی بر حرام شرعی و مخفی نباشد که ملازمه ما بین انها نیست و ضابطه در هر دو

مقام مذمت عقلا است وان امریست مشکل بسبب آنکه اطلاع بر صلاحیت جمیع
عقلا ممکن نیست و دلیلی بر آنکه مذمت بعض عقلا نیست وبا وجود این پس ایشان
مذمت میکنند بر فعل مرجوح و ترک راجح و هرچند که مانع از نقص نباشد اما نمی
بینی که ایشان میگویند قبیح عقلی و واجب عقلی و نمیگویند مستحب عقلی و نه مکروه
عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام و عقل ملازم شرع باشد هر اینه عقلا
با انبیاء مشتبه شوند جمیع احکام شرعیه را بدون احتیاج بوحی و شکی در ثبوت حسن
و قبح عقلی و در توقف وجوب و حرام شرعی بنص شارع بسبب آنچه گفتیم نیست و احادیث
با آنچه گفتیم متواتر اند بلی صلاحیت دارد استدلال مذکور از برای تایید نقص شارع مادامکه
دلیل مستقل بوده باشد و از آنجمله استدلال ایشان در مواضع بسیار بانکه
کافر نیست قربة از او متعذر است و مخفی نیست آنکه این کلام تمام نیست مگر در بعض
کفار کسانی که انکار صانع میکنند اما کفر بغیر از انکار صانع پس نیست قربة از او
محال نیست با وجود آنکه خدا تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی یعنی عبادت نمیکنیم بتان را مگر برای آنکه نزدیک بکنند ما را بخدا
نزدیک کردنی و از آنجمله است استدلال ایشان در چند موضع بقول خدا تعالی
ولا تبطلوا اعمالکم و قول خدا تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و غیر از
آیات که استدلال کرده اند بعموم آنها بر افراد آنها با وجود آنکه الفاظ عموم واقع اند
در این آیات بسیاق نفی پس افاده میکند نفی عموم را نه عموم نفی را چنانچه ارباب
معانی تصریح باین کرده اند و از امثله اینست یا من یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء
غیره پس بدرستی که لفظ عموم در اثبات افاده عموم میکنند در نفی و الا لیس چیز
لازم میاید و مثل اخذت کل الدراهم و لم اخذ کل الدراهم و از آنجمله استدلال
است بعرف و عادت پس بتحقیق که استدلال کرده اند بان بسیاری از احکام با وجود
آنکه این امریست غیر مضبوط و در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلد مصنف
و آنچه نزدیک است از بلاد پس چگونه حجت بر جمیع اهل دنیا خواهد بود و

کاهی بغیر

کاهی بغیر میشود عرف این مصنف و در وقتی دیگر پس سزاوار است عدم غفلت از
امثال این و این استدلالات همه آنها از استدلالات عامه اند بسبب قلت احادیث
ایشان و ما امر شده ایم بترک آنها و مامور بیم بانکه بنای مذهب خود را بر ظنون
نگذاریم و اینها که ذکر کردیم افاده علم نمیکند مگر ظن را باعتراف مستدل پس بانها پس
چگونه استدلال شود بظنی بر ظنی با وجود آنکه اینها از مسائل اصولند و ما مامور بیم
بتحصیل علم در اصول و فروع و کسی که تتبع بکند و انصاف داشته باشد یقین میکند
که اکثر ادله فروع قوی تر اند از اکثر ادله اصولیین و اما منقسم بودن امامیه باصولی
و اخباری پس مشهور است میان عامه و خاصه گفته است آنرا علامه در نهایه
در بحث عمل بخبر واحد و در کتاب ملل و نحل و در شرح مواقف و گفته است
علامه در نهایه آنکه اکثر امامیه بوده اند اخباری فائده حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل یعنی علمای امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند نیافته ام آنرا در کتب احا
دیث بلی نقل کرده اند آنرا بعض متاخرین در غیر کتب حدیث و بتحقیق که اعتراف کر
ده اند غیر از ما بعدم اطلاع بر آن در احادیث ما و از آنجهت نسبت داده اند آنرا یکبار
باهل سنت و مخترعات ایشان تا آنکه از ائمه علیهم السلام مستغنی شوند و از
آنجهت علمای خود را امام میگویند و ابوحنیفه را امام اعظم میگویند بلکه بر باقی
چهار امام و یکبار نسبت میدهند از ابوحنیفه از برای اثبات آنچه گمان کرده اند
وضع حدیث را بجهت مصلحت و بر تقدیر ثبوت آن یکبار تاویل کرده اند بانکه
مراد از علمای امت ائمه اند علیهم السلام زیرا که ایشان حجت الله اند مثل پیغمبران
در وجوب طاعت و فضل و شرف و یکبار بانکه مراد علما اند لیکن وجه تشبیه ا
ینست که علما مظلوم و مقتولند و همیشه بخوف و ترسند یا آنکه واجبست عمل بانچه
از پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام روایت بکنند یا مراد جمیع علمای امت است پس
بدرستی که قول در روایت ایشان حجت است و تاویلات بسیار برای آن ذکر کر
ده اند فائده روایت کرده است شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول

نماز یکی از شمار رکوع است و این اولویه و اضافیه است و توجیه این حدیث بچند
وجه است از انجمله چنانچه گفته اند که اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع بود و
بتحقیق نقل کرده اند که چون نازل شد اقیموا الصلوة نمیدانستند که چگونه نماز کنند
پس نازل شد ارکعوا واسجدوا یعنی رکوع و سجود کنید پس میباشد رکوع مقدم
بانچه مقدم است از رکوع و هرچند که در فعل متاخر است و از انجمله اول فعلی که
جدا میشود مصلی بان فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قراءت کافی نیست خصوصا
هرگاه نماز اخفاتی باشد و از انجمله انکه مراد اینست که اول فعلی از افعال نماز که معلوم
شد از شارع اعتنا و اهتمام بان و حکم شد بوجوب ان رکوع است و از انجمله انکه
میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصلی دران فعل بنماز جماعت رسید فضیلت انرا
ادراک کرده و جایز است دخول بان و از انجمله انکه رکوع در این حدیث عبارتست
از خضوع و فروتنی بودن بنماز و ان رکوع قلبیست و این معنای باطن رکوع است
که جاریست بطریقه اهل عرفان پس سزاوار است از برای مصلی پیش از دخول
بنماز انکه دل خود را خاشع بکند تا انکه جوارح او خاشع بشوند فایده حدیث ماه رمضان
که ناقص نمیشود هرگز ظاهران موافق است قول جماعتی از غلاة و اهل سنت و او از
این جهت حمل کرده اند از بعض علما بتفسیر و تاویلات بسیار برای ان گفته اند
از انجمله انچه شیخ و جماعتی گفته اند که نفی بر میگردد بتقیید یعنی نقصان ان دائمی
نیست و از انجمله حدیث است بر غالب یعنی که غالب تمام بودن انست و از انجمله
حمل بر حال اشتباه و بودن مانع از دیدن ماه در اخر ماه پس بدرستی که واجب
است حکم بتمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای انچه روز یوم
الشک و از انجمله انکه عیبا نشد ناقص در نفس الامر و هرچند که رؤیت ناقص بوده
باشد پس بتحقیق که چه میباشد اخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان
همچنانکه هرگاه اخر شعبان مشتبه بشود و حکم شود بتمام بودن شعبان پس
بدرستی که اخر ان در نفس الامر اول ماه رمضانست و هرچند که قضای ان

واجب نیست

واجب نیست و شاید که ابن مراد ابن بابویه بوده باشد چنانکه گفته اند و از انجمله
انکه ثواب و فضل ان کم نمیشود و هرچند که بحسب روبه کم باشد و از انجمله
انکه جایز نیست اطلاق نقصان بان زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه وارد
شده است نهی از اطلاق مخلوق بر قران از برای ایهام انکه مراد از مخلوق
مکذوبست و از انجمله انکه مراد اینست که صوم ماه ناقص مجزی نیست از روزه
ماه تمام پس قضای یکروز واجب نیست و از انجمله انکه مراد از هرگز زمان
طویل است زیرا که زمان طویل یکی از معنای هرگز است فایده حضرت صادق
علیه السلام فرمود که ایام زائرین حسین علیه السلام شمرده نمیشوند از
عمرهای ایشان در حال رفتن و برگردیدن و اشکال بظاهر این حدیث مو
جود است زیرا که لازم میاید انکه کسی در رفتن بزیارت انحضرت و برگردیدن
و جواب داده اند از ان اشکال بچند وجه از انجمله انکه انواع ثواب عبادت
بسیار اند مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و دفع بلا و امراض و دلالت
میکند باین اختلاف انواع ثواب در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت
کننده کان حاصل میشود برای ان نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید کسی
در راه بمیرد و حاصل نشود برای او غیر زیادتی عمر از این انواع بحسب انچه
مصلحت اوست و از انجمله انکه شروط قبول بسیار اند و موانع ان نیز بسیار اند
پس کسی که قبل از مراجعت بمیرد شاید که زیارت او مقبول نشده باشد و این عدم
قبول لطفیست برای مکلف تا انکه طاعت را بر وجه اخلاص بجا بیاورد و از
انجمله انکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه
احادیث باین مضمون وارد شده اند و از انجمله انکه این زیادتی عمر مخصوص است
باجل معلق که زیاده و نقصان میشود نه اجل محتوم پس شاید کسی پیش از رجعت
بمیرد باجل محتوم مرده باشد که زیاده نمیشود و از انجمله انکه این عام مخصوص است
بکسی که بمیرد زیرا که عدم موت تفضل است از خدا حدیث روایت کرده است

این ادله پس در اخر سرایر از حضرت صادق علیه السلام که فرموده بر ما است القای
اصول و بر شما است فرع کردن و محقق کرا استدلال کرده است باین حدیث مقدّس
وغیر او بر جواز اجتهاد و استنباط ظنّی و اعتراض کرده اند اخباریون بر او بچند وجه
اول انکه این حدیث خبر واحد است و معارض ان متواتر است پس عمل نمیشود بان با
وجود انکه افاده نمیکند مگر ظنّ را وان جایز نیست نزد مجتهدین در اصول دویم انکه
این حدیث موافق مذهب عامه است پس احتمال دارد تقیه را سویم انکه تصریحی
در این حدیث نیست بفرع اوردن بوجوه ظنیه بلکه ایات و اخبار مخصوص
کرده اند انرا بوجوه قطعیه از کتاب و سنت چهارم مراد فرع کردنست بقواعد کلیه
وعمل بنص ان واستخراج احکام جزئیه ان از عام زیرا که اصول در اینجا بمعنی قواعد
کلیه است وعمل بنص این عام واستخراج احکام جزئیه از ان وارد شده است
چنانچه وارد شده است در حدیث شک که هرگاه شک کردی پس بنا را بر اکثر
بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام بکن انچه را گمان داری که کم کرده ای پس باو
گفتند این اصل است گفت بلی و مثل این حدیث بسیار است غرض نص بر حجیت
عمومات و شمول انها جمیع افراد را مسئله در فواید الطوسیه گفته است که بعض
فضلا سوال نمودند از شبهه که واجبست اجتناب از ان چگونه مخصوص کرده اید
انرا بشبهه که در نفس حکم شرعی است نه طریق حکم و تعریف این دو شبهه چیست و
دلیل بر تقسیم کدام است و بنابراین اشامیدن تنباکو داخل قسم ثانی خواهد بود
جواب تعریف شبهه در نفس حکم شرعی انست که جزئی حکم شرعی او یعنی مباح
بودن و حرام بودن ان مشتبه باشد مثل انکه کسی شک داشته باشد بانکه اکل
میته حلال است یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی انست که موضوع حکم شرعی
مشتبه بوده باشد و محمول ان معلوم مثل اشتباه در گوشتی که از بازار خریده بشود
که ایا تذکیه شده است یا میته است با وجود علم بانکه میته حرام و مذکی حلالست
و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و از دلیل عقل و باقی میماند قسم دیگر که

مترددا است ما بین

مردد است ما بین این دو قسم وان افرادی چند اند که بظاهر فرد بعض این
انواع نیستند و اشتباه انها بسبب چیزی از امور دنیویه نیست مثل مخلوط شدن
گوشت حلال و حرام بلکه اشتباه انها بسبب امر ذاتی است یعنی اشتباه صفات ان
افراد بنفس انها مثل بعض افراد تنباکو که حرام بودن نوع ان ثابت شده است و انواع
ان مشتبه است با افراد بعضی دیگر و بعضی افراد خبایث که حرام بودن نوع ثابت
است و بعضی افراد ان مشتبه است تا انکه عقلا اختلاف کرده اند در انها وان
انجمله اشامیدن تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود از احادیث داخل بودن
ان در شبهاتی که امر وارد شده است باجتناب انها و این تفاصیل مستفاد
میشوند از مجموع اخبار و ذکر میکنیم از جمله چیزهائی که دلالت میکنند بر این
چند وجه از انجمله قول ایشان علیه السلام هر چیزی که در ان حلال و حرام
باشد پس ان از برای تو حلالست تا انکه بشناسی تو حرام را بعینه پس بگذاری
انرا پس این حدیث و اشتباه ان صادق شد بر شبهه که در طریق حکم شرعی است
پس بدرستی که گوشتی که برای ان حلالست وان گوشتی است که تذکیه شده است
و حرام باشد وان میته است بتحقیق که مشتبه شده است افراد ان در بازار
و مثل ثانی که مال بایع است یا بایع از دزدیده است و همچنین سایر چیزها اخلاط
در تحت این قاعده شریفه منصوصه پس هرگاه شک بکنیم در حرام بودن میته
مثلا صادق نمیاید که در ان حلال و حرام هست وان انجمله است قول ایشان
علیه السلام حلال بیّن و حرام بیّن و شبهات ما بین اینها و این حدیث منطبق
میشود بر چیزی که مشتبه بشود در نفس حکم شرعی و الا حرام بیّن و حلال بیّن
هم نمیشوند از برای مخلوط بودن و اشتباه در هر دو نوع از زمان ادم علیه السلام
تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و حرام محض و عینا اند یکی از ایشان را
از دیگری مگر علام الغیوب وان انجمله انکه امر بلیغ وارد شده است باجتناب
انکه انچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض ادله و عدم نص و این واضح

الدلاله است بر اشتباه نفس حکم شرعی و از انجمله آنکه نهی وارد شده است از
اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیهم
السلام در گوشت و پنیر و مثل اینها غیر از بازارها و دستهای مسلمانان و مثل
آن و مثل این و از انجمله آنکه اخبار وارد شده است در وجوب اجتناب از شبهات
عام و مطلق است و شامل است اشتباه را در نفس حکم شرعی و افرادی که ظاهرا
الفردیه نباشد و غیر اینها بیرون میرود شبهه در طریق حکم شرعی با حادیثی که
گفتیم پس باقی نمیماند باقی که مخصصی صریح ندارد و از انجمله آنکه این وجه است از
برای جمع مابین اخبار و از انجمله آنکه نفس حکم شرعی واجبست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و امام علیه السلام از ان سؤال بکنند و همچنین افرادی که ظاهرا
الفردیه نباشد و تحقیق که ائمه علیهم السلام از ان سؤال نموده اند بر جواب
فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست پرسیدن ائمه علیهم السلام از ان و
سؤال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد ان معلوم نیست بلکه
امر نیست معلوم العدم بسبب بودن ان از علم غیب که عند الله است مگر خدا و
هرچند که بودند نمیدانستند از ان اخبار که محتاج بان بودند و هرگاه میخوا
ستند که بدانند چیزی را میدانستند و از انجمله آنکه اجتناب شبهه در نفس
حکم شرعی امر نیست ممکن و مقدور زیرا که انواع ان قلیل است بسبب بسیاری
انواعی که نص وارد شده است باباحت انها و انواعی که وارد شده است
نص بحرمت انها و جمیع انواعی که عام البلوی اند منصوص اند و هر چیزی که
در زمان ائمه علیهم السلام متداول بود و نهی از ان نشده باشد پس تقریر ائمه
علیهم السلام کافیست و اما شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب ان ممکن
نیست بسبب اخبار اشاره بان کردیم و بسبب وجود عدم حلال یقینی و تکلیف
ما لا یطاق و ان باطلست و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت حرج
عظیم است و عذر آوردن بانکه ممکن است حمل باستحباب مفید نیست زیرا که تکلیف



ما لا یطاق بوجوب و استحباب هر دو باطلست و از انجمله آنکه ثابت شده است
وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمیشود مگر باجتناب از هر احتمال تحریم داشته
باشد از چیزهائی که حکم شرعی ان مشتبه باشد و از افرادی که ظاهر الفردیه
نباشد و اخبار تمام نمیشود و واجب مگر بان مقدور بوده باشد و لیکن واجبست
نزد ایشان و اما منحصر بودن مطعومات و مشروبات پس در اینجا فایده ندارد
و از برای عدم صدق وصف حلال و حرام بر اشیاء شدن بتنباکو و غیر از ان با
شامیدن مجازات و همچنانکه در قول خدا تعالی است **واشربوا فی قلوبهم العجل**
یعنی واشامیده اند در دلهای خود محبت گوساله را یعنی مخلوط کرده اند دلهای
خود محبت ان و منحصر بودن مشروبات حقیقیه اند پس بدرستی که داخل ساختن
دود بدهن و بیرون آوردن ان از دهن اشامیدن حقیقی نیست قطعا و اگر مسلم
بداریم که شرب حقیقی است پس ان مخصوص است بغیر خبائث پس افرادی که
مشتبه اند از خبائث داخل اند در شبهات و حصر مذکور معارض است بحصر
مباح از اطعمه و اشربه در طیبات و نیست نزد ما نص صریح در حصر نوعی از انواع
غیر از این دو نوع همچنانکه معلوم میشود بتتبع **مسئله** در بعض احادیث نهی وارد
شده است از تکلم در مسائل علم کلام و در بعض احادیث امر بان وارد شده است
و وجه جمع مابین انها چنانچه از اخبار معلوم میشود انست که مامور بخوض است
در علم کلام با چیزی از اخبار ائمه علیهم السلام معلوم میشود و منهی عنه چیزیست
که از قواعد ارباب کلام ماخوذ است زیرا که ان قواعد تمام نمیشد همچنانکه در
محل دیگر انرا تحقیق کرده ایم **فائده** شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است
که فائده صلوات بر محمد و آل محمد عاید میشود و بر میگردد بسوی صلوات فرستنده
زیرا که خدا تعالی داده است به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله از منزلت و تقرب
بسوی خود انمرتبه را که صلوات هیچ صلوات فرستنده تاثیری در ان ندارد
و همچنانکه احادیث بان ناطقند و علما تصریح کرده اند **مؤلف کتاب گوید** کلام شهید

ظاهر نیست وانرا مسلم نداریم از برای چند وجه اول آنکه اشاره بان کرده است
تمام نیست هم از جهت اعتبار وهم از جهت اخبار بخلاف آن دلالت دارند دوم
آنکه این خبر کهنه است غیر او از اصحاب انرا نگفته اند بلی بعض اهل حدیث گفته اند که
این قول از اهل سنت است سوم این خبر بعض علما گفته اند که لازم می اید انکه هرگاه
انحضرت صد سال دیگر زنده بود وعبادت میکرد همانا عبادت در این مدت خالی
از ثواب میبود واین باطل است وموافق این قول از احادیث ائمه علیهم السلام بلی وارد شده است
در زیارت جامعه وجعل صلوتنا علیکم وما خصنا به من ولایتکم طیبا لخلقنا
وطهارة لانفسنا وتزکیة لاعمالنا یعنی وقرار داد خدای تعالی صلوات ما را بر شما و
انچیز را که مخصوص گردانیده است ما را بان از ولایت شما تمام کردن خلقت ما و
پاکی از برای نفوس ما و پاک کردن اعمال ما از ذمایم واین فقره هم چنانکه می بینی
دلالت بر اختصاص فائده برای ما ندارد چهارم آنکه پیغمبر و اهل بیت او صلوات
الله علیهم هدایت کرده اند ما را باعمال صالحه ودین مبین پس اعمال ما متفرع
اند بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقة عملی است از جمله اعمال
ایشان وشکی نیست که مرد مومن ثواب میبرد باعمال خود فصل در سال هزار و
هشتاد ترکان استراباد را غارت نموده اکثر اهالی را اسیر کردند وچون از زیارت
مشهد رضوی سال هزار وصد هفت مراجعت نمودم وبحسب اتفاق وارد شهر
استراباد شدم یکی از فضلای صلحای سادات انجا برای من نقل کرد که از جمله کسانی که
باسیری بردند دختری بود که مادر او اولاد غیر او نداشت و پیوسته بصفا وفراق دختر
گریه وزاری مینمود پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ضامن
شده است بهشت را برای کسانی که بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود بر
گردانیدن دختر مرا پس بزیارت ان مشهد مقدس رفت ودر انجا مجاور گردید
واما دختر پس چون او را اسیر کردند وخریدند وفروختند دست بدست افتاد تا انکه او را
ببلاد بخارا بردند مردی مومن از اهل انجا شبی بخواب دید که گویا دختری دریا غرق شده

*معجزه از حضرت رضا علیه السلام که در عصر مولف کتاب واقع شد*

درمیان اب

درمیان اب غوطه میخورد ناگاه دختری دست او را گرفت واز ان بحر بیرون
اورد پس از ان خواب هولناک بیدار شد ومتفکر بود که تعبیر ان خواب چه خواهد
بود چون صبح شد از خانه بیرون امد وبکاروانسرا برای خریدن بعض امتعه
رفت یکی از انجا وبا او گفت مرا کنیزی نیکو است اگر رغبت بخریدن ان داری پس
ان مرد را برد وکنیز را باو نمود چون انمرد کنیز را ملاحظه نمود دید همان دختری است
که در خواب دیده است پس او را خرید وبخانه اورد واز اصل ونسب او پرسید
دختر گفت من از اهل استراباد که مرا اسیر کرده اند ان مرد بحال ان ترحم نمود وباو
گفت مرا چهار پسر هست هر کدام را میخواهی اختیار کن تا تو را باو تزویج کنم دختر گفت
هر کدام از ایشان شرط میکنند که مرا بزیارت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
ببرد او را اختیار میکنم پس یکی از اولاد این شرط را قبول واو را تزویج کرد واو را
بزیارت برد اتفاقا دختر را در بین راه بیماری رسید وهمچنان مریض داخل مشهد
گردید وچون شوهر او از تعهد بیمار پرستی ومتوجه شدن او بیرون نیامد
بروضه منوره داخل شد ودعا کرده از حق تعالی درخواست نمود که کسی پیدا
شود که متوجه او شود پس از روضه بیرون امد وداخل صحن شد پیره زنی
درمیان صحن دید پس باو گفت ایمادر من مردی غریبم وزنی بیمار دارم
التماس من انست که دو سه روزی متکفل احوال او شوی وبمعالجه او بپردازی
که هم حق تعالی خوشنود میشود وهم خالی از اجرت نیست پس پیره زن او را باخود بمنزل
برد چون چادر از روی بیمار برداشت دفعة پیره زن فریاد کرد وگفت اینست
دختر من خدا قسم واز پای درافتاد پس دختر چشم را باز کرد ومادر را شناخت
وببرکت امام علیه السلام اجتماع مابین ایشان بهم رسید طرفه حکایت کرد برای
من یکی از ثقات انکه عالم جلیل میر ابو القاسم فندرسکی در وقتی که نزد سلطان هند
بود با پادشاه بسفر بیرون رفت جمعی از علمای اهل سنت نیز با پادشاه بودند اتفاقا روزی
میر ابو القاسم در صحرا بول کرد و ابی حاضر نبود موضع بول را بخاک خشک نموده

برخاست یکی از علمای اهل سنت که از همه فاضلتر بود بامیر گفت این خشن کردن
بول بخیال موافق است بامذهب مانه بمذهب شما امیر فرمود بلی امروز برمذهب
شما بول کرده ام وان جناب بسیار حاضرجواب بود روزی پادشاه هند باو گفت
چرا شما لعن معاویه را جایز میدانید و حال انکه معاویه خال مؤمنین و از جمله کتاب
وحی است امیر فرمود هرگاه اتفاق شود که دو لشکر باهم جنگ کنند سردار یکی
امیرالمؤمنین و سردار دیگری بوده باشد پادشاه کدام یک از ایشان را رفاقت خواهد
کرد سلطان گفت در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خواهم شد و باهر کس
قتال میکند قتال خواهم کرد امیر گفت هرگاه معاویه بیاید و خواسته باشد
که علی را علیه السلام بشمشیر بزند پس علی علیه السلام تو امر بکند که معاویه را
بکش ایا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجبست بر من که گردن او را
بزنم امیر فرمود هرگاه واجب بوده باشد قتل او پس چگونه لعن او جایز نباشد
پس پادشاه بخندید و معاویه را لعن کرد بر او و بر تولد شدن او یزید در هر ساعتی
صد هزار هزار لعن باد شخصی را پرسیدند که چرا بسیار تزویج میکنید و حال
انکه زن اول که با او بسیار معاشرت میشود مثل رفیق خواهد شد که مفارقت از او
مشکل است ان مرد گفت بلی نفس شهوت شبیه است بسگ و سگ طمع میکند که
در گوشت غریب و طمع بر نیز و دوست نمیکند و از این جهت گفته اند سقنقور
زن غریبه است • السقنقور ساق بیگانه • قرص کافور مردم خانه • حکایت
کرده اند در باب تاثیر چشم که جمعی بکوهسار شکار میرفتند و به تفنگ و تیر
حیوانات کوهی صید مینمودند روزی یکی از اکراد با ایشان گفت هرگاه مرا
برفاقت قبول دارید با شما بیایم پس با ایشان رفت در بین راه باو گفتند اله
صید تو کجا است گفت التی با خود دارم که شکار ان خطا نمیکند چون بکوه رسیدند
گوسفندی در بالای کوه بود پس با ایشان گفت ببینید چگونه از او شکار میکنم
پس بنشست و بان گوسفند نگاه میکرد و بشاخ و بزرگی جثه و فربهی او تعجب

مینمود ناگاه

مینمود ناگاه گوسفند از کوه برجست و از بلندی بپایین افتاده دست و پای
او بشکست امرد برخاست و او را اگر چه ذبح نمودند ایشان از این کیفیت تعجب نموده
او را از میان خود بیرون کردند و ما بسیاری از این مقوله دیده ایم حتی انکه
یکی از بزرگان برای من قسم میخورد که اولاد برادرم را نکشت مگر چشم من زیرا
که ایشان را بسیار دوست داشتم و نگاه بسیار بایشان میکردم ظریفه شخصی زنی
جمیله را دید که طفلی شیرخواره بدوش داشت پس طفل را از او گرفت و بسیار
او را میبوسید زن باو گفت چرا بیند را دوامی بوسی مرد گفت از جهت اکرام موضعی
که این طفل از ان موضع بیرون امده است زن گفت این طفل بعید العهد است
با موضع لیکن بوو ذکر پدر او را بسیار ببوس زیرا که دیشب با موضع داخل
شده است در احادیث وارد شده است که در هر اناری دانه از دانهای بهشت
هست و هرگاه انار بخورد حق تعالی ملکی مبعوث شد که ان دانه را بیابد و آن
حضرت صادق علیه السلام مرویست که دوست میداشت که با مردم چیزی
بخورد مگر خوردن انار که تنها میل میفرمود از جهت رغبت در ان دانه و انحضرت
انار میگرفت و به بام خانه بالا میرفت و تنها از ان میل میفرمود تا انکه اطفال او را
نه بینند و از عجایب اتفاقات انکه یکی از کفار اناری گرفته در میان جمعی از
مسلمانان اورد و گفت من تنها از ان میخورم حتی دانه بهشت را و شما گمان دارید
و میگویید که طعام بهشت بر کفار حرام است پس شروع بخوردن انار نمود تمام
انرا بخورد و بمسلمانان گفت کجا است ان دانه که شما بر من حرام میدانید اتفاقا
یک دانه از ان در میان موی ریش او چسبیده بود در وقت حرف زدن بزمین
افتاد خروسی که بان نزدیکی بود برجست و انرا ربوده بخورد و ان کافر شرمنده
گردید یکی از ثقات نقل کرده که سلطان هند در این عصر اورنگ زیب شاه عزم
کرد که فتح بلاد هند قندهار و خراسان متوجه شود روزی بدیوان حافظ
تفأل نمود این شعر بیرون امد • تو سیاه کم بها بین • که چه در دماغ دارد • پس

بسیار مجمل شد و حکم کرد که دیوان حافظ در بلاد هند نباشد و ایضاً نقل کرده اند
که شاه عباس ماضی اراده فتح بغداد نمود بکلام الله استخاره کرد این آیه آمد
الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ بعد از ان بدیوان حافظ تفأل نمود این شعر آمد
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است پس متوجه آنصوب شد و آنرا تسخیر نمود
گویند که یکی از علما برای شخصی استخاره نمود این آیه را آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا
پس عالم باو گفت مگر ابراهیم نام داری آن شخص گفت بلی در امثال عرب و عجم
برای کسی که در امری مشکل گرفتار شود میگویند خرس تبله افتاد و اصل
مثل اینست که فلان تبله خرس گرفتار شد و اصل مثل آنست که خرس بحسب جبلت
حریص و راغب است پس هرگاه خرس نر بمیرد خرس ماده کسی را بجوید که با او
مجامعت بکند پس بانواع مکر و حیله مردی یا حیوانی نر پیدا میکند و بصحرای
دور میبرد و بجائی که آب روان باشد و اشجار باشد نگاه میدارد و بزبان
کف هر دو پای او را می لیسد بسیار که پوست کف پای نازک شود بمرتبه که
قادر بحرکت و راه رفتن نباشد پس میرود و میوه بسیار و اطعمه که باعث قوت
بدن و قدرت بر جماع بوده باشد برای او میاورد پس در هر روزی چند بار
با او مجامعت میکند پس هرگاه خواسته باشد که دیگری را بیاورد باز او را مرخص کند
ترک لیسیدن پای او نماید و با دویه که خود میداند او را معالجه میکند تا پوست
پای او قوت بهم رساند و در راه رفتن قادر شود و میرود میگوییم این احوال
از خرس بعید نیست زیرا که از ممسوخات است و سبب مسخ او این بود که مردی
بود دیوث که مردانرا برای زن خود میاورد و حکایت کرده اند در بعض [illegible]
بود که بکسب [illegible] اشتغال داشت پس هرگاه محتاج است که کوره را دم کند
اشاره بمردی میکرد و بتحقیق که نقل کردیم سابقاً از قدمای حکما انکه حیوانات را
نفوس ناطقه است و این کلام را تقویت کرده ایم و آیات و اخبار باین دلالت
دارند تاریخ فوت شهادت شهید ثانی که شیخ بهائی فرموده است. تاریخ

وفات ذالک الاواه

مثلی که میگویند خرس تبله افتاد

وفات ذالک الاواه. الجنة مستقره والله. و تاریخ وفات بهاء الملة والدین که
شیخ جلیل شیخ صالح عربی گفته است. شمس العراقین خفی ضوءه. و بقی الشاقی
و بدد الحجار. اردت تاریخا فلم اهتدی له فالهمت قل الشیخ فقدی. و تاریخ ولادت
صاحب الامر علیه السلام لفظ نور و غیبت صغرای ان جناب شصت سال بود
و حجاب و دربانان بسیار داشت که از آنحضرت حکم و توقیع گرفته بیرون
میامد و بعض ایشان او را دیده بودند پس بغیبت کبری غایب گردید و بعد از
او تا حال شیعه در حیرت و مثل گله مانده اند منت گذارد خدا بر ما بتعجیل ظهور او
و قرار بدهد ما را از کسانی که خدمت او جهاد میکنند از حضرت صادق علیه
السلام مرویست که درهم را درهم نامیده اند زیرا که او دار هم است و دینار را
دینار گویند بسبب آنکه او دین نار است شاعر گوید. النار آخر دینار نطقت به
والهم آخر هذا الدرهم الجاری. والمرء ما زال مشعوفا بحبهما. معذب بین ذالک
الهم والنار. یعنی لفظ نار آخر دینار است و که دینار میگوئی و هم آخر این درهم است
که میگردد و مرد همیشه خوشحال است بمحبت هر دو اینها که معذب است ما بین این
هم و نار. غریبه شخصی از اهل اصفهان روزی با زن خود خشونت نموده چوبی
باو زد اتفاق زن بضرب چوب بمرد پس مرد از خویشان زن ترسید و بفکر تدبیری
افتاد و با یکی از دوستان مشورت نمود دوست باو گفت جوانی نیکو رو از خانه
خود ببر و بکش و در پهلوی زن بینداز و اقارب زن را بگو که این جوان را با زن
خود دیدم پس هر دو را بقتل رسانیدم آن شخص این حیله را پسندید پس بیامد و
جوانی صاحب جمال را پیدا کرد و ببهانه مهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و
بجانب زن بینداخت و همانساعت اقارب زن را آورده و هر دو میت را بایشان
نشان داد و گفت دیر گاهیست که این مرد را تعلق باین زن بوده منتظر فرصت
بودم امروز ایشان را باهم دیدم و هر دو را کشتم اقوام زن او را باین عمل ستایش
نمودند اتفاقا همان شخص که با او هم مشورت شده و این مرد را باین فعل وا داشته بود

بوابی

پسری داشت جوان و نیکو و چون روز ثلث رسید و پسر بخانه نیامد پدر او
بتفحص او بیرون رفت و هر چند میگردید او را نمی یافت نزد امام آمد و گفت پسر
در صورت با تو گفتم بعمل آوردی امام گفت بلی آن شخص گفت مقتول را بمن نشان
بده پس آن شخص را بخانه آورد و کشته را باو نمود آن شخص دید که پسر اوست
که بقتل رسیده پس شروع بفریاد کرد و خاک بر سر میریخت و بیرون میرفت پس
سر کلام امام علیه السلام ظاهر شد که فرموده است من حفر بئرا لاخیه اوقعه
الله فیه یعنی هر کس که برای برادر خود چاهی حفر بکند حق تعالی خود او را بآن چاه
میاندازد **فضل** فضل بن یحیی برمکی را گفتند چه نیکو است همت و کرم تو اگر
شدی و تکبر نمی نمود فضل گفت من همت و نیکوئی را از عمارة بن حمزه آموخته ام
در وقتی که پدرم عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج دیوان آنجا
از مال خلیفه باقی بود که از پدرم میخواستند و هیچ چه کارسازی نمیشد و میان
پدرم و عماره عداوت بسیار بود چون کار بر ما تنگ شد و من طفل بودم پدرم بمن
گفت نزد عماره برو و خواهش بکن که این مبلغ را بما قرض بدهد پس من بخانه عماره
رفتم او را دیدم که در صدر ایوان رو بدیوار نشسته بود و همیشه از راه شدت
تکبر با این وضع می نشست پس در پایین ایوان ایستادم سلام کردم جواب سلام
نگفت پس مطلب خود را اظهار کردم عماره بکمال تندی و تکبر گفت تا ببینم پس
بکمال پشیمانی و خجالت و محرومی بیرون آمدم و یقین بنا امیدی خود داشتم و عزم
کردم که نزد پدر برنگردم زیرا که مرا بمذلت و خواری تکلیف نمود پس بعد از ساعتی
که بخانه آمدم استر بسیاری بار کرده دیدم که بر در خانه ما ایستاده پرسیدم که این
استرها چیست گفتند عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده است پس پدر
خود را خبر کردم و مال را گرفته بخلیفه دادیم بعد از مدتی که باز ولایت فارس بپدرم
مفوض شد مال را بمن داد و گفت بعماره بده پس نزد عماره آمدم و او را بهمان حال
دیدم سلام کردم جواب نداد پس باو گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است

هر کس که فرمایی بخواه گفتم گفت وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد او
بیرون برو خدا آنرا بر تو مبارک نکند این مال را بتو بخشیدم پس بیرون آمدم و بعد
خود را خبر دادم هزار هزار درهم بمن داد و دو هزار هزار درهم را گرفت پس کرم
و تکبر را از او یاد گرفتم و این در ایام مهدی بود و مهدی را در خصوص استیفای
مال خود سعی تمام بود و میگفت که اگر مال را همین امروز بدهند خوب و الا سر
انها را بده نزد من بیاورید و مهدی را نسبت بفضل در آن اوقات کدورت
بسیار بود و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلام ابن عباس بود و کاتب منصور
بود و یک چشم او کور و در غایت فصاحت و بلاغت و صاحب کبر و خودپسندی بود
و منصور و پسر او مهدی نهایت احترام را نسبت باو بجای آوردند و کتب اخلاق
و فضیلتها از او میشمردند و کارهای بزرگ از او بظهور میرسید **فائده** عقل در کلام
علما بر معانی بسیار اطلاق میشود و بعضی منحصر کرده اند آن معانی را ده معنی و آنها
در احادیث پس بر سه معنی اطلاق میشود **اول** حالتی که مناط تکلیف است و جدا
میکند بآن حالت انسان خیرها را از شر و مقابل آنست جنون **دویم** حالتی که باعث
ترجیح میدهد انسان خیر را بر شر و این معنی آنست که میگویند عمل بمقتضای عقل
و مقابل آنست فسق و گمراهی و شاید که مقابله بکند با سفاهت **سویم** علم که ما
خوذ است از تعقل و مقابل آنست جهل و اکثر از احادیث در مدح عقل وارد شده
مخصوص است بمعنای دویم و سویم بعض اهل حدیث گفته اند که اکثر از الحاد
بسیار و از ادله عقلیه مفهوم میشود آنست که اعتماد بر عقل معین است در چیزی
که حجیت نقل موقوف بآنست خاصه اعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق و حکمت او و آنکه
ناچار است از وجود کسی که مردم در امر دین باو رجوع بکنند و آنکه سزاوار است
که بوده باشد با آنکس معجزی که دلیل صدق او بوده باشد از نص یا از اعجاز و
نصوص دلالت میکنند بر آنکه این مقدار بدیهی و موهبی است از جانب خدا نه کسبی است
و آنکه بعد از دانستن این مراتب واجب است اخذ اعتقادات و اعمال و احکام شرعیه

قدح در اجماع

از اصول و فروع از معصوم نه غیر معصوم و عمومات و اطلاقات احادیث محمولند
بر این تفصیل از برای جمع ما بین اخبار متواتره از هر دو جانب میگوییم بتحقیق که
محقق کردیم در مواضع بسیار انکه سزاوار اینست مر اعتماد بر عقل بدون عقل
مگر در موارد نادره و آنکه سزاوار است از برای عقل نظر کردن در نقل و فکر در
ان بعض محققین از اهل حدیث گفته اند در قدح باجماع بدانکه اکثر فقها و علما
تصنیف کتب نکرده اند و اکثر انها که تصنیف کرده اند مصنفات ایشان مندرس
شده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان نقل شده است از او در کتب مو
جوده مگر اقوال قلیله و بسیار باشد که یک قول یا دو قول زیاده از او نقل نشده
باشد و در این هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین بر احکام و
مسائل بعید است بسیار بلکه این دعوی محض تخمین است فائده حضرت علیه
السلام فرموده است دو رکعت نماز با عمامه بهتر است از چهار رکعت بدون
عمامه و فرموده است عمامها تاجهای عرب اند هر گاه عمامها را بگذارند خدا تعالی
عزت ایشان را میگذارد و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و اله معتم نمود علی را علیه السلام بدست مبارک خود پس یک طرف عمامه را
از پیش روی انحضرت بیاویخت و از پشت سر ان حضرت بقدر چهار انگشت کوتاه
نمود و فرمود همچنین اند تاجهای ملائکه میگوییم اخباری که باین معنی وارد
شده اند بسیار اند و این کیفیت متعارف است در این اعصار در حجاز خصوصا
در مدینه و جمعی از مشایخ معاصرین ما رفته اند بسوی انکه تحنک که در اخبار
استحباب ان وارد شده است این کیفیت است و ان بعید نیست و بتحقیق که
وارد شده است استحباب تحنک نزد عمامه بستن و در وقت بیرون رفتن
بسفر و از پی حاجت رفتن فائده گفته است در کشاف و در تفسیر قول خدای
تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و
یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین از حضرت امام حسن مرویست که

گمان کردند

گمان کردند جماعتی بعهد رسول الله صلی الله علیه و اله که دوست میدارند
خدا را پس حق تعالی میخواست که قرار بدهد علامتی برای قول ایشان تصدیقی از عملی
پس کسی که ادعای محبت او بکند و سنت رسول او را مخالفت نماید پس دروغ
گو است و کتاب الله تکذیب او مینماید و هر گاه میبینی کسی را که ذکر میکند محبت
خدا را و هر دو دست بهم میزند و طرب میکند و نعره میکند در وقت ذکر و آواز
میکند پس شک مکن که او نمیداند که خدا کیست و نمیشناسد که محبت الله
چیست و این دست بهم زدن و طرب نمودن و نعره کشیدن و آواز کردن از
بهر اینست مگر آنکه تصور کرده است در نفس خبیثه خود صورتی ملیح و شکلی
معشوق پس او را از جهل از خدا نام نهاده و بسبب تصور ان شکل دست بر هم میزند
و طرب میکند و آواز مینماید و بسا باشد که بر جامه او از آب منی پر بشود
و احمقان عامه باطراف او جمعیت نموده هر دو چشم ایشان اشک الوده است بسبب
رقت ایشان بحال او میگوییم اینجماعت صوفیه اند و بتحقیق که قدری از احوال
ایشان را پیش از این ذکر کردیم و اینکه ایشان بدترین مردم اند فائده صاحب
مجمع البحرین گفته است در ذیل حدیث حب الله و الرسول من الایمان و مراد تعالی
رسولست پس وارد نشود که محبت امر طبیعی است و اختیار را در ان دخلی نیست
و ممکن است که اراده نشود بمحبت محبت عقلی نه طبیعی که مقتضای نفس است
مثل مریض که دوا را مکروه میدارد و میل میکند بان بسبب انچه در انست از
نفع پس همچنین است پیغمبر صلی الله علیه و اله بسبب انچه در محبت اوست از صلاح
دین و دنیا و اعلای درجات ایمان و تمامی ان انست که طبع تابع عقل بوده
باشد در محبت انجناب و در حدیث مشهور ما بین شیعه و سنی مرویست که
محبت علی حسنه ایست که ضرر نمیرساند با وجود ان هیچ سیئه و ظاهر اینست
که مراد بمحبت محبت کامل است که سایر اعمال مضاف اند بان زیرا که ایمان کامل
انست حقیقه و اما غیر ان محبت پس مجاز است و هر گاه حب انحضرت علیه السلام

ایمان وبغض او کفر بوده باشند پس ضرر نمیرسانند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه
گناهان امرزیده میشوند از جهت اکرام علی علیه السلام و نافع نیست با عدم
ان ثوابی زیراکه حسنه با عدم ایمان ثمری ندارد مولف کتاب گوید کتاب کلام
در این مقاله از چند وجه است اول انکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است
بلکه در کتاب مقامات النجاة تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اهل بیت
علیهم السلام حقیقة است و انکه او صفتی است در قلب و خواهش میلی است
که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود انکه پیروی اوامر
محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمان بری او ضد است از
محبت باطنی که در قلب است پس همچنانکه طاعت خدا از ایمانست پس همچنین محبت
او و میل بسوی او بلکه محبت اعظم است از طاعت زیراکه محبت سبب تحصیل طاعت
است و ممکن که اطاعت نکند رسول را بدون محبت باو بلکه از راه خوف موعود
دویم قبول نداریم انکه صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
ثوابی بانها مترتب نمیشود و بیان ان این است که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام
جبلی قلوب و غریزی طبایع است و با وجود این بعنوان جزم و قطع ثواب بران
مترتب است یا از جهت ثواب بودن مومن رغما علی انفه و یا از جهت انکه محبت علی
از پدران و مادران میراث مانده و از سعی او بی تحصیل شده است چنانچه شاعر
گفته است لا عذب الله امی انها شربت ۰ حب الوصی وغذتنی من اللبن ۰ وکان لی
والد یهوی ابا حسن ۰ فصرت من ذی وذا اهوی ابا حسن یعنی خدا عذاب نکند مادر
مرا بدرستی که او اشامیده است محبت وصی را و خورانیده مرا از ان شیر و بود مرا پدری
که دوست میداشت ابا الحسن را پس گردیدم از جهت مادر و پدر که دوست میدارم
ابا الحسن را و در حدیث است که اولاد ثواب میبرند باعمال پدران و همچنین پدران
ثواب میبرند باعمال اولاد و یا انکه این ثواب از باب تفضل است نه استحقاق سویم
انکه قول او مراد و محبت کامل است که سایر اعمال مضاف بان مسلم نیست پس بدرستی که

فساق مؤمنین

فساق مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت انحضرت علیه السلام همچنانکه
روایات بان ناطقند و شهادت میدهند بان حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید
داخل بهشت نمیشود کسی که دشمن داشته باشد علی را و هرچند که مرا دوست داشته
باشد و اطاعت بکند و داخل اتش نمیشود کسی که محبت علی را داشته باشد هرچند که
معصیت کند مرا پس بدرستی که قول او و هرچند که معصیت کند مرا اشاره است بانکه
مجرد دوستی انحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است و هرچند که بسیاری
از اعمال بد بنشه اخلاق بکند از جهت تسامح و فسق نه از راه استحلال و تحقیق که
خبر داد مرا کسی که اعتماد باو داشتم انکه بعد از فوت عالم جلیل مولی احمد اردبیلی یکی
از مجتهدین او را بخواب دید بصنعتی بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیر المؤمنین
علیه السلام بیرون میامد پس ان مجتهد بمولی گفت کدام عمل تو را باین درجه رسانید
تا انکه ما او را بجا میاوردیم مولی فرمود بدرستی که بازار عمل کساد است و رواجی
برای ان نیست و بدرستی که نجات داد ما را خدای تعالی بسبب محبت این قبر ماند خبر
داد مرا شیخ اجل شیخ عبد علی حویزی مولف کتاب نور الثقلین که بعض محققین در
تفسیر قول خدای تعالی وما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله گفته اند که
مراد از قول خدا مکلبین معلم سگها است یعنی تعلیم میکنید سگان را در شکار تا انکه
حلال شود شکار انها بدون تزکیه علمی را که خدا تعلیم شما کرده است بزبان پیغمبران
خود بعد از ان گفته است که بدترین مخلوقات سگ است و خدا راضی نیست که مردم
اینها را تعلیم بکنند بعلومی که از رای و عقول خود فرا گرفته اند و استنباط کرده اند
پس چگونه راضی میشود از فلاسفه و حکما که بانکه تعلیم کنند اشرف مخلوقات را که اد
انسانست بعلمی که از رای و عقول خود بدون توسط انبیاء و اوصیاء شناخته اند
پس بدرستی که اکثر مسائل علم فلسفه بلکه همه انها ثابت در احادیث پیغمبر و اهل بیت
او صلوات الله علیهم از انها نشانه و اثر مولف کتاب گوید این کلام منجر میشود باجتهاد
و قول برای و قیاس پس بدرستی که نقل نشده اند در کتاب و نه سنت بلکه کتاب

وسنه دلالت بنفی انها دارند پس تامل بکن در این کلام شاید که مطلع شوی بر مطلب
فایده در مناجات موسی علیه السلام است که عرض کرد خداوندا چرا افضل دادی امت
محمد را بر سایر امتها حق تعالی فرمود برای ده خصلت نماز و روزه و زکوة و حج و
جهاد و جمعه و جماعت و قران و علم و عاشورا موسی گفت عاشورا چیست خدا تعالی
فرمود گریه کردن و خود را بگریه داشتن بر سبط محمد صلی الله علیه و اله و مرثیه و
تعزیه بر مصیبت پسر محمد مصطفی ای موسی نیست بنده از بندگان من در ان زمان که
بگرید یا خود را بگریه بدارد و تعزیه بگیرد بر پسر مصطفی مگر انکه میباشد بهشت از
برای او و در بهشت میماند و نیست بنده از بندگان من که انفاق بکند طعامی از
مال خود را در محبت پسر دختر پیغمبر خود یا غیر از طعام درهمی یا دیناری مگر انکه برکت
میدهم با و در هر یک درهم هفتاد درهم و میباشد با پسر دختر پیغمبر در بهشت و امرزیده
میشوند از برای او گناهان او بعزت و جلال خودم قسم نیست مردی و زنی که
جاری شود اشک چشم او در روز عاشورا و غیر عاشورا بقطره مگر نوشته میشود
برای او اجر صد شهید باب خدا تعالی فرموده است إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ
يُسْرًا مرویست که چون این ایه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و اله بیرون امد و میخندید
و میفرمود غالب نمیاید یک عسر بر دو یسر فرا گفته است و بیان این انکه هرگاه نکره
در کلام عرب ذکر شود همان نکره اعاده شود میباشد ثانی غیر از اول مثل قول
تو اذا کسبت درهما فانفق درهما یعنی هرگاه کسب کردی درهمی را پس انفاق بکن در
همی پس درهم ثانی غیر از اولست و هرگاه ثانی را معرفه اعاده بکنند پس ثانی همان
اول است مثل کسبت درهما فانفقت الدرهم یعنی کسب کردم درهمی پس انفاق
کردم همان درهم را پس درهم دویم عین اولست و مثل اینست اخبر زجاج گفته است
فایده در حدیث وارد شده که محاسبه بکنید نفوس خود را پیش از انکه محاسبه بکنند
با شما تفسیر کرده اند محاسبه را بانکه نسبت بدهد مکلف طاعات خود را با معاصی تا انکه
بداند کدام یک از انها بیشتر است پس اگر طاعات او بیشتر اند قدر نعمت زیادتی را

از نعمتهای خدا بدانند

از نعمتهای خدا بدانند و از دقایق صنع پروردگار بنماید پس هرگاه انها را موازنه
بکند بر تقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات او مساوی باشد با معاصی
او محقق شد انکه بقلیلی از وظایف شدگی اقامه نموده و تقصیر او ظاهر خواهد
بود و سزاوار است انکه تتبع بکند محاسبه خود را بمراقبه و مراقبه است که ظاهر
و باطن خود را نگاه بدارد تا انکه صادر نشود از او چیزی که حسنات او را بجا
او واده است یا طل نماید یا انکه ملاحظه بکند احوال خود را همیشه تا انکه اقدام بمع
بمعصیت نکند فایده غزالی در کتاب احیاء العلوم گفته است که دل مثل قبه ایست
که چندین در دارد که از هر در احوال مختلفه بان میرسد مثل نشانه که از هر جانب
تیر بان میاندازند و مانند ایینه که نصب کرده باشد و اشخاص بسیار از نزد ان
میگذرند و اشکال انها یکی بعد از یکی مینماید و مثل حوض که انهای مختلفه داخل ان
میشود بدانکه محل داخل شدن این اثار متجدده بر دل ساعتی بعد از ساعتی یا از
ظاهر است مثل حواس خمس یا از باطن است مثل خیال و شهوت و غضب و اخلاق
مرکبه در مزاج انسان پس هرگاه چیزی را بحواس ادراک بکند حاصل میشود از ان
اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوت یا غضب هیجان کند اثار این احوال در
دل ظاهر خواهد شد و اما هرگاه انسان از ادراکات ظاهره منع شود پس خیالات
حاصله در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود خیال از چیزی بچیزی و منتقل
میشود دل از حالی بحالی پس قلب همیشه در تغیر و تبدیل است از این اسباب و
مخصوص تر این اثار حاصله در قلب خواطرند و مراد بخواطر چیزیست که عارض
میشود در دل مثل افکار و اذکار و مراد بافکار و اذکار علوم و ادراکاتست یا بر
سبیل تذکر یعنی حاصل شده اند و انها را بخواطر میاورند و انها را خواطر نام نهاده
اند بسبب انکه خطور میکنند در دل بعد از انکه از انها غافل بوده است پس خواطر
باعث اند بر تحریک ارادت و ارادت محرک اند اعضا را بعد از این خواطر که باعث
تحریک ارادات اند منقسم میشوند با نچه میخواند بشر یعنی انچه او در عاقبت ضرر

دارد و با ضرر در عاقبت نفع دارد پس این دو خواطر مختلفند که محتاج اند بدو آمر
پس خاطر محمود را الهام و خاطر مذموم را وسواس نامیده اند بعد از آن تو میدانی
که این خاطرها را البته که حادث میشوند پس لابد است که انها را سببی و محدثی بوده
باشد و تسلسل باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه انها بواجب الوجود

**فائده** در حدیث است که مؤمن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم
و علمای اهل اسلام چند معنا برای این حدیث ذکر کرده اند **اول** انکه این حدیث
اشاره است بانکه مؤمن نمیخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام و حلال و شبهه و
از ترکیب این سه با همدیگر هفت صورت حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و شبهه سه
صورت و مرکب از حلال و حرام و حلال و شبهه و حرام و شبهه نیز سه صورت و
مرکب از حلال و حرام و شبهه یک صورت پس این هفت صورتست اشاره کرده است
با این جوهری در صحاح **دویم** انکه از باب مثل است و معنای ان اینست که مؤمن بجهت
قلت اکل او گویا نمیخورد مگر در یک شکم و کافر بجهت بسیاری اکل او گویا میخورد مگر
در هفت شکم **سویم** انکه این حدیث مخصوص کافر نیست که بسیار میخورد بعد از انکه
مسلمان شد کم میخورد **چهارم** اهل طب گفته اند که انسان هفت معاء دارد یکی
معده و سه معاء نازک متصل بان و سه معاء دیگر غلیظ و مؤمن بجهت کم خوردن
و اسم الله گفتن در وقت اکل اکتفا میکند به پر کردن یکی از انها بخلاف کافر

سبب حرام کردن عمر متعه حج و متعه زنهارا

**نکته** یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی بخاطرم
رسیده و ان اینست که عمر از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیده بود که صفر مود با علی
مکروه نمیدارد مگر کسی که از زنا متولد شده پس حرام نمود متعه حج را تا انکه مردم
طوف النسا نکنند پس زنهای ایشان بر ایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان
بهم برسد و حرام کرد متعه زنها را تا انکه مردم مرتکب بجوز شوند زیرا که هر کسی را
نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار میشوند و دشمن علی علیه السلام ما بین
ایشان شایع میگردد و غرض او از حرام کردن او این دو متعه را بسیار شدن اولاد

زنا بود که دشمنی

زنا بود که دشمن بدارند علی را علیه السلام در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی
علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و بسیار او را دوست میداشت
و مکرر او را ان او میکرد سبب این را از او پرسیدند گفت هر وقت او را اواز میکنم قاتل
علی بیاد من میاید پس خوشحال میشوم و غیظ من با علی ساکن میشود ابو حنیفه گفته
است که من تتبع کرده ام قول جعفر بن محمد صادق علیه السلام را در جمیع احکام و مسائل
پس عمل میکنم بعکس ان و چیزی از من فوت نشد مگر انکه نمیدانم که جعفر در حال رکوع
ایا هر دو چشم خود را میبست یا میگشود تا انکه من بخلاف او عمل کنم در خبر صحیح است
که یکی از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم گفت بدرستی که شما حدیث
از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی ابن ابی طالب را مگر
ولد الزنا یا ولد الحیض و من زیاده از همه کس او را دشمن دارم و شما میدانید که کسی را
جرات ان نیست که با زنهای خلیفه فجور بکند یا انکه خلیفه را چگونه طمع رغبت بکند
که در حال حیض با زنهای و کنیزان مباشرت نماید پس این حدیث از موضوعات است
اتفاقا پدر او در پس پرده کلام او را شنیده بیرون امد و گفت ای جماعت این حدیث
صحیح است و من قصه این پسر را برای شما حکایت میکنم بدرستی که برادر من کنیزی
جمیله داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافته با او مقاربت کردم
و او حایض بود پس حامله شد چون برادر من باین واقعه خبردار شد دریافت که
حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد شد پس او از زنا و حیض هر
دو متولد شده است حاضرین از صحت حدیث تعجب نمودند **دروغ از بعض صوفیه**
یکی از مشایخ ایشان در خراسان با اصحاب خود نشسته بود ناگاه شیخ هر دو چشم
خود را بست و روی خود را بگردانید اصحاب سبب ان را پرسیدند شیخ گفت بدرستی
که زنی از زنهای بغداد بکنار دجله امد که اب بردارد ساق پای او ظاهر شد پس من
چشم بستم تا او را نبینم پس اصحاب و خلفا او را تصدیق نمودند و از شدت پرهیز
کاری شیخ گریه میکردند **مفضل** شخصی نزد اخی بخانه اورده بود تا قند ری بلنبه

برای او علاجی کند چون شروع بکار کردن نمود و زیر جامه او سوراخ بود ذکر
او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون می آمد زن صاحب خانه نگاه
میکرد و دو ذکر میدید پس دیگ طمع او بجوش آمده بمرد گفت کار استاد نداف
تمام نشده است و او مردی صالح است اگر مرخص میکنی امشب در اینجا بماند که کار
خود را تمام کند شوهر قبول نمود چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و نداف را بر فراش خود آورده بصحبت مشغول نمود چون در او فرو
برد زن را هوای دو ذکر بر سر و چنگ باد و شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی نمیدید
حوصله او تنگی نموده و فریاد کرد هی هر دو شوهر از خواب بیدار شد پس نداف زن
را گذاشته بگریخت و چون تاریک بود ذکر او به پیشانی مرد گرفته صورت او را
تر نمود پس شوهر بزن گفت چه میکنی و چه میگفتی هی هر دو یعنی چه زن گفت بخواب
دیدم که تو در دریا غرق شده و با یک دست خود شنا میکنی من ترسیدم که بیک دست شنا
نکنی گفتم هی هر دو یعنی با هر دو دست شنا بکن مرد گفت راست گفتی چون از خواب
بیدار شدم ماهی از دریا بصورت من جسته روی مرا تر نمود گویند که مردی از مسلمانان
زنی جمیله داشت و زن را بواسطه علاقه محبت که بمرد یهودی داشت در نظر بود
که شوهر را بحیله و مکر از شهر بیرون کند و با معشوق فارغ البال بنشیند بیهودی
گفت شوهر من مردی فقیر است و هیچ سرمایه با او بده که ببعض بلاد بتجارت برود
یهودی شوهر را طلبیده و گفت که من صد درهم بتو میدهم قرض بشرط آنکه صد مثقال
از گوشت بدن خود بمن رهن بدهی پس مرد قبول نمود حجتی بیهودی داد و وجه را
گرفته بسفر رفت زن با یهودی مدام تمام مشغول عیش بودند چون مرد از شهر
بیرون رفت دزدان بر سر راه او آمده مال را از او غارت نمودند و او برهنه بشهر
برگردید یهودی مطالبه مال یا رهن از او میکرد و خواست او را نزد قاضی برد در
بین راه که میرفتند الاغی دیدند که در گل مانده بود و صاحب و منتظر ایستاده بود
از مردم امداد می طلبید مرد مسلمان با خود گفت اعانت این مرد بکنم شاید خدا مرا



از این بلیه نجات دهد پس دم الاغ را گرفته که از گل بیرون آورد دم الاغ
کنده شد صاحب الاغ ادعای قیمت الاغ از او کرده مدعی او دو نفر شدند پس
هر سه روانه خانه قاضی میرفتند چون شب شد ایشان هر سه در میان مسجدی که بر
سر راه ایشان بود در رفتند مرد مدیون را در میان مسجد کردند و خود بر در مسجد خوا
بیدند که از ایشان نگریزد چون بخواب رفتند آن مرد برخاست و به پشت بام رفت
و خود را از پشت بام مسجد بزیر انداخت تا از ایشان خلاص شود اتفاقا مردی
فقیر با پسر او بزیر دیوار مسجد خوابیده بودند بر سر مرد فقیر افتاد و او را کشت پسر او
برخاست و او را گرفته فریاد کرد و مطالبه خون پدر را از او مینمود صاحب الاغ و یهودی
از فریاد او بیدار شدند پس هر سه او را بخانه قاضی بردند پس آن مرد با خود فکر کرد که
پیشتر از مدعیان خود را بقاضی برساند بشتاب میرفت اتفاقا زنی حامله با او برخورد
و مرد بتعجیل که میرفت بشکم زن گرفته طفل او ساقط شد و شوهر زن مطالبه دیه
جنین مینمود پس همه ایشان بدار الحکم قاضی رفتند اتفاقا قاضی در خلوت بود آن مرد
نزد قاضی بخلوت رفت دید که با پسری بلواطه مشغول است بعد از ساعتی که فارغ شد
آن مرد بزبان تضرع و زاری ماجرایی که بر او روی داده بود عرض کرد قاضی گفت همه اینها را
برای تو درست میکنم بشرط آنکه آنچه در خلوت دیدی با احدی اظهار نکنی پس قاضی
بیامد و بر مسند حکم رانی مربع بنشست یهودی مطلب خود را عرض کرد قاضی با او گفت
مرخصی که صد مثقال گوشت از بدن او ببری مشروط آنکه نه کم ببری و نه زیاد و هرگاه
زیاد ببری از تو قصاص میکنند یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط
نمودم قاضی گفت اسقاط دعوی پیش از مرافعه صحیح است اما بعد از مرافعه باید بموجب
آنچه گفتم عمل نمایی پس یهودی چند درهم بقاضی داد و مرخص شد پسر مرد فقیر بر
خواست و مطالبه خون پدر نمود قاضی فرمود او را ببر و همان مکان که پدرت خوابیده
بود بخوابان و تو او را از بام بر او بینداز و همان کیفیت که پدر تو را کشته است او را
بکش پسر از این حکم حیرت نموده با خود گفت شاید که من از پشت بام افتادم هلاک

بشوم از خون پدر خود سخن کذشتم قاضی از او قبول نکرد تا انکه وجهی داد و
مرخص شد پدر طفل دعوی دیه جنین نمود قاضی کفت زن خود را باو بسپار تا
ابستن کند و تو بده مرد بیچاره متحیر شد و مبلغی داد و مرخص شد صاحب کلاغ
که این احکام را دید برخواست و بدویدن از خانه قاضی بیرون میرفت قاضی باو
کفت بکجا میروی کفت میروم که شاهد بیاورم حزم دم نداشت تا انکه مثل این
احکام برمن نکنند در مثل است که مفادنة التخمین معانقة الملحیین یعنی مفادنه
تخمین اینست که دو نفر ریش دار باهم معانقه کنند دو نفر باهم ماهی میخوردند دو
ماهی بزرک و یک ماهی کوچک نزد ایشان بود مردی با ایشان وارد شد پس ایشان
هردو ماهی بزرک را بر داشتند و برابر طبق کذاشتند که اعتزر اظهار انه بیندازند اما
او این را یافته بود پس او را تکلیف کردند و با ایشان میخورد پس با ایشان کفت شما
قصه یونس را و رفتن او در شکم ماهی را میدانید کفتند نه کفت بکذارید که من از این
ماهی بپرسم پس سر خود را نزدیک ماهی اورد و بعد از اندک زمانی سر برداشت
و کفت این ماهی میکوید که من کوچکم و دو ماهی بزرک برابر این طبق است که از من
بزرک تراند از انها بپرس شاعری تابش تخلص را شکم درد کرفته بود شاعری دیکر
نجاة تخلص باو کفت احوال تو چکونه است تابش کفت اکنون ضرطه بسیار از من جدا شد
و نجاتی در ان بود نجات کفت اکر غایط میکردی تابش از ان بیشتر می یافتی فصل
یکی از سلاطین مضحکه داشت روزی او را با خود بشکار برده بود اسبی پیر لاغر
باو داده بودند و باین سبب همیشه دنبال بود پادشاه باو فرمود چرا با ما راه نمی ایی
مضحکه عرض کرد چون خواستند یحیی بن زکریا را بقتل برسانند اره بر سر او کذاشتند
و پادشاه اره بر دبر من کذاشته است و در حدیث مشهور از پیغمبر صلی الله علیه
و اله مرویست که فرمود زود باشد که سوار بشوید ستر کشاده را که پیش از شما
نساوی و ثنا بر نعل به نعل حتی اکر داخل بشوند سوراخ ضب را هر اینه داخل
میشوید شما انرا میکویم در تخصیص سوراخ ضب سه وجه کفته اند اول انچه بعض

اهل حدیث از متقدمین

اهل حدیث از متقدمین کفته اند که ضب یعنی قاضی امده است یعنی اکر داخل
خانه قاضی شده باشند هر اینه شما داخل ان میشوید و باقی میماند کفتکو در وجه
تخصیص خانه قاضی دوم انچه نیست که در شرح تهذیب کفته ام که هر سوسماری
ماری بر در سوراخ خود میخواباند تا انکه کسی دست بسوراخ او نکند و اولاد او را
شکار نماید پس داخل شدن بسوراخ سوسمار صعب تر و شاق تر است از غیر ان
از حیوانات سوم انچه نیست که این ابنی کفته است که ذکر ضب برای تاکید است
زیرا که ضب هرکاه سوراخی برای خود حفر میکند بسیار تامل مینماید و اهتمام میکند
بجهت انکه ضربان جانوریست که سلاح او فسوه اوست پس بسوراخ سوسمار میاید
و بر در سوراخ مینشیند و پشت بسوراخ میکند و حدث بسیاری از خود جدا
میکند تا انکه سوسمار متحیر میشود و غش میکند بعد از ان ضربان داخل سوراخ او
میشود و او را با انچه در سوراخ برای خود جمع کرده است میخورد پس از این جهت
سوسمار در موضع مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا انکه از فسوه و حدث ضربان
ایمن بوده باشد ظریفه از بعض افاضل شنیدم که شخصی ادم خود را فرستاده بود که ده
قدری کاه از دوست خود بکیرد بقرض چون رسول بیامد صدیق باو کفت الحمد لله الذی
لم یزل ولا یزال این مقدار تبن در صنبن ما نمانده که عصافیر عنا فیه کرفته در سطوح
بیوت کنند رسول معنی این کلام را نفهمید نزد مرسل امد مرسل باو کفت چه کردی
کفت رفتم انشخص ایه از قران برمن خواند و نخانه داخل شد پس باو کفت دوباره
برو و کاه از او بطلب رسول بار دیکر بیامد پس با انشخص کفت عبارتی که اول
بمن کفتی دوباره بکو انشخص کفت اعادة عبادات عادة اولی الالباب بیت رسول
برکردید و بمرسل کفت باز رفتم و ایه دیکر برمن خواند مرسل باو کفت بار دیکر نیز
برو و کاه از او بکیر پس بار دیکر بیامد انشخص باو کفت تاسیس به از تاکید است
غریبه یکی از بزرکان از پدر خود حکایت میکرد که پدر او ببعض کاشان رفته بود
چون نزدیک ببعض کاشان رسیدند رفیقی از ایشان بدنبال مانده بود ایشان

ایستادند و انتظار او را میکشیدند و میکشیدند فلانکس نیامد پس هر وقت که نام
او را میبردند عقربی از سوراخ بیرون میامد باز داخل سوراخ میشد پس حضار
تعجب نمودند چون رفیق ایشان بیامد این نقل را برای او کردند چون بر در سوراخ
بیامد عقرب از سوراخ در امد پس او عزم نمود بتازیانه که در دست داشت عقرب را زند
که بکشد عقرب بتازیانهٔ او چسبید چون تازیانه را بلند نمود عقرب بکردن او افتاد
او را گزید فی الفور وفات یافت **ظریفه** در یکی از مجالس نشسته بودم پس اسم دنیا
و حقارت او مذکور شد گفتم در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا نزد
خدا تعالی اینست که نمیدهد از دنیا کسی را مگر زیاده از قدر استحقاق یا کمتر از ان
حضار گفتند بلی کسی را بقدر استحقاق نمیدهند مگر در بهشت پس بر سبیل مطایبه
گفتم انجا نیز مثل اینجا است زیرا که حضرت فرموده است بیشتر مردم بهشت ابلهان و دیوا
نگان و زنها و اطفالند شعر عجم • زجر باد قان رفت مردی بار دو • که قاضی شود
صد در راضی نمیشد • برشوت حریی داد و بستد قضا را • اگر همچنین بود قاضی نمیشد
مردی عرب شاه ابو الولی شیرازی را مدح کرده و این شعر گفته بود • السلام الحضرت
شاه ابو الولی • دشمنانت کلهم کلب یعوعوی • و این مدح بعد از انی بود که شاه
ابو الولی الاغی باو داده بود و او بعنوان شکایت از الاغ که که میخورد این مدح
کرده بود پس شاه ابو الولی امر کرد که الاغی دیگر باو دادند که که نخورد جو جو میخورد
بسیار میشود که مردم سئوال میکنند از سبب نرفتن محمد بن علی بن ابی طالب علیه
السلام که مشهور است بابن حنفیه رضوان الله علیه با برادر خود حسین صلوات
الله علیه بسفر عراق با وجود انکه محمد مردی شجاع و صاحب علم بود و پدر او امیر المؤمنین
و برادر او حسن علیهما السلام او را مدح کرده اند و ثنا گفته اند و چگونه بعد از ان
حسین در حرمین ماند و برادران کوچک حسین علیه السلام مثل عباس با انجناب
رفتند پس میگوئیم وارد شده است در احادیث از برای این چهار جواب و
بعضی از مردم چون باین جوابها مطلع نشده اند در این گفتگو خوض بسیار کرده اند

سبب نرفتن محمد بن حنفیه با برادر خود امام حسین علیه السلام بسفر عراق

و بعضی از جواب

و بعضی از جواب متحیر شده اند **جواب اول** اینست که روایت شده است که
چون حسین علیه السلام از مدینه بیرون امد او را محمد متابعت نمود بخدمت
او بود پس حضرت او را از سفر منع کرد و فرمود یا در مدینه بمان و یا متوجه بجانب
یمن شو تا انکه چگونگی این سفر بر تو معلوم شود و حسین علیه السلام قبول نفرمود
مگر مسافرت عراق را و محمد فرمود ای برادر تو از جانب من در مدینه متوقف باش
که اخبار را برای من بنویسی پس انحضرت امر فرمود محمد را با انکه در مدینه بوده باشد
جهت انجام مهمات برادر خود و مهمات کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا انکه
عامل مدینه عتبة بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف با از جا اید نکند **جواب دوم**
در اثر امده است که محمد بن حنفیه در نهی حزیده بود و چون از زره زیاده از اندازه
قامت او بود دامن از انقدر زیادتی بدست مبارک گرفته درهم پیچید و قدر
زیاده از ان قطع کرد نی که همه جا ایستاده بود و این قوت را مشاهده نمود چشم زخمی
با انجناب رسانید و گفت اگر این مردان مسلمانانست پس وای بر کفار و اگر از کفار
است خدا مسلمانان را از شر او محافظت نماید بعد از اندک زمانی دست انجناب دمل
بیرون اورد و مجروح شد و قادر بشمشیر زدن نبود پس باین عذر با برادر بلیغ
نرفت و همین علت حضرت او را تکلیف برفاقت نفرمود **جواب سوم** انچه نیست
که در اخبار وارد شده است که چون مردم محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس را
بسبب ترک سفر عراق و عدم یاری حسین علیه السلام ملامت کردند و سرزنش
نمودند ایشان گفتند بدرستی که ما میشناسیم کسانی را که با حسین بیرون میروند و
با انحضرت شهید میشوند و اسامی ایشان و نامهای پدران ایشانرا میدانیم بسبب
عهدی که امیر المؤمنین علیه السلام با ما بسته است محمد گفت که نام من در میان
انها نبود پس چگونه با او بیرون رفتم و این جواب و هر چند نزد تامل دقیق است بسیار الا
انکه توجیه ان ممکن است با انکه چون اسامی کسانی را که نصیبشان شهادت با انجناب بود رسید
از پدر بزرگوار خود میدانست و میدانست که از جمله انها نیست از خواطر نفس دریافت

میکرد و هرچند که شان او ارفع و مرتبه او اجل از آن بود که اگر با برادر خود رفاقت
میکرد هر اینه اموال بسیار باو میدادند که برادر را یاری نکند و چون خود را حمایت
نماید و همچنانکه برای عم او عقیل بن ابی طالب اتفاق افتاد و معاویه مال بسیاری
باو بخشید پس یاری برادر خود نکرد و بجانب معاویه میل نمود و هرچند که معاویه را
بهیچ وجه اعانت نکرد بلکه در بعض اوقات در شام اعانت علی علیه السلام مینمود
و همچنانکه برای عبدالله بن عباس اتفاق شد که چون آنحضرت او را والی بصره نمود
آنچه از اموال در بیت المال بود گرفته بجانب فرار نمود و اموال را متصرف شد
پس امیر المؤمنین علیه السلام تهدید و توعید بسیار باو نوشت **جواب چهارم**
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل روایت کرده است بسند خود از حضرت
صادق علیه السلام که راوی گفت خروج حسین علیه السلام و ماندن محمد بن
حنفیه را در مدینه بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت فرمود خبر بدهم ترا بخبری
که نپرسی از آن خبر بعد از این مجلس بدرستی که حسین علیه السلام چون از مدینه
جدا شد در حالی که متوجه عراق بود کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد پس بدرستی که کسی که
بمن ملحق شود از شما شهید میشود و کسی که بجا ماند بفتح فایز نمیشود والسلام و این
حدیث و هرچند موهم اینست که بجا ماندن محمد از برادر خود بجهت خوف از قتل بوده
بوده است مگر آنکه ممکن است بر گردانیدن این حدیث بسوی آنچه تحقیق کردیم در
جواب سوم و بالجمله پس محمد بن حنفیه رتبه و قدر او اعلی تر است از آنکه نقص
وطعن در هیچ امری از امور باو برسد و اما عبدالله بن عباس پس احادیث در مدح
او و بعض احوال وارد شده است اما با وجود این بنده اعتقاد ما در باره او مکر خود
وصلاح شخصی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان وارد شد بزرگان آنجا بقریب
ورع و صلاح او با احترام و توقیر او میکوشیدند و او را بخانهای خود ضیافت
میکردند نهایت اعانت مالی کمتر از ایشان باو میرسید پس قصیده انشا کرد از جمله

احوال عبدالله بن عباس



اشعار او اینست • هو اهم باد و لاب سرداست • تواضعهم خلیفه خوب مرد است • قصیده
برده و فضل آن مشهور است **منجح کوید** قصیده برده از شیخ بزرگوار احمد موصلی است
که بمدح جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله نظم نموده و احمد از اولیاء بود و در زمان
هر که را حاجتی روی میداد برکت دعای آن بزرگوار حاجت او برآورده میشد کرامات
وی بسیار است هر جمعه قصیده در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله میساخت و چون عمر
او بهشتاد و پنج رسید بیماری عارض او شد که نصف بدن از حرکت افتاد شانزده سال
بان مرض گرفتار بود تا آنکه شب جمعه و شب عید این قصیده را در رشته نظم در آورد
و حضرت را بخواب دید که باو فرمود قم یا احمد عرض کرد که من شانزده سال است که معلولم
و در این مرض موضع خوابیده ام حضرت دست مبارک بر اعضای دردمند او مالید
و این بیت از قصیده خواند کم ابرأت وصباً باللمس راحته • و اطلقت ارباً من ربقة
اللمم • و اکابر دین گفته اند که بر هر عضو دردمند که این بیت بخوانند شفا یابد
چون احمد از خواب بیدار شد برخاست و روان گردید و بخواب دید که رسول صلی الله
علیه و آله جامه سفید برد یمانی در روی پوشانید چون بیدار شد انجام با او بود
پس هفت سال زنده ماند و سه بار پیاده بکعبه معظمه رفت چون فوت شد جامه را
با او در قبر نهادند و اما خواصی که اکابر دین از این قصیده یافته اند و تجربه کرده اند
باین تفصیل است **اول** هر که برای زیادتی عمر هزار یکبار بخواند برکت در عمرش
پیدا شود **دویم** هر که برای دفع بلاها هشتاد و یکبار بخواند دفع شود **سویم** برای
قحط سفید بار بخواند **چهارم** برای زیادتی دولت هفتاد و هفت بار بخواند **پنجم**
برای آسانی ابجد و یکبار بخواند **ششم** هر که هر روز یکبار بخواند یا دیگری خواند
بر او دمد از همه بلاها ایمن باشد **هفتم** زنی که عقیم باشد یکصد و شانزده بار
بوی خوانند خدای تعالی فرزند کرامت فرماید **هشتم** بر کودکی که بسیار بخوانند
عمر او دراز شود و از آفت بیماری در امان باشد **نهم** بجهت بخت دختران هفت
شب جمعه هر شب جمعه هفده بار بخوانند بخت او گشاده شود **دهم** خوانده و فرمایند

ونکاه دارند این قصیده همیشه تن درست باشد **یازدهم** در موضعی که بسیار خوانند
البته نور محمدی بآنجا ظاهر شود **دوازدهم** در محل خواب هر بیت که خواندن آن
بیت را در خواب ببیند **سیزدهم** هر که خواهد دشمنان او دفع شوند در گورستان
کهنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند مهم او کفایت شود **چهاردهم** از برای حفظ
بر کلاب خوانند و بکودک دهند حفظ او زیاد شود **پانزدهم** هر که را مهمی پیش آید سه
روز روزه دارد هر روز بیست و یک بار بخواند مهم او کفایت شود **شانزدهم** هر که
بمشک و زعفران نوشته هیکل کند از هفتاد بلا در امان باشد **هفدهم** هر که بخواندن
این مداومت کند نور محمدی صلی الله علیه و آله بر روی او ظاهر شود **هجدهم** هر که
در خانه هر روز سه نوبت بخواند دور شود از آن خانه سی بلا **نوزدهم** هر که هر روز
سه نوبت بر کلاب خواند برجا باشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان دولت عزیز
و مکرم باشد **بیستم** هر که در سفر هر روز یکبار بخواند از گزندها و آفتهای سفر
ایمن باشد **بیست و یکم** هر که را مقصدی باشد شب جمعه بیست و هفت بار بخواند و
بیست مس صدقه بدهد و اگر مس نتواند بکنان بدهد و اگر نان هم نتواند دل
بکس خوش بدهد مقصود حاصل میشود **بیست و دوم** در خانه که بسیار بخوانند اگر در آن
شهر و ولایت وبا و طاعون آید در آن خانه نشود **بیست و سوم** در خانه که این قصیده
باشد دزد نیاید **بیست و چهارم** هر که هزار نوبت در عمر خود بخواند و یا فرماید که برای
او بخوانند عمرش از صد زیاده شود **بیست و پنجم** هر که بسیار بخواند رسول صلی الله
علیه و آله معاون او باشد و او را در خواب ببیند **بیست و ششم** برای قرض هزار و یکبار
بخواند قرض او ادا میشود **بیست و هفتم** جهت حاجت در شب جمعه چهل و یکبار بخواند و
یا دیگری را فرماید که برای او بخواند **بیست و هشتم** چون این قصیده را با میت در قبر نهند
عذاب گور نیاید **بیست و نهم** در خانه که هر سنه بخوانند خشکی جن و بلا و چشم زخم
و برص و درماندگی و مرگ مفاجات از آن خانه دفع شود و عمر دراز و نعمت و صحت
و دولت و نور محمدی و غنا از مردم و دفع هموم بآنجا کماهی شود **سیام** هر که بسیار

بخواند روح محمد

بخواند روح محمد صلی الله علیه و آله معاون او باشد **سی و یکم** هر که بسیار
خواند و ترک نکند کسی که او را برنجاند البته او را نقصان مال یا فرزند شود و خواص
این قصیده بسیار است بهمین قدر اکتفا کردیم و شرط آن هفت است **اول**
اجتناب در خوردن و پوشیدن از حرام **دوم** رعایت اخلاص **سوم** عمل صالح
**چهارم** پاکیزگی جامه و مکان **پنجم** رو بقبله **ششم** دوزانو نشستن **هفتم** ثنای
باری تعالی جل شانه بسیار کند و صلوات بر محمد والحمد فی ستادن قصیده

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

[illegible]

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمِ — مَزَجْتَ دَمْعاً جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
ای یاد آوردی کان همسایگان ذی سلم — سیل اشک آمیخته از دیده گان با خون مدام

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ — أَوْ أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ
این نسیم مشک بو باد از ره کاظمه — یا بجای برقی از آن کهسار برق اضم

فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا — وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ
پس چه شد چشم ترا گر بند آری مدام می — یا دلت را چیست گویا هوش بی آید همی

أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ — مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ
دوستی پندارد عشق پنهان کردن توان — در میان آب چشم و آتش دل کی توان

لَوْلَا الْهَوَى لَمْ تُرِقْ دَمْعاً عَلَى طَلَلٍ — وَلَا أَرِقْتَ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
گر نه عشقی داشت این سیلاب اشک از دست چیست — وین همه بیخوابی از یاد درخت و کوه چیست

فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبّاً بَعْدَ مَا شَهِدَتْ — بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ
چون کنی انکار عشق تو که بر وی شد گواه — اشک و بیماری که دو عدلند بر جرم و گناه

وَأَثْبَتَ الْوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى — مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالْعَنَمِ
شد دو خط بر چهره ات یک گریه و لاغری — چون گل شاخ عنم یک زرد و شاخ ارغوانی

نَعَمْ سَرَى طَيْفُ مَنْ أَهْوَى فَأَرَّقَنِي — وَالْحُبُّ يَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْأَلَمِ
شب خیال دوست داری خواب عاشق میبرد — عشق لذت بسوز دشد درد و محنت بجود

يَا لَائِمِي فِي الْهَوَى الْعُذْرِيِّ مَعْذِرَةً ... مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ

عَدَتْكَ حَالِي لَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ ... عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ

مَحَضْتَنِي النُّصْحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ ... إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُذَّالِ فِي صَمَمِ

إِنِّي اتَّهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَذَلِي ... وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نُصْحٍ عَنِ التُّهَمِ

فَإِنَّ أَمَّارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظَتْ ... مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ

وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ... ضَيْفٍ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمِ

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنِّي مَا أُوَقِّرُهُ ... كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ

مَنْ لِي بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا ... كَمَا يُرَدُّ جِمَاحُ الْخَيْلِ بِاللُّجُمِ

فَلَا تَرُمْ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا ... إِنَّ الطَّعَامَ يُقَوِّي شَهْوَةَ النَّهِمِ

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلَى ... حُبِّ الرَّضَاعِ وَإِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمِ

فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ أَنْ تُوَلِّيَهُ ... إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمِ أَوْ يَصِمِ

وَرَاعِهَا وَهْيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ ... وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ

كم حسنت

كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً ... مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السُّمَّ فِي الدَّسَمِ

وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ ... فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ ... مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ

وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا ... وَإِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ

وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا ... فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ

أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ ... لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِذِي عُقُمِ

أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ ... وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ

وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً ... وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَا الظَّلَامَ إِلَى ... أَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ

وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى ... تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْأَدَمِ

وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ ... عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ

وَأَكَّدَتْ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ ... إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ

وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ

دنيا چه جور [illegible] آن محترم

لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ

كه نبودى اگر وجود دنيا در عدم

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ وَالْفَرِيقَيْنِ

شاه جن و انس محمد و امير هر دو سرا است

مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمِ

هم عرب سالار هم عجم [illegible]

نَبِيُّنَا الْآمِرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٌ

[illegible] او فرد [illegible]

أَبَرُّ فِي قَوْلِ لَا مِنْهُ وَلَا نَعَمِ

[illegible] در جهان از [illegible] مردان بود

هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى شَفَاعَتُهُ

دوست حق [illegible] شفاعت او است

لِكُلِّ هَوْلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُقْتَحِمِ

از [illegible] در [illegible]

دَعَا إِلَى اللهِ فَالْمُسْتَمْسِكُونَ بِهِ

خواند او [illegible] هر كه باو چنگ زد

مُسْتَمْسِكُونَ بِحَبْلٍ غَيْرِ مُنْفَصِمِ

چنگ اندر [illegible] هرگز نگسلد

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقِ

زانبيا برافزونش برتر در خلق [illegible]

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمِ

[illegible] نزديك او در دانش و جود و كرم

وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ

جمله پيغمبران [illegible] در [illegible]

غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ

از [illegible] لطف و [illegible]

وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمُ

[illegible] نزديك او [illegible] اندر [illegible]

مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ

[illegible] از نقطه اعراب و حرف [illegible]

فَهْوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

[illegible] صورت و معنى [illegible]

ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ

[illegible] خالق جمله انام

مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ

در [illegible]

فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

جوهر خوبى او [illegible]

دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمِ

[illegible] در عيسى [illegible]

وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِمِ

[illegible]

فَانْسُبْ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ

[illegible] از شرف [illegible]

وَانْسُبْ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمِ

[illegible] از بزرگى [illegible]

فان فضل

فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهُ

[illegible] فضل رسول الله [illegible]

حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ

[illegible]

لَوْ نَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا

گر [illegible] قدر او را

أَحْيَا اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرِّمَمِ

زنده كردى نام او [illegible] مرده [illegible]

لَمْ يَمْتَحِنَّا بِمَا تَعْيَا الْعُقُولُ بِهِ

[illegible] در وى [illegible]

حِرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ نَرْتَبْ وَلَمْ نَهِمِ

از [illegible]

أَعْيَا الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى

معنى او را [illegible] از نزديك و دور

لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَحِمِ

[illegible]

كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعُدٍ

همچو خورشيد است او [illegible] چشم [illegible]

صَغِيرَةً وَتُكِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ

[illegible] از چشم مردم [illegible]

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ

[illegible] جمعى [illegible]

قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ

[illegible] در جهان

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ

[illegible]

وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ كُلِّهِمِ

[illegible] بر همه خلايق برتر [illegible]

وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسُلُ الْكِرَامُ بِهَا

[illegible] پيغمبران

فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ

[illegible] از نور رسول [illegible]

فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَوَاكِبُهَا

[illegible] چون ستاره [illegible]

يُظْهِرْنَ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ

روشنى [illegible]

حَتَّى إِذَا طَلَعَتْ فِي الْكَوْنِ عَمَّ هُدَا

[illegible] در جهان [illegible]

هَا الْعَالَمِينَ وَأَحْيَتْ سَائِرَ الْأُمَمِ

[illegible] نظام

أَكْرِمْ بِخَلْقِ نَبِيٍّ زَانَهُ خُلُقٌ

[illegible]

بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالْبِشْرِ مُتَّسِمِ

[illegible]

كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفٍ

[illegible]

وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالدَّهْرِ فِي هِمَمِ

[illegible] او را [illegible]

كأنه وهو فرد في جلالته ... في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف ... من معدني منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه ... طوبى لمنتشق منه وملتثم

أبان مولده عن طيب عنصره ... يا طيب مبتدإ منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس أنهم ... قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

وبات إيوان كسرى وهو منصدع ... كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الأنفاس من أسف ... عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة أن غاضت بحيرتها ... ورد واردها بالغيظ حين ظمي

كأن بالنار ما بالماء من بلل ... حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والأنوار ساطعة ... والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فإعلان البشائر لم ... تسمع وبارقة الإنذار لم تشم

من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم ... بأن دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا




وبعد ما عاينوا في الأفق من شهب ... منقضة وفق ما في الأرض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم ... من الشياطين يقفو إثر منهزم

كأنهم هربا أبطال أبرهة ... أو عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما ... نبذ المسبح من أحشاء ملتقم

جاءت لدعوته الأشجار ساجدة ... تمشي إليه على ساق بلا قدم

كأنما سطرت سطرا لما كتبت ... فروعها من بديع الخط في اللقم

مثل الغمامة أنى سار سائرة ... تقيه حر وطيس للهجير حمي

أقسمت بالقمر المنشق إن له ... من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم ... وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما ... وهم يقولون ما بالغار من أرم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على ... خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله أغنت عن مضاعفة ... من الدروع وعن عال من الأطم

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به … إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست على الدارين من يده … إلا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له … قلبا إذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته … فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب … ولا نبي على غيب بمتهم

كم أبرأت وصبا باللمس راحته … وأطلقت أربا من ربقة اللمم

وأحيت السنة الشهباء دعوته … حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

بعارض جاد أو خلت البطاح بها … سيبا من اليم أو سيلا من العرم

دعني ووصفي آيات له ظهرت … ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم … وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول آمال المديح إلى … ما فيه من كرم الأخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة … قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا … عن المعاد وعن عاد وعن إرم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة … من النبيين إذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه … لذي شقاق ولا يبغين من حكم

ما حوربت قط إلا عاد من حرب … أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها … رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد … وفوق جوهره في الحسن والقيم

فلا تعد ولا تحصى عجائبها … ولا تسام على الإكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له … لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

إن تتلها خيفة من حر نار لظى … أطفأت حر لظى من وردها الشبم

كأنها الحوض تبيض الوجوه به … من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة … فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها … تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ... سعيا وفوق متون الأينق الرسم

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا إلى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى إلى أن نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الأنبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وأنت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى إذا لم تدع شأوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالإضافة إذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل أي مستتر ... عن العيون وسر أي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز إدراك ما أوليت من نعم

بشرى لنا معشر الإسلام إن لنا ... من العناية ركنا غير منهدم

لما دعا الله داعينا لطاعته ... بأكرم الرسل كنا أكرم الأمم

راعت قلوب العدا أنباء بعثته ... كنبأة أجفلت غفلا من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... أشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الأشهر الحرم

كأنما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم إلى لحم العدا قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ... ترمي بموج من الأبطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الإسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة أبدا منهم بخير أب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت ... من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما من السلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

كانهم في ظهور الخيل نبت ربا ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من باسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر ... به ولا من عدو غير منقصم

احل امته في حرز ملته ... كالليث حل مع الاشبال في اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل ... فيه وكم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الامي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم

خدمته

خدمته بمديح استقيل به ... ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

اذ قلداني ما تخشى عواقبه ... كانني بهما هدي من النعم

اطعت غي الصبا في الحالتين وما ... حصلت الا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها ... لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلا منه بعاجله ... يبن له الغبن في بيع وفي سلم

ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض ... من النبي ولا حبلي بمنصرم

فان لي ذمة منه بتسميتي ... محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم

ان لم يكن في معادي آخذا بيدي ... فضلا والا فقل يا زلة القدم

حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه ... او يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ الزمت افكاري مدائحه ... وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت ... ان الحيا ينبت الازهار في الاكم

ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت ... يدا زهير بما اثنى على هرم

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم

ای تو بهتر از همه خلقان نیست مرا پناه ... جز تو اندر وقت بردن با جهانی حال تباه [illegible]

ولن يضيق رسول الله جاهك بي ... اذا الكريم تحلى باسم منتقم

[illegible] حاجت [illegible] از شفاعت چون تو کریم ... انتقام [illegible] اهل [illegible]

فان من جودك الدنيا وضرتها ... ومن علومك علم اللوح والقلم

دنیا و عقبی از وجود تو [illegible] ای صاحب کرم ... هم [illegible] از دانش لوح و قلم

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت ... ان الكبائر في الغفران كاللمم

نفس [illegible] از زیان [illegible] نا امید ... چون کبیره هست نزد رحمت حق [illegible]

لعل رحمة ربي حين يقسمها ... تاتي على حسب العصيان في القسم

هست امیدم که دریابم از فضل و رحمتش ... در خور جرم [illegible] برد قسمتش

يا رب فاجعل رجائي غير منعكس ... لديك واجعل حسابي غير منخرم

یا رب امیدم [illegible] ... [illegible]

والطف بعبدك في الدارين ان له ... صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم

لطف کن بر بنده در دنیا و اندر آخرت ... [illegible]

واذن لسحب صلاة منك دائمة ... على النبي بمنهل ومنسجم

[illegible] رحمت خود [illegible] ... بر نبی [illegible]

والآل والصحب ثم التابعين لهم ... اهل التقى والنقى والحلم والكرم

هم بر آل و صحب و جمله تابعین [illegible] ... [illegible] اهل صاحب حلم و کرم

ما رنحت عذبات البان ريح صبا ... واطرب العيس حادي العيس بالنغم

[illegible] در [illegible] ریح صبا [illegible] ... در طرب آرد شتر [illegible] نغمه [illegible]

فاغفر لقاريها واغفر لسامعها ... سالتك الخير يا ذا الجود والكرم

[illegible] ... [illegible] ای ذا الجود و کرم

واغفر لمنشدها وارحم مؤلفها ... بجاه من اسمه من اعظم القسم

هم [illegible] ... از برای جاه [illegible]

تم [illegible]

مترجم گوید در بعضی از نسخ معتبره بخط یکی از فضلا دعائی برای ختم قصیدهٔ برده
که بعد از فارغ شدن از خواندن قصیده باید خواند دیده ام و آن اینست اللهم انی
اتوسل اليك بوسيلة هذه القصيدة الشريفة العظيمة المباركة الميمونة في
نعت نبيك ورسولك وخليلك وحبيبك وصفيك محمد المصطفى صلى الله
عليه وآله واصحابه اسألك ان تغفر لي ولوالدي وان تقضي لي حاجتي وتكفيني
مهماتي اللهم هذا الدعاء مني ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان
برحمتك يا ارحم الراحمين • در جوهره آمده جوهر اول در حدیث وارد شده است
که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام از دنیا شکایت میکرد و آنچه از مشقت
و فقر و زحمت باو رسیده بود عرض مینمود و گفت فلانه شخص را و نام او را برد
که خدا تعالی مال بسیاری باو کرامت فرموده است حضرت فرمود این عدلست
آن شخص عرض کرد چگونه عدلست حضرت فرمود آیا راضی میشوی که خدا تعالی
بدهد بتو آنچه را که نزد او هست از اموال و بدهد باو آنچه را که نزد تو هست از علم
و بدهد بتو آنچه را که نزد او هست از حمق و بدهد باو آنچه را که افاضه کرده است
بر تو از عقل آن شخص گفت نه و اگر چه تمام ملک دنیا را عوض بدهند حضرت
فرمود این رزق ارواح است و مال رزق ابدانست و این رزق مقسوم است
آیا پس میدهد بتو هر دو رزق را و این دادن هر دو روزی بتو خلاف عدلست
پس آنمرد راضی شد بآنچه خدا تعالی باو داده بود میگویم و از این جهت می بینی
که اکثر صاحبان مال و ثروت و اسباب دنیوی صاحبان جهل و حمقند و اما
قول بعضی از ایشان • کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه • وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذي ترك الاوهام حائرة • وصير العالم النحرير زنديقا • یعنی بسیار عاقل
دانا هست که عاجز است از معیشت خود و بسیار جاهل نادان هست که می بینی او را
روزی داده شده اینست آنچیزیست که گذاشته است خیالها را متحیر و گردانیده است
عالم ماهر را گمراه پس بتحقیق که مخفی است بر او وجه حکمت و اگر باین حدیث مطلع

بشود هر اینه وجه و سبب را خواهد شناخت جوهر دویم بدانکه از بهترین
اذکار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است و این اذکار باقیات و
صالحات اند و غرس میشود برای گفتن هر یک از اینها درختی در بهشت لیکن جمعی
از علمای دین ذکر کرده اند که گاهی میباشد که گفتن یکی از این اذکار گناه کبیره و
حرام هر گاه در موضع خود گفته نشود مثلا هر گاه در مقام غیبت گفته شود
پس بدرستی که هر گاه شخصی را در نزد تو غیبت کنند و تو گوش بدهی و متوجه بشوی
پس یکبار تعجب کنی و میگوئی سبحان الله چگونه این فعل از او سر زد و یکبار میگوئی
الحمد لله و غرض تو شکر خداست بر آنکه این عیبی که از او نقل کرده اند از تو سر نزده است
و اگر آن مرد که او را غیبت کرده اند حمد و تسبیح تو را بشنود هر اینه غضب خواهد
کرد و در این هنگام کسب کرده با این کلمات طیبه غیبه را که از کبائر محرمات است
پس بر تو باد به تامل در این مواضع طغرائی در قصیده لامیه گفته است ماذا الا
قامة بالزوراء لا سکنی بها و لا ناقتی فیها و لا جملی زمخشری در مستقصی
الامثال گفته است یعنی نه خیری برای من هست و نه شری و اصل این مثل آنست که صدوف
دختر خنش زوجه زید بن الاخنس بود و صدوف را دختری فارعه نام از غیر زید
بود که در جائی دیگر از مادر منزل داشت اتفاقا زید را سفری در پیش آمد و
از اهل خود غایب شد اعراب نسبت بفارعه سخنان میگفتند و او را بفجور نسبت
میدادند و مردی علوی سبت نام با او رابطه آشنائی بهم رسانیده بود و بموا
صلت او خوشوقت میشد و فارعه را عادت این بود که بر شتری که از پدر بوی
او میراث مانده بود سوار میشد و بنزد سبت میرفت تا بجائی که شب با هم بسر میبردند
چون صبح میشد هر یک بمنزل خود میرفتند چون زید از سفر بر گردید و بمنزل زنی
کاهنه که در میان راه منزل داشت طریفه نام فرود آمد طریفه با و گفت در
میان خانه و اهل تو اعمال قبیحه شایع شده است زید تشویش از آن داشت
که مبادا زن او مرتکب ملاهی شده باشد چون بخانه خود رسید زن او صدوف

انار غضب

انار غضب و تغیر حال از او مشاهده کرد پس باو گفت شتاب مکن و تامل نما
لا ناقتی لی فی هذا و لا جمل یعنی نه شتری نزد دارم و نه شتری ماده فاضل محقق
مولی احمد اردبیلی قدس سره در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را
بفارسی خدای میگویند و گفته اند در اصل خود آی است یعنی خود آمده در وجود
پیدا شده و خود محتاج بغیر نیست فصل قبل از این مذکور شد اینکه آنچه بخیر است
گرفته اند بسوی آن قدمای حکما از آنکه از برای حیوانات نفوس ناطقه و در
کتاب مقامات النجاة ادله بسیار بر آن اقامه کرده ایم و مؤید اینست آنچه در کتاب
حق الیقین یافته ام که شخصی نقل میکرد که روزی بصحرا رفتم ماده آهوئی با
ولدانش دیدم پس بانواع تدبیر و حیله ولد را شکار نمودم چون او را گرفتم دیدم
مادرش ایستاده و با اضطراب تمام بمن نگاه میکرد چون خواستم بروم دیدم که
آهو سر خود را باسمان بلند کرد گویا بمن نفرین مینمود چون براه افتادم و در حال
رفتن نگاه باو میکردم در همان گودالی که بر سر راه بود افتادم پس آهو از دست
من گریخته بدر رفت و بجانب مادر میدوید پس مادر او را بو میکرد و باهم رفتند
و من بانها نگاه میکردم گویند که روزی اشعب طماع راه میرفت پس مرغی از با
لای سر او پرواز میکرد و میگذشت اشعب دامن خود را بدست گرفته چون
از سببش پرسیدند گفت شاید که مرغ در هوا تخمی بیاندازد پس من دامن
خود را میگیرم که تخم آن در میان دامن من بیافتد پس چون اشعب بخانه خود
رفت شخصی بیامد و در را کوبید اشعب بیرون آمد و باو گفت چه میخواهی گفت
تخمی از تخمهای آن مرغ میخواهم اشعب گفت همسایگان ما میشوند بوی آرزوهای
ما را و بدانکه از اعاظم صوفیه محی الدین بن عربی است و در کتاب فتوحات خود
گفته است که شیطان سید موحدین است بسبب آنکه خدای تعالی چون او را بسجده
آدم امر فرمود نکرد که من هیچکس را سجده نمیکنم بلکه از سجود بر بشری مثل
خود ابا نمود و غرض او این بود که سجده نکند غیر از خدا را با وجود آنکه محی الدین

میداند که خدا تعالی اراده کرده بود از سجود ملائکه ادم را انکه هرگاه ملائکه بسجود
مشغول شوند حق تعالی اسماء را بادم تعلیم نماید و شیطان میخواست که علم ادم
بر علم او زیاد نشود پس از این جهت شیطان اعلم علما و از همه ملائکه اعلم بود و
ایضا گفته است که پروردگار مقرر فرموده بود که قوم نوح غرق شوند یعنی
در دریای رحمت و اینکه نوح و کسی که با او در کشتی سوار شد دور بودند و محفوظ
شدند از ان رحمت بسبب سواری کشتی پس ان کشتی لست که از رحمت نجات
میدهد نه از هلاک مؤلف کتاب گوید که این زندیق از اعاظم مشایخ صوفیه است
و صوفیه اکثر عقاید خود را باو مستند میکنند و بکتب او عمل مینمایند و اما امام
ایشان غزالی پس در کتاب احیاء العلوم در باب لعن کلامی ذکر کرده است و
گفته است لعن یهود و اهل کتاب جایز نیست بعنوان الاطلاق بلی جایز است بطریق
شرط پس گفته شود لعن خدا بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد و
مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که باسلام در امده باشد و گفته است
لعن بر یزید جایز نیست مگر انکه گفته شود لعن خدا بر یزید اگر راضی بود بقتل
حسین و بدون انکه توبه نماید مرده باشد بلی لعن روافض جایز است مطلقا
بدون شرط بسبب حصول جزم و یقین بانکه رافضی توبه نمیکند و از مذهب
خود بر نمیگردد میگوییم بتحقیق که غزالی بهره وافی و حظی تمام از لعن دارد
اما اهل سنت پس میگویند که در اخر عمر بدین روافض امده است و کلام او
در کتاب سر العالمین دلالت باین دارد پس باین سبب او را لعنت میکنند و
اما شیعه پس قایلند بانکه کلام او در کتاب مذکور نزد ملاحظه اول و اخر
ان دلیل تشیع او نیست با وجود انچه محقق شده است نزد ایشان از احوال
او و در کلام خود در باب لعن و غیر ان پس باین جهت او را لعن مینمایند و نیز گفت
که بدانند کسانی که ظلم کرده اند که بچه نوع انقلاب بر میگردند مرد سنی بشیعه
گفت ایا میدانی که الاغ در اواز خود چه میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوات

میفرستد بر شیخین شیعه گفت پس از این جهت است که خدا تعالی میفرماید ان انکر ا
لاصوات لصوت الحمیر یعنی بد و سنگینه بدترین اوازها اواز الاغها است گفته اند
که شیخ بهاء الدین قدس سره بسیار خوش خلق و نیکو رفتار بود با شخصی یکی
از سادات وعده کرده بود که چیزی باو بدهد اتفاق سید بر میان وعده نیامد
و بعد از انقضای موعدی که امد شیخ باو گفت چرا بوعده خود نیامدی پس
سید در غضب شد و اب دهن خود را بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ با دست
خود اب دهن را بمحاسن و روی خود مالید و گفت حمد میکنم خداوندی را که اراد
ساخت حال روی مرا و ریش مرا از اتش جهنم بسبب این سید پس احسان بسیار
بسید نمود و خبر دادم را کسی که باو اعتماد دارم و گفت روزی در بغداد با یکی
از پیش نمازان اهل سنت مصاحبت مینمودم و از هر جا سخنی و نقلی در میانه اورد
دیم تا انکه سخن شیخ عبد القادر گیلانی مذکور شد پس گفتم شنیده ام که شیخ در
ایام حیوة حج نکرده است پس اعتراف کرد و گفت بلی مردی از شیخ پرسید چرا حج
نمیروی شیخ فرمود نزدیک بیا چون ان شخص نزدیک برفت و نگاه کرد دید که خانه
کعبه بدور شیخ طواف میکند پس شیخ گفت اذا کان المطاف یحول حولی فکیف
اسیر الی المطاف هرگاه محل طواف مردم بگردد بدور من پس چگونه بروم من
بسوی مطاف راوی گوید پس من طعنه بر پیشنمان گفتم چگونه میشود این و حال
انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بحج میرفت گفتم با بیست که شیخ نیز برای تعلیم امت
بحج برود زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم باو اقتدا میکردند گفت در اینجا سر است
خفی و ساکت شد مؤلف گوید چون مابین اهل بلاد ما جزایر و لشکر سلطان
محمد بهادر اتفاق شد ما از جزایر بیرون رفتیم و ببلده شوشتر متوطن شدیم لکن
هر سال سلطان حویزه ما را میطلبید زیرا که او از اهل علم و ارباب کمال است و
در شهر و بعضی از صحراهای حویزه بسیاری از اهل سنت بود پس ایشان را ارشاد
نمودیم و بمواعظ و نصایح ایشان را براه حق هدایت میکردیم تا انکه بدین مبین

امیر المؤمنین علیه السلام درآمدند و در سالی که بحج بیت الله الحرام مشرف شدم
در وقت مراجعت که ببصره رسیدم قاضی بصره بعنوان عتاب و تهدید بمن پیغام
داد که جمعی از اعراب اهل سنت را بمذهب شیعه در آوردی و انها را رافضی نمودی
جواب فرستادم که نصف اهل بصره سنی و نصف رافضی است تو این نصف روا
فض را بمذهب اهل سنت در آور و تلافی انچه ما کردیم بکن قاضی گفت خدا روافض
را دفع کند هرگز شنیدی که رافضی سنی بشود **فصل** دو کنیز نزد هرون آوردند
که یکی از انها اظهار کرد یکی باکره و یکی ثیبه پس هرون باکره را اختیار نمود ثیبه باو
گفت چرا باکره را اختیار نمودی و حال آنکه ما بین او و من زیاده از یکشب نیست
باکره گفت بلی ولیکن لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار
پس هرون کلام هر دو را پسندید و هر دو را بخرید از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود پدرم میگفت قل هو الله احد ثلث قران و قل یا ایها الکافرون
ربع قران است **میگویم** بعضی از مفسرین در مقابله قل هو الله با ثلث قران
گفته اند که مقاصد قران فی الحقیقة بر میگردند بسه چیز معرفت الله و معرفت
معاد و شقاوت در آخرت و علم با نچیزی که میرساند بسعادت و دور میسازد
از شقاوت و سوره اخلاص مشتمل است بر ثلث اول که معرفت الله است و
یگانگی و منزه بودن او از مشابهت خلق و نفی واصل و فرع و کفو و همچنانکه سوره
حمد را ام القران میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر هر سه چیز همچنین سوره اخلاص
معادلست با ثلث قران بسبب اشتمال آن بر یکی از این سه و اما بودن قل یا ایها الکافرون
معادل با ربع قران پس بعض اهل حدیث گفته اند شاید که وجه آن این باشد که مقاصد
قران بر میگردد بسوی معرفت آنچه واجبست اعتقاد بان نفیا و اثباتا و آنچه وا
جبست عمل بان فعلا و ترکا و این سوره مشتمل است بر مقصد اول بتمامی پس
بمنزله ربع است گویند که وزیر پادشاه میمون داشت که بازی شطرنج را باو
تعلیم نموده بود و هر کس که با آن میمون بازید مغلوب میگردید پادشاه از آن وزیر

گرفت و با او بازید

گرفت و با او می بازید روزی در بین بازیدن میمون دست از بازی برداشت
و بکنج مجلس رفت و هر چه پادشاه سعی میکرد بر سر بازی نیامد سلطان وزیر
طلبید و از سبب ترک بازی میمون پرسید وزیر عرض کرد شاید میمون بر پادشاه
غالب آمده باشد چون بقطعات شطرنج تامل نمودند معلوم شد که دوره بازی
تمام شده و میمون غالب آمده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون آمد
پادشاه بدست خود بمیمون اشاره کرده او را نزدیک طلبید و مشت بر سر او زد
روز دیگر که پادشاه او را طلبید میمون بالشی که در آنجا بود بر سر خود گذاشت
و بکنار مجلس بنشست پادشاه وزیر را طلبید و از سبب بالش بر گذاشتن میمون
پرسید وزیر گفت گویا پادشاه بر سر او زده است و از ترس بالش بر سر خود گذاشته
است **باب** در چیزهائیست که از کتاب ثمرات الاوراق تالیف لسان العرب و تر
جمان الادب ابی بکر محمد بن حجة الحموی منشی نقل شده از انجمله انکه یکی از شعرا
بازیفته محبت بسیار با پسری خوش صورت داشت و پسر از مواصلت او امتناع
میکرد و اعراض مینمود اتفاقا شبی شاعر شراب خورده بود و در بین مستی سخن
معشوق او در میان آمد پس محبت بر او استیلا یافت و امتناع و اعراض محبوب
از وصل او بخاطرش افتاده قدری آتش برداشت که خانه معشوق را بسوزاند
چون بدر خانه محبوب رسید در خانه را آتش زد چون مشتعل شد مردم جمعیت
نموده از او خاموش کردند و شاعر را حبس نمودند چون صبح شد او را بخانه قاضی
بردند قاضی باو گفت چرا خانه این پسر را سوختی شاعر فی الفور این اشعار را
خواند. لما تمادی علی بعادی. واضرم النار فی فوادی. چون دراز گردانید
ایام را بدوری من و افروخت آتش را در دل من. و لم اجد من هواه بدا. و لا
مغیثا علی السهاد. نیافتم از محبت او چاره و نه فریادرسی بر بیداری. حملت نفسی
علی وقوفی. ببابه وقفة الجواد. وا داشتم خود را بر ایستادن خود بدر خانه
او ایستادن کسی که شرفاست هلاک. فطار من بعض نار قلبی. اقل فی الوصف

من وفادي. پس بريد يعني از آتش دل که کمتر است در حرارت از شعلهٔ من
فاحرق الباب دون علي. ولم يكن ذالك من مرادي. پس سوختهٔ در خانه بدون
خواهش من و نبود این سوختن خواهش من پس قاضی آن اشعار را پسندید و
بحال او ترحم نمود از مال خود آنچه سوخته بود باو پس داد و نقل کرده اند که
مجیر الدین بن خیاط پسری را عاشق شده بود شبی مجیر الدین شراب خورده
بود و در میان راه مست افتاده بود اتفاقا معشوق او شمعی بدست داشت
و از راه میگذشت مجیر الدین را که بیهوش افتاده است پس بنشست و سر او را بکنار
گرفت او را شناسد او را شناسد و شمع را نزدیک بصورت او اورد که روی او را
به بیند قطرهٔ از شمع بصورت او افتاد پس دیده وا کرد و سر خود را بکنار معشوق
خود دید این اشعار خواند. يا محرقا بالنار وجه محبه. مهلا فان مدامعي تطفيه
ای کسی که سوختی باتش روی عاشق خود را مدارا کن پس بدرستی که اشکهای
چشم من پاک میکنند آن خاموش میکنند آن را. احرق بها جسدي وكل جوارحي
واحذر على قلبي فانك فيه. بسوزان بان آتش جسد و همه اعضای مرا و حذر بکن
بر دل من پس بدرستی که تو در دل منی حریری در توشیح البیان گفته است که
احمد معدل برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست میداشت باوجود آنکه مابین
طریقه و رفتار ایشان تباین کلی بود زیرا که احمد مردی زاهد بود و روز را روزه
داشت و شب را بعبادت میگذرانید و عبد الصمد شراب خوار و مرتکب ملاهی
و مناهی بود و هر دو ایشان در یک خانه منزل داشتند عبد الصمد در پایین و
احمد بعمارات بالا شبی عبد الصمد ندمای خود را جمع نموده شراب میخوردند و بخوا
ندگی و ارتکاب اعمال قبیحه مشغول بودند و باین تقریب احمد از ورد و عبادت
وامانده بود پس سر از غرفه بیرون اورد و بایشان گفت أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا
السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ یعنی آیا ایمن اند کسانی که کسب گناهان کرده اند
آنکه فرو برد ایشان را زمین پس عبد الصمد سر بالا کرد و این آیه خواند. وَمَا كَانَ

الله ليعذبهم

اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ. و نیست خدا که بسوزاند و عذاب بکند ایشان را و حال
آنکه تو در میان ایشانی و گفته اند که زنی فاسقه بسفر بیرون رفت مردی فاسق
باو گفت این کتابت را با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادرت
را نه بینم مرخص بکن که بجواهرت بدهم ابو الحسین جزار بدرخانه صاحب زین
الدین آمد بود و همه مردم را اذن دخول دادند و ابو الحسین را مرخص ننمودند
پس این شعر نوشته نزد صاحب فرستاد. الناس قد دخلوا كالاير كلهم. والعبد
مثل الخصى ملقى على الباب. یعنی مردم داخل شدند مثل ذکر همه مردم و بنده مثل
خصیه آلهٔ اختتام بر در چون صاحب بر مضمون آن اطلاع یافت بدربان گفت
برو و بگو که بر در ایستاده است بگو ای خصیه داخل بشو پس ابو الحسین داخل
شد و میگفت این دلیل است بر وسعت **فصل** در کتاب ثمرات الاوراق
مذکور است که پادشاهی عزم شکار نمود یکی از منجمان عرض کرد که قمر در عقرب
است و سفر مذموم است بهتر آنست که تاخیر بفرمایی تا قمر بقوس پادشاه متفکر
شد و در رفتن و نرفتن متردد بود که ناگاه یکی از غلامان که عجمی و نیکپا
یگانه بود [illegible] بخدمت سلطان بیامد ظریفی که در آن مجلس بود بسا
بسلطان عرض نمود که اگر اراده حرکت داری الحال قمر در قوس شد است
پادشاه همان ساعت سوار شد و بشکار رفت و هرگز سفری بهتر از آن سفر
برای او اتفاق نیفتاده بود و زیاده از همه اوقات شکار نمود و از غرایب حکایات
آنکه اسحق ندیم از پدر خود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشید التماس میکردم
که در یکی از روزهای جمعه مرا مرخص نماید که بخانهٔ خود بنشینم و با کنیزان
مصاحبت نمایم آخر الامر بعد از سعی بسیار روز شنبه مرا رخصت داد پس بخانه
آمدم و بدربانان و ملازمان امر کردم که درهای خانه را ببندند و کسی را نگذا
رند که نزد من بیاید پس در میان خانه نشستم و زنها و کنیزان باطراف من بودند
ناگاه دیدم پیره مردی بکمال هیئت و جمال داخل شد کلاهی بر سر و چوبی که

یکطرف آن اهن کوفته بود بدست داشت و بوی طیب از او بمشام میرسید پس
مرا از آمدن آن بغایت ناخوش آمده بسبب آنکه تاکید بسیار کرده بودم که کسی را
نگذارند پس پیرمرد سلام کرد و نشست و از هر جا نقلی و از هر طرف حکایتی
در میان آورد و از ایام عرب و اشعار و ظرافات فضلی کامل مذکور نمود تا آنکه
ملالی که از داخل شدن او بمن رسیده بود رفع شد گمان کردم که غرض ملازمان
از مانع نشدن او خوشحالی من بوده است پس او را بطعام خوردن تکلیف نمودم
قبول نکرد قدری شراب نزد او آوردم پس یک رطل آشامیدم و رطلی باو دادم چون
آشامید بمن گفت یا ابا اسحق میتوانی که قدری بخوانی تا ما بشنویم پس عود را
گرفتم و شوق خواندن مرا گرفته بود قدری دیگر خواندگی کردم گفت احسنت
ای کرنده خود را مرخص بفرمایی که قدری بخواند مرا از این سخن ناخوش آمد گفتم
که چگونه بحضور من میتواند خواند بعد از آنکه خواندن مرا شنیده باشد پس عود را
گرفته میتواخت و این اشعار میخواند. ولی کبد مقروحة من یبیعنی. بها کبدا لیست
بذات قروح. یعنی و از برای من است جگری مجروح کیست که میخرد و شود عوض
بعوض آن جگری را که صاحب جراحت نیست. اباها علی الناس ان یشترونها
ومن یشتری ذا علة بصحیح. اباکرده‌اند آن جگر را مردم که خرند از من و کیست
که بخرد صاحب علت را بصحیح. پس من خیال میکردم که در و دیوار خانه با او
میخوانند و از کیفیت خواندن و نیکوئی آواز او مبهوت و متحیر شدم و قادر
بحرف زدن نبودم و از شدت طرب و شور نزدیک بود که عقل من زایل شود
پس گفت ای ابراهیم این نوع خواندن را بگیر و خود باین کیفیت بخوان و بکنیزان
خود تعلیم بکن بعد از آن از چشم من غایب شد پس برخاستم و بطرف درها دویدم
و بکنیزان گفتم چه چیز شنیدید گفتند آوازی بسیار خوب شنیدیم و دیدم که در
ها بسته و دربانان نشسته‌اند آنها از بیرمرد پرسیدم گفتند چه پیرمردی
خدا قسم که امروز کسی از این درها داخل نشده است پس برگشتم و متفکر بودم

ناگاه از یکجانب خانه آوازی شنیدم که میگفت غم مخور من شیطانم که امروز
مصاحبت ترا اختیار کردم پس همانساعت سوار شدم و بخدمت رشید رفته
این حکایت برای او نقل کردم و عود را گرفته بهمان کیفیت که در ذهن من رسوخ
کرده بود خواندم رشید بسیار خوشحال شد صله بسیار بمن داد و گفت کاش
یکروز ما را خوشوقت میکرد چنانکه ترا خوشوقت نمود و شبیه اینست آنچه
ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر کرده است که ابن درید گوید در وقتی که
در خانه خود بفارس از بلندی افتادم بودم و بعضی از اعضای من شکسته بود
شبی بخواب رفتم در آخر شب دیدم که مردی کوتاه سفید بلند بالا نزد من
آمد و گفت بهترین شعری که در وصف شراب نظم نمودی برای من بخوان گفتم در
این خصوص ابو نواس چیزی چنانکه مشهور است گفت من از ابو نواس شاعرترم
گفتم تو کیستی گفت ابو ناجیه از خلق شام پس گفت. وحمراء قبل المزج صفراء بعده
بدت بین ثوبی نرجس وشقایق. و سرخ است بعد از مزج زرد است بعد از آن
که ظاهر شده است مابین دو پیرهن نرگس و شقایق. حکت وجنة المعشوق صرفا
فسلطوا. علیها مزاجا فاکتست لون عاشق. حکایت میکرد گونهای روی
معشوق را پس مسلط کردند بر آن مزاجی پس در بر نمود رنگ عاشق را با او
گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفتی وحمراء که حمراء را مقدم داشتی بعد از آن نرجس و
شقایق و پس اول زردی را ذکر کردی گفت چه چیز اند این اعتراضات بیوجه
در این وقت و ابو ناجیه گفت شیطانست و از لطایف حکایات آنکه ابراهیم بن
مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بمن گفت از خلیفه مرخص شده‌ام که در خانه خود
بخلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا خدمت شما شوقی عظیم
است گفت باید فردا اول طلوع صبح بیائی پس مقارن صبح نزد او رفتم و غلامان هیچ
کذاردیم بمجلس منادمت نشستیم پس جعفر دربان را طلبید و گفت هرگاه عبدالملک
بیاید او را مرخص کن که بیاید و غرض جعفر عبدالملک قهرمان خود بود اتفاقا

عبد الملک بن صالح بن هاشمی پیش رشید بیامد و او مردی جلیل القدر بود
و از بزرگی مرتبه هرچند رشید سعی میکرد که یکجام شراب با او بخورد قبول
نمیکرد چون داخل شد دانستم که حاجب غلط شنیده است پس جعفر برخود بلرزید
و برخاست و اورا استقبال نمود چون بنشست گفت هرچه شما مشغول بودید ما را
مشغول کنید مگر شراب پس بدستی که مرا رغبت بان نیست پس طعام و بوی خوش
آوردند و جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که بان قادر باشم عبد الملک گفت بلی
در دل خلیفه از من غیظی است میخواهم او را راضی کنی جعفر گفت خلیفه از شما راضی
شد عبد الملک گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال از مال
من حاضر و از مال خلیفه دو مقابل آن بشما خواهد رسید عبد الملک گفت میخواهم
که پسر خود ابراهیم را بدامادی امیر المؤمنین سرافراز گردانی جعفر گفت خلیفه دختر
خود عالیه را باو تزویج نمود عبد الملک گفت میخواهم الویه بر سر ابراهیم پسر من بلند
شود جعفر گفت امیر المؤمنین ابراهیم را بمصر والی نمود پس عبد الملک برخواست
و بیرون رفت من از جرأت جعفر و اختیار او بر کار خلیفه تعجب نمودم و گفتم چگونه
میتواند دختر خلیفه را بدون اذن او تزویج نماید فردا صبح زود که بر در خانه
رشید رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه رفت و بعد از اندک زمانی ابو یوسف قاضی را
طلبید و عالیه دختر خلیفه را برای ابراهیم پسر عبد الملک عقد نمود و ولایت مصر را
باو تفویض کرد و رایت و الویه پیش روی او میبردند بدرهای زر و اشرفی
بمنزل عبد الملک بردند پس جعفر بیرون آمد و اشاره بما کرد چون نزد رشید رفتیم
از جعفر پرسید دیروز بر تو چه گذشت پس قصه خود را نقل نمود تا آنکه گفت عبد
الملک بن صالح نزد من آمد پس خلیفه از جای خود برخواست و آثار غضب بر او
ظاهر شد جعفر گفت از من درخواست کرد که امیر المؤمنین را از او راضی کنم گفتم
امیر المؤمنین از تو راضی شد پس خلیفه گفت اجازه کردم و همچنین هرچه جعفر گفته
بود خلیفه نحو آن نمود پس من متعجب شدم فصل و از لطایف حکایات آنچه نقلست

که از ابو جعفر بلخی

که از ابو جعفر بلخی منجم نقل کرده اند که ابو جعفر همیشه بخدمت پادشاه بود اتفاقا
یکی از ارکان دولت بتقریب تقصیری که از وی سرزده گریخته بود پادشاه
او را تفحص مینمود که عقوبت کند و چون بر مفتش معلوم بود که ابو جعفر بطریقه
و امزاج جای او پیدا خواهد کرد طشتی پر از خون نمود و هاونی از طلا در میان
آن نهاد و بر سر هاون بنشست پادشاه با بو جعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابو جعفر
بقواعد نجوم و رمل عمل نمود متحیر ماند و هیچ نگفت پادشاه از سبب تحیر و سکوت
او پرسید عرض کرد چیزی عجیب مشاهده میکنم و می بینم که این مرد بر بالای کوهی
از طلا نشسته و کوه در میان دریای خون است و در عالم جائی باین صفت نمیدانم
چون پادشاه از پیدا کردن او مایوس شد مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه
از تقصیر او درگذشت و او را عفو نمود چون آن شخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه
آمد و عذر تقصیر بخواست پادشاه از او پرسید در کجا بودی آن شخص کیفیت را
عرض کرد سلطان از حیله او تعجب نمود مؤلف کتاب گوید بسیاری از مردم
در اینجا غلط کرده اند و این حکایت را بخواجه نصیر الدین نسبت داده اند در وقتی
که با هلاکو بود و میخواست ابن حاجب را عقوبت کند پس ابن حاجب مخفی شده و این
حیله نمود که خواجه او را پیدا نکند و این بسیار بعید است زیرا که ما بین عصر خواجه
نصیر و زمان ابن حاجب مدتهای مدیده بود قاضی ابن خلکان گفته است که محمد
بن ادریس شافعی میگوید که هیچ آدم فربه رستگار نیست مگر محمد بن
الحسن زیرا که عاقل یا در فکر آخرت یا در فکر دنیا و معاش است و پیه و گوشت
با فکر و هم جمع نمیشود پس گفت که در ایام پیش پادشاهی بسیار فربه بود و از کثرت
پیه و گوشت بدن بعجز آمده از حرکت وامانده پس حکما را جمع کرد که چاره برای
تخفیف گوشت او بکنند و هرچه تدبیر میکردند نفع نمیداد تا آنکه مردی عاقل
بخدمت پادشاه آمد و گفت شنیده ام که سلطان بمعالجه لاغری میکوشد من
مردی طبیبم و از نجوم نیز سررشته دارم هرگاه مرخص میفرمائی امشب بقواعد

بنجوم عمل میکنم و چی بلغم اکر عمر سلطان دراز است انوقت بند بی لاغری بکویم
پادشاه کفت مرخصی فردا صبح زود بیاید و عرض کرد زیاده از یکماه از عمر شما
باقی نیست و این زمان قلیل کنجایش معالجه ندارد و اکر میخواهی که صدق این
کلام بر تو ظاهر و معلوم شود بفرما تا مرا محبوس کنند اکر خبر من راست است مرا
مرخص کن پادشاه او را محبوس نمود و با قصی الغایه مکدر و ملول شد و از ملاهی
و مناهی و ارتکاب امور ناشایسته دست بر داشت روز بروز غم او زیاده و
کوشت بدن او کمتر میشد چون بیست و هشت روز کذشت منجم را طلبید و کفت
از وعده تو دو روز بیش نمانده است چه میکوئی المنجم عرض کرد مرا چه حد
است که دعوی علم غیب نمایم من مدت عمر خود را نمیدانم چکونه عمر دیکران را
دانسته باشم لیکن چون میدانستم که پادشاه در پی تحصیل معالجه لاغری است و هیچ
مداوا بهتر از هم و غم نبود نمیتوانستم که پادشاه را مهموم سازم مکر باین حیله
پادشاه این تدبیر را پسندید او را تحسین کرد صله بسیار باو بخشید لطیفه ابن
خلکان ذکر کرده است که جنید کفت منتفع نشدم بچیزی مثل انتفاع من باشعاری
که شنیدم انها را از کنیزی که میکفت اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا یقولون
لولا الهجر لم یطلب الحب وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتک ذنب لا
یقاس به ذنب یعنی اکر بکویم هدیه فرستاده است برای من دوری حلل بلا را
میکویند اکر نبود دوری بود محبت مطلوب نبود و اکر بکویم چه کناه کرده ام میکوید
در حالی که جواب دهنده است زندکی تو کناهیست که قیاس نمیشود بان هیچ
کناهی جنید کوید پس من فریاد کردم و ناله کشیدم صاحب خانه بیرون امد پس
کفت کنیز را بتو بخشیدم کفتم قبول کردم و انرا ازاد نمودم پس کنیز را بیکی از اصحاب
خود دادم پسری صاحب کمال از او بهم رسید که سی حج پیاده بجا اورد ابن خلکان
کفته است که ابو علی فارسی با روزی با عضد الدوله در میدان شیراز راه میرفت
عضد الدوله باو کفت چرا مستثنی را در قام القوم الا زیدا منصوب میکنند

ابو علی کفت نصب

ابو علی کفت نصب ان بفعل مقدر است تقدیر ان استثنی زیدا عضد الدوله
کفت چرا انرا مرفوع نمیکنند و فعل را امتنع زید تقدیر نمینمایند ابو علی ساکت
شد و کفت این جواب میدانی است چون بمنزل امد جوابی بنکو نوشت و نزد عضد
الدوله اورد عضد الدوله بسیار پسندید خالد کاتب کفته است لئن کان اضحی
فوق خدیك روضة فانی علی خدی غدیر من الدمع اکر بوده باشد بر بالای
کونهای روی تو باغی پس بدرستی که من بر کونهای روی من غدیری از اشك
است نادرة لطیفة ابو دلامه قصیده در مدح خلیفه نظم نمود و برای او خواند
خلیفه از او پرسید حاجت تو چیست ابو دلامه کفت سك شکاری میخواهم خلیفه
از روی غضب باو کفت سك چیست ابو دلامه کفت اکر خاستن حاجت با من است
من سك میخواهم خلیفه سکی باو داد ابو دلامه کفت پیاده شکار نمیتوان کرد خلیفه
اسبی باو بخشید ابو دلامه کفت اسب کسی میخواهد که او را خدمت کند و متوجه
شود خلیفه امر نمود تا او را غلامی دادند ابو دلامه کفت بعد از مراجعت از شکار
کسی ضرور است که شکار را طبخ نماید خلیفه کنیزی باو بخشید ابو دلامه کفت
این همه متعلقان را بکجا بنشانم خلیفه خانه برای او خرید ابو دلامه کفت انفاق
و اخراجات اینها را از کجا بیاورم خلیفه یکجریب نخلستان باو عطا نمود پس دست
خلیفه را بوسید و برفت زهری کفته است که علما چهار نفر اند ابن المسیب در مدینه
و حسن بصری ببصره و مکحول بشام و شعبی بکوفه و کفته اند که زهری پانصد
نفر از اصحابه دریافت نمود شعبی حکایت کرد که عبد الملك بن مروان مرا نزد
ملك روم فرستاد پس ملك از هر چه سؤال مینمود او را جواب میدادم چون
خواستم برکردم ملك از من پرسید که تو از اهل مملکتی کفتم نه و لیکن مردی هستم
از اعراب پس رقعه بمن داد و کفت همین که پیغام و رسایل مرا بخلیفه خود رسانیدی
این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم و ادای رسالة او نمودم و
رقعه را فراموش کردم چون بیرون امدم بخاطر من امد پس برکردیدم و رقعه را

بخلیفه دادم چون بر مضمون ان اطلاع یافت بمن کفت میدانی که در این رقعه
چه نوشته است کفتم نه پس انرا بدست من داد بود تعجب میکنم از قومی که مثل این
شخص در میان انها است حکم میکنند و او را بر خود پادشاه نموده اند پس کفتم اکر
مضمون انرا میدانستم انرا بنما نمیاوردم خلیفه کفت اینرا نوشته است که من بر تو حسد
کنم و مرا بقتل تو امر کرده است کویند که شعبی بسیار ضعیف اندام و لاغر بود
و میکفت که در رحم مادر شریکی داشتم و او برادر او در یک شکم متولد شد
دو سال در شکم مادر بود مؤلف کتاب کوید در مذاهب اهل سنه است که
میکویند در دو سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و قبل از این
مذکور شد که بعضی از اهل سنه قایلند بانکه مدت حمل چهار سال میشود و این
مذهب را از مالک و شافعی نقل کرده اند و کفته اند که شافعی چهار سال
در شکم مادر ماند تا انکه ابو حنیفه وفات یافت نادرة لطیفة کویند که علی بن
منقذ صاحب قلعه شیزر قبل از انکه شیزر را تصرف کند مکرر بحلب میرفت و
مابین او و صاحب حلب تاج الملوک محمود بن صالح صداقتی تمام بود اتفاقا امری
از علی بن منقذ سر زد که محمود را بغضب در اورد و هراسان شده از حلب بیرون
رفت و بسمت ترابلس شام متوجه شد و نزد جلال الملک اقامه نمود پس محمود
بحیله متوسل شد و سعی میکرد که او را بدست بیاورد پس بکاتب خود امر
نمود که کتابتی بکمال ملاطفت بعلی بنویسد و اظهار شوق ملاقات او نماید
و او را باَمدن حلب ترغیب کند کاتب فهمید که غرض محمود بدی است کتابتی
است در نهایت خوبی نوشته اظهار محبت بسیار نمود و او را باَمدن بحلب
تکلیف کرد و چون باخر مکتوب رسید لفظ ان شاء الله نوشت و نون انرا مشدد
نمود و فتحه بر او نوشت چون کتابت بعلی بن منقذ رسید و بر مضمون ان
اطلاع یافته انرا بعلی بن عثمان صاحب ترابلس نمود علی بن عثمان مضمون انرا
پسندید پس علی بن منقذ کفت انچه من از این مکتوب میفهمم شما نمیفهمید

غرض کاتب از تشدید

ورود ابو نصر فارابی بدمشق نزد سیف الدوله

غرض کاتب از تشدید نون و فتحه ان اشاره است بقول خدا تعالی ان الملأ
یاتمرون بک لیقتلوک یعنی بدرستی که جماعت مشورت میکنند که ترا بکشند پس
جواب نوشت انا لن ندخلها ما داموا فیها یعنی بدرستیکه ما داخل نمیشویم شهر را
مادام که ایشان در انجا باشند پس این نادره از شدت ذهن و فهم او معلوم شد
و از نوادر لطیفه وارد شدن ابو نصر فارابی است بدمشق نزد سیف الدوله که
در ان اوقات پادشاه دمشق بود پس چون نزد سیف الدوله امد و او بلباس
ترکان بود ایستاد سیف الدوله باو کفت بنشین ابو نصر کفت هر جا خود میخواهم یا
هر جا که تو میکویی سیف الدوله کفت هر جا خود میخواهی پس ابو نصر پا بکردن مردم
کذاشته بر مسند سیف الدوله امد و او را از جای خود دور نمود و بجای او
بنشست جمعی که بر بالای سر سیف الدوله ایستاده بودند و سیف الدوله را با ایشان
زبانی مخصوص بود و دیکری انرا نمیفهمید پس بان زبان با ایشان کفت این شیخ
بسیار بی ادبست چند مسئله از او می پرسم اکر جواب نکفت او را پاره پاره کنید
ابو نصر بهمان زبان بسیف الدوله کفت ایها الامیر صبر کن که امور بسرانجام خواهد
شد پس سیف الدوله تعجب نموده او را احترام نمود پس ابو نصر شروع بحرف زدن
نمود و با علما و ارباب کمال که در ان مجلس بودند مناظره و مباحثه میکرد و از
هر فنی بحث مینمود پس بر همه ایشان غالب امد و فایق شد تا انکه همه ایشان ساکت
شدند و یارای حرف زدن نداشتند و ابو نصر بتنهایی متکلم بود و انچه میکفت
ایشان مینوشتند پس سیف الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داد
و با ابو نصر خلوت بنشست و او را بخوردن و اشامیدن تکلیف نمود ابو نصر
قبول نکرد و چون بخوانندکی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد تا از مغنیان
جوان و کسانی که در علم اواز مهارت داشتند حاضر شدند هر کس هر فنی که ماهر
بود مشغول شد پس ابو نصر همه ایشانرا تخطئه میکرد و غلط از ایشان میکرفت
سیف الدوله باو کفت تو با این صنعت سر رشته داری ابو نصر کفت بلی پس

حز بطنه از نعل بیرون امد و در دو انرا واکرد چند وصله چوب بیرون اورد و
انهارا بطریقه مخصوص بستن با انها باز ید پس هر کس که حاضر بود شروع بخنده
کردند و زیاده از حد خندیدند بعد از ان چوبهارا واکرده بنقشی دیگر بست
و با انها باز ید پس همه اهل مجلس کریستند باز انهارا واکرده بکیفیتی دیگر ترکیب
داد و با انها باز ید پس اهل مجلس وخدمه و دربانان بخواب رفتند ایشانرا بخواب
کذاشت و بیرون رفت و ابو نصر انکسی است که قانون را وضع کرد و با مردم ا
الفت نمیکرفت و در اوقات اقامه او بدمشق بکنار اب جاری و سبزه لشکر
میبرد و در انجا کتاب تالیف میکرد و از بیت المال هر روز چهار درهم برای
او مقرر بود و غیر از ان چیزی قبول نمیکرد و در سال سیصد و هشتاد و نه
وفات یافت سیف الدوله بر او نماز کذارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازه
صغیر مدفون شد چنین نقل کرده است صاحب ثمرات الاوراق **فصل** مدائنی
کفته است که جمعی از بنی اسد و قیس امدند که نعمان را زیارت کنند اتفاق حاتم را
ملاقات کردند پس با و کفتند رفیق ما مرکوب خود را کم کرده است حاتم بایشان
کفت مادیان مرا بکیرید و کسی را که حیوان کم شده است بران سوار کنید اتفاقا
مادیان حاتم کره داشت کنیز حاتم کره را در میان مقنعه خود بست که با مادر خود
نبود پس انجماعت مادیانرا بردند کره میخواست با مادر برود کنیز او را عنکذاشت
حاتم بایشان بانک زد که مادیان و کره و کنیز همه برای شما پس ایشان همه را بردند
و کفته اند که اجواد عرب در ایام جاهلیة سه نفر بودند حاتم طائی و کعب بن مامه
وهرم بن سنان و حاتم از همه ایشان مشهورتر بود مولد پیغمبر را صلی الله علیه
واله ادراک نمود **نادرة لطیفه** شیخ جمال الدین در شرح العیون کفته که بعض علما
فرس عود را که الت لهو است وضع کرد و چون باتمام رسانید بربط نام نهاد و
تفسیر بربط باب النجاة است یعنی بربط ماخوذ است از او و از دو رشت و چهار
تار بان قرار داد و بازای چهار عنصر پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا

حبیب گوید
این حکایت را صاحب اخوان الصفا
در رساله ... در باب موسیقی از ابو نصر در مجلس
مامون نقل کرده و در روم ... صاحب ... در سم ...
الاحیاء ... از او در مجلس سیف الدوله ذکر کرده
و در ... سیصد و ... گفته است
...
...

دهنی بازای خون

وثمنی بازای خون و مثلث بازای بلغم پس هرگاه چهار تار ان معتدل باشند طرب
انکیز و مهیج سرور خواهد بود و طرب عبارت از رجوع نفس است بحالت طبیعیه
دفعه واحده و بطلیوس این عارا ابتدا نمود و اسحق بن ابراهیم موصلی باتمام رسانید
و در کتاب مذکور کفته است که قاسم مکنی بابی دلف جمع کرده بود ما بین کرم و شجاعت
در ایام خلافت معتصم والی دمشق بود و از شجاعت او این بود که جمعی از اکراد قطع
طریق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند پس ابو دلف با ایشان برخورد و یکی از
ایشانرا نیزه زد پس نیزه باو رسید و از پهلوی او کذشت و به یکی که در جنب او
بود کرفت هر دو را کشت پس بکر بن نطاح در وصف او کفت قالوا و ینظم فارسین
بطعنة یوم الهیاج ولا تراه کلیلا لا تعجبوا فلو ان طول قناته میل اذا لنظم الفوارس
میلا یعنی کفته اند که جمع میکند یعنی ابو دلف دو سوار را بیک ضرب در روز جنک
و نمی بینی او را عاجز تعجب میکنید پس اکر درازی نیزه او بقدر یک میل بوده باشد
در این هنکام جمع میکند سواران را بقدر یک میل ابو عبیده در عیوب اهل بصره ذکر
کرده است که نضر بن شمیل بصری نحوی از جمله صحابه خلیل بن احمد بود و در اکثر فنون
علم و بیشتر علوم ماهر و فضیلت او بسیار بود اتفاقا معیشت باو تنکی نموده بفقر
کرفتار شد پس از بصره بیرون امده متوجه خراسان شد روزی که از بصره بیرون
میرفت سه هزار نفر صاحبان علم از محدث و نحوی و عروضی و لغوی و اخباری
و فقیه مشایعت با او بیرون امدند پس نضر بایشان کفت مفارقت شما بسیار بر من
دشوار است بخدا قسم که اکر روزی یک کیل باقلا می یافتم از شما جدا نمیشدم پس از
میان این همه مردم کسی نبود که این قلیل را متعهد بشود چون نضر بخراسان رسید
مال بسیار تحصیل نمود و نفع کثیر باو رسید از انجمله از یک حرف هشتاد هزار درهم عاید
او شد میکفت شبی در مجلس منادمت نزد مامون بودم سخن زنها مذکور شد
پس مامون کفت حدیث کرد مرا هشیم از مجالد از شعبی از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه
واله فرمود هرکاه تزویج کند مرد زنرا برای دین زن و جمال او میباشد ان زن سداد

از احتیاج بفتح سین ان سداد پس من گفتم جز داد مارا عوف از ابی جمیله از حسن
بن علی بن ابی طالب علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود هرگاه تزویج کند
مرد زن را برای دین زن و جمال او سداد شد در ان تزویج سداد از احتیاج بکسر سین
ان سداد مامون گفت یا نضر گفتی سداد بکسر سین گفتم بلی زیرا که سداد بفتح در اینجا
غلط است خلیفه گفت نسبت غلط بما میدهی گفتم هشیم غلط کرده و امیر المومنین تابعیت
او کرده است خلیفه گفت فرق ما بین کسره و فتح چیست گفتم سداد بفتح بمعنی قصد است
در دین و راه است و بکسر بمعنی رسیدنست و هر چیزی را که رسیدی بان پس
ان سداد است بکسر سین خلیفه گفت عرب اینرا میدانند گفتم اینست عرجی که میگوید
اضاعونی و ای فتی اضاعوا . لیوم کریهة و سداد ثغر . مامون گفت خدا قبیح کند کسی را
که ادب و معرفت ندارد پس گفت میخواهی که ترا بمال منتفع کنم گفتم مرا بسیار احتیاج است
پس کاغذ برداشت و چیزی نوشت و بخادمی گفت که این رقعه را با این شخص نزد
فضل بن سهل ببر چون سهل رقعه را خواند بمن گفت امیر المومنین فرموده است که
پنجاه هزار درهم بتو بدهم سبب ان چیست پس انچه گذشته بود نقل کردم سهل گفت
امیر المومنین را بغلط نسبت دادی گفتم غلط از هشیم راوی بوده است و امیر المومنین
تابعیت او کرده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار درهم از خود بمن
داد و اجمع اهل لغت در جواز بدل کردن صاد بسین ذکر کرده اینست که هر کلمه که در
ان سین باشد و بعد از سین طا و خا و غین و قاف بوده باشد پس میگوئی صراط
وسراط و سخر لکم و صخر لکم و مسبغه و مصبغه و سیقل و صیقل و قس علی هذا زنی
نزد قیس بن سعد امده گفت شکایت میکنم نزد تو از انکه موش خانه من بپشت قیس
بلستم نموده گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس قدری نان و گوشت
و روغن برای او فرستاد گویند که منصور در ایام بنی امیه بعنوان استتار ببصره
میامد و بمجلس درس ازهر حاضر میشد چون خلافت باو رسید ازهر نزد او امد
پس منصور ازهر را محبت و اکرام نمود و دوازده هزار درهم باو داد و باو گفت دیگر

بعنوان خواهش

بعنوان خواهش و طلب نزد ما میا سال دیگر باز نزد منصور امد و منصور باو
گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما میائی ازهر گفت امده ام که فقط اسلام کنم
پس دوازده هزار درهم باو داد و گفت دیگر برای سلام و طلب میا باز بعد از
یکسال بیامد منصور باو گفت چه میخواهی ازهر گفت امده ام که ترا زیارت کنم باز
دوازده هزار درهم باو داد و گفت نه برای طلب و نه از جهت سلام و نه برای
زیارت نزد ما میا بعد از ان سال دیگر باز بیامد منصور گفت حاجت تو چیست گفت یا
امیر المومنین دعائی از تو شنیده ام که انرا میخوانی میخواهم انرا بنویسم منصور بخندید
و گفت دعائی که میخواندم باجابت نمیرسد زیرا که دعا میکردم که ترا نبینم پس مستجاب
نمیشود دوازده هزار درهم باو داد و گفت از حیله عاجز شده ام هر وقت میخواهی
نزد ما بیا فصل از اجواد حجاز ابن عباس بود و اول کسی است که همسایگان را
اطعام نمود و مائده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او امد و گفت مرا بر تو
حقی است و مکافات ان محتاج شده ام ابن عباس گفت چه چیز است انشخص گفت
روزی بر سر چاه زمزم ایستاده بودی و غلام تو اب میکشید من بر سر تو سایه
کردم ترا از افتاب نگاه داشتم ابن عباس گفت بلی انرا بخاطر دارم پس بغلام
خود گفت چه همراه داری غلام گفت دویست اشرفی و ده هزار درهم ابن عباس
گفت اینها را باین شخص بده هرچند وفا بحق ان نمیکند پس اعزد گفت اگر اسمعیل
بغیر از تو پدری نداشت ترا او را کافی بودی و حال انکه پدر پیغمبر تو است و از جود
او این بود که چون معاویه راه مداخل را بر حسین علیه السلام سدود کردانید و
کار بر انحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسر عم خود ابن عباس متوجه شوی ترا
کفایت میکند پس انجناب رسول خود را نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا
صد هزار درهم و دینار ضرور است ابن عباس گفت وای بر قوای معاویه پس بوکیل
خود گفت نصف مال مرا از طلا و نقره و چهار پایان برای او ببر و باو بگو مال خود را
با تو قسمت نمودم اگر ترا کافی نیست و الا نصف دیگر را برای تو بفرستم چون مال را

بخدمت حضرت او آوردند و سخن ابن عباس را بخدمت او عرض کردند فرمود لله
عم من لسان لسنا نمود پس آن مال را قبول نمود و از اجواد عبد الله بن جعفر بود
گویند که عبد الرحمن بن ابی عماره ببازاری که کنیز و غلام میفروختند رفته بود
پس نظرش بکنیزی صاحب جمال افتاد عاشق او شد و قادر بخریدن او نبود و
روز بروز عشق او زیاده میشد تا آنکه خبر او بعبد الله بن جعفر رسید پس عبد
الله کنیز را بچهل هزار درهم خرید و امر کرد که او را زینت نموده سر و روی او را بطلا
و جواهر آراستند پس در مجمع عام گفت چرا عبد الرحمن بدیدن ما نمی آید این خبر بعبد
الرحمن رسید نزد عبد الله آمد عبد الله باو گفت محبت جاریه بتو چه کرده است گفت
بر تمام گوشت و خون و دل من مستولی گردیده است عبد الله گفت او را ببینی
میشناسی عبد الرحمن گفت بلی پس عبد الله امر کرد تا کنیز را حاضر نمودند و بعبد الرحمن
گفت از برای تو خریده ام بمنزل خود ببر چون عبد الرحمن بیرون رفت عبد الله
صد هزار درهم بعقب او فرستاد پس عبد الرحمن گریسته گفت یا اهل البیت بتحقیق
که خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشرفی که هیچکس را بآن مخصوص نکرده است
گوارا باد برای شما این نعمت و مبارک باد بر شما و از اجواد است معن بن زائده
گفته اند از دریا خبر بده و حرجی نیست و از جود معن خبر بده و حرجی بر تو نیست
و از اجواد است یزید بن مهلب که هشام بن حسان میگفت کشتیها در دریای
جود او جاری بود و از اجواد است عدی بن حاتم روزی ابو داره نزد او آمد
و گفت ترا مدح کرده ام عدی گفت ساکت شو تا مالی بتو بدهم بدرستی که مکروه
میدارم که قیمت آنچه گفته بتو بدهم و این هزار گوسفند و هزار درهم و سه غلام و سه
کنیز و فرس مرا بگیر و مرا بقدر آنچه بتو داده ام مدح کن صاحب عقد گفته است که
یکی از اهل شام نزد معاویه آمد چون بمجلس رسید بر پا ایستاد و خطبه خواند و
علی علیه السلام را سب کرد احنف بمعاویه گفت این مرد اگر رضای ترا در سب
پیغمبران بداند هر آینه ایشان را سب خواهد کرد پس از خدا بترس و علی را بگذار زیرا

که بخدای خود رسیده

که بخدای خود رسیده و تنها در قبر خود خوابیده است معاویه گفت ای احنف
البته باید بر منبر بالا بروی و علی را سب کنی احنف گفت اگر مرا از این معاف بداری
برای تو بهتر است معاویه گفت اگر ترا معاف ندارم چه خواهی گفت بعد از حمد و
صلوات بر رسول میگویم بدرستی که علی و معاویه با همدیگر جنگ کردند و خلاف
نمودند و هر یک از ایشان ادعا میکرد که خود بر حق و دیگری باغی است پس هر گاه
دعا کنم شما آمین بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق
تو بر کسی که بغی ورزید از ایشان بر دیگری و لعنت کن بر جمعی که بغی ورزیدند و
گمراه شدند آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد و زیاده و کمتر از این نخواهم گفت و هر چند
که خوف هلاک داشته باشم معاویه گفت ترا معاف گردانیدم و از ذکاء مفرط اینست
که روزی منصور عباسی در یکی از غرفهای مدینه که بکوچه مشرف بود نشسته دید
شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه میگردد او را طلبید و از سبب تحیر او پرسید
آن شخص گفت بتجارت رفته بودم و مال بسیاری نفع نمودم رسیده آنها را بزن خود سپردم
بعد از قلیل وقتی بمن گفت مال را دزد برده اند و حال آنکه مظنه دزدی ندارم
منصور گفت چند وقت است که او را تزویج نموده گفت یکسال است منصور گفت
باکره بود یا ثیبه آن شخص گفت ثیبه لیکن جوان است منصور شیشه از عطر مخصوص
خود داد باو گفت از این عطر استعمال کن که هم تو زایل خواهد شد پس آن شخص عطر را
بخانه برد و بزن خود داد منصور جمعی از مخصوصان خود را گفت بروید و بر کوچه
و بازار مدینه از هر کسی بوی این عطر را بشنوید او را نزد من بیاورید پس زن قدری
از عطر برای مصاحب خود که مال شوهر خود را باو داده بود فرستاد پس مرد مصاحب
از آن عطر استعمال نمود بمیان شهر میگردید ملازمان منصور که بوی عطر از
او شنیدند او را نزد خلیفه آوردند منصور باو گفت این عطر از کجا بدست آوردی
و او را تهدید و تخویف نمود پس بگرفتن مال اقرار کرد و نزد خلیفه بیاورد پس
منصور مال را بصاحب داد و بطلاق زن امر نمود شریک قاضی نزد مهدی

اما بود مهدی خواست او را بسوی خویش جذب کند بغلام خود گفت برای
قاضی عود بیاور غلام عودی که آلت لهو است بیاورد و بکنار قاضی نهاد شریک
مضطرب شد مهدی گفت این آلت چیست مهدی دانست که غلام سهو کرده و
غلط شنیده است شریک گفت در بیت عمر این عود اگر منتر است میخواهم که قاضی
بدست مبارک آن اشکند شریک گفت خدا ترا اجزای خیر دهد پس شروع بحرف
زدن کردند بعد از اندک زمانی مهدی بشریک گفت چه میگوئید در خصوص
آنکه شخصی بوکیل خود گفت فلان چیز را بیاور پس وکیل عین آن چیز را آورد و تلف
شد شریک گفت وکیل ضامن است آنچه را تلف شده پس مهدی بخادم گفت تو
ضامن بشو آنچه تلف شده است شخصی وارد بغداد شد و خشکی از طلا و جواهر
که مساوی هزار اشرفی بود بشخصی عطار که بامانت داری و پرهیزکاری مو
موصوف بود سپرد و بحج رفت چون مراجعت نمود و مطالبه آن کرد عطار انکار
نمود و صاحب آن را بزد و دشنام میگفت و همه مردم عطار را تصدیق میکردند
پس آن شخص عرض حال بر عضد الدوله نمود عضد الدوله باو گفت فردا برو و بر
در دکان او بنشین و چون من از آنجا میگذرم اصلا تواضع مکن و چون بر تو
سلام کنم زیاده از جواب سلام مگو پس آن مرد بموجب فرموده عمل نمود عضد الدوله
با موکب خود بیامد و چون بدکان عطار رسید ایستاده بر آن شخص سلام کرد
و گفت ای برادر تو بعراق میآئی و ما را دیدن نمیکنی و حوائج خود با ما نمیگوئی
آن شخص همچنانکه نشسته بود گفت اتفاق نشده است که خدمت شما برسم و اگر
مرا امری روی دهد بشما اظهار خواهم کرد عطار را از مشاهده این حال عقل
از سر پریده مضطرب شد چون عضد الدوله برفت بآن شخص گفت
صفات امانت خود را بمن بگو شاید مرا بخاطر بیاید پس اوصاف آن را بیان کرد
عطار از میان دکان همیانی بیرون آورد و امانت او را در آورد و باو داد
پس آن مرد نزد عضد الدوله آمد کیفیت را باو گفت عضد الدوله عطار را بر دار

کشیده و مزبور تا

کشیده و مزبور تا منادی ندا کند اینست که جزای کسی که امانت را خیانت کند
گویند که شخصی مالی بامانت نزد کسی گذاشته بحج رفت چون بر گردید آن مرد
انکار میکرد پس صاحب مال نزد ایاس قاضی آمده احوال خود برای او نقل
کرد ایاس باو گفت دو روز تامل کن و روز سوم نزد ما بیا پس آن مرد برفت
قاضی شخصی را که بامانت نزد او بود طلبید و باو گفت مال بسیاری نزد ما جمع
شده است میخواهم بتو بسپاریم باید در و دیوار خود را مضبوط کنی پس آن
مرد خوشحال شده برخاست و برفت ایاس صاحب مال را طلبید و گفت حالا برو
مطالبه مال خود را از او کن و بگو اگر مال را نمیدهی شکایت ترا بقاضی میکنم پس
آن شخص رفته دعوی مال خود را نمود پس آن مرد بدون مضایقه مال را باو
تسلیم نمود گویند که ربیع حاجب منصور با ابو حنیفه دشمن بود روزی ابو حنیفه
نزد منصور آمد ربیع گفت بدرستی که ابو حنیفه با ابن عباس جد خلیفه مخالف است
ابن عباس را رای اینست که هرگاه کسی قسم یاد کند و بعد از دو روز چیزی
از قسم استثنا نماید جایز است و ابو حنیفه آن را جایز نمیداند مگر آنکه استثنا متصل
بآن بشود پس ابو حنیفه بمنصور گفت بدرستی که ربیع گمان میکند که در گردن لشکر
خلیفه بیعت نیست زیرا که لشکر قسم میخورند پس بمنازل خود که میروند استثنا
میکنند و قسم خود را باطل مینمایند منصور بخندید و بربیع گفت دیگر متعرض
ابو حنیفه مشو جوانی مکرر بمجلس ابو حنیفه میآمد روزی بابو حنیفه گفت میخواهم
دختر فلان کس را تزویج کنم و او مهری زیاده از طاقت من میخواهد ابو حنیفه
باو گفت آنچه میخواهند بایشان بده چون عقد کردند جوان بابو حنیفه از ایشان
خواهش میکنم که قدری از مهر را نقد از من بگیرند و قدری را بگذارند بعد
از دخول برای تو مرج خواهد شد پس قرض نمود و داد بعد از زفاف ابو حنیفه
باو گفت اکنون اسباب سفر را ترتیب بده و اظهار کن که میخواهم عیال خود را با
خود بسفر ببرم پس آن جوان چند شتر کرایه کرده تدارک سفر نمود خویشان زن

مضطرب شده با ابو حنیفه مشورت کردند ابو حنیفه با ایشان گفت اختیار با
شوهر است هر جا که خواسته باشد زن با وی برود باید که او را راضی کنید و آنچه
از او گرفته اید باو رد نمایید ایشان قبول نمودند مهر را که گرفته بودند باو دادند
مرد دعوی زیاده از مهر بر ایشان میکرد ابو حنیفه گفت راضی شو و الا زن اقرار
میکند بقرضی زیاده از مهر و تا قرض او را ندهی مرخص نیستی که او را ببری بیچاره
مرد که این را شنید التماس نمود که اهل زن این را نشنوند و ترک اراده خود نمود
و از فرط ذکای عرب گفته اند که ربیعه و مضر و ایاد و انمار اولاد نزار بن معد
بجانب نجران متوجه بودند روزی در بین راه علف زاری دیدند که قدری
از آن چریده است مضر گفت شتری که از این علف خورده بگمانم او کور است
ربیعه گفت یک پایش شل است ایاد گفت دم او بریده است انمار گفت شتر یاغی است
که همیشه میگریزد بعد از اندک زمانی که رفتند دیدند شخصی بر راحله خود سوار و
از پی شتر گم شده میگردد چون ایشان را دید از شتر خود سراغ کرد مضر گفت شتر
تو بگمانم او کور است عرب گفت بلی ربیعه گفت شتر تو یکدستش شل است عرب
گفت بلی ایاد گفت شتر تو دم او بریده است عرب گفت بلی انمار گفت شتر تو یاغی
است عرب گفت بلی بخدا قسم این صفات شتر من است او را بمن نشان دهید پس
ایشان قسم خوردند که او را ندیده اند پس با ایشان در آویخت و گفت چگونه شما را
تصدیق کنم و حال آنکه همه صفات شتر مرا میگویید پس با ایشان برفت تا آنکه
نزدیک نجران رسید و بمنزل افعی جرهمی نزول نمودند صاحب شتر با افعی گفت
این اشخاص صفات شتری که از من گم شده است میگویند و از انکار میکنند افعی
با ایشان گفت هرگاه شما او را ندیده باشید چگونه صفات او را میدانید مضر گفت
چون یکجانب علف را چریده و طرف دیگر را که اشتر است میدانم که یک چشم
او کور بوده ربیعه گفت چون اثر یکدست او بزمین ثابت و صحیح و اثر دست
او فاسد بود دانستم که یکدست او شل است انمار گفت چون جائی را که علف بسیار

دارد چریده و خود

دارد چریده و چون تمام نخورده بجای دیگر که علف کمتر است رفته میدانم
که یاغی و گریزنده است ایاد گفت چون پشکل او مجتمع بود دانستم که دم او بریده است
و اگر دم داشت پشکل او متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتر ترا
ندیده اند و با ایشان گفت شما کیستید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس
در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود **فصل** صاحب ثمرات الاوراق گفته که عقبه
از ذی معالجه جن و صرع و خواندن عزیمه مشهور بود روزی دختری را که در
شب زفاف مصروع شده و از جن ضرر باو رسیده بود نزد او آوردند که معالجه
کند پس عزیمه بسیار باو خواند چون در احوال او تامل نمود اصلا اثری از جن و
صرع در او ندید باهل او گفت باید او را نزد من بخلوت بگذارید چون خلوت شد باو
گفت راست بگو چرا خود را باین قسم نمودی من متعهد میشوم که ترا خلاص کنم دختر
گفت در خانه پدر خود بکارت من زایل شده است و از ترس آنکه فضیحت بشوم خود را
دیوانه کرده ام پس عقبه اهل او را طلبید و با ایشان گفت بد دستی که جنی مرا به بیرون
آمدن اجابت نموده است اما از هر عضو که بیرون بیاید او را فاسد خواهد کرد اگر از
چشم او بیرون آمد کور میشود و اگر از گوش او بیاید کر خواهد شد و اگر از فرج او
بیرون برود بکارت او زایل میکند ایشان گفتند زوال بکارت او آسانتر است
از عیبی که در اعضای ظاهره او هم برسد پس با این وسیله او را از بدنامی خلاص
کرد نزد شوهر فرستاد روزی متوکل با همنشینان خود گفت از جمله مطاعنی که
مسلمانان بعثمان زده اند اینست که چون ابو بکر بخلافت رسید بر منبر بالا رفت
و بر یک پایه از منبر از پایه که پیغمبر صلی الله علیه و آله می نشست پایین تر قرار گرفت
و چون عمر خلیفه شد از پایه ابو بکر پایین تر نشست و چون عثمان خلیفه شد مقام
پیغمبر و خلفا را جا گذاشته بالای منبر رفت عباده که حاضر بود گفت عثمان را بر شما
منتی عظیم است زیرا که اگر بر بالای منبر نمیرفت و هر یک از خلفا یکپایه از منبر پایین
تر میآمدند میبایست که شما از میان چاه برای ما خطبه بخوانید پس متوکل و اصحاب

او بخندید بند از ذکای اطبا گفته اند که کنیزی از خواص رشید بدن خود را
فشرده هردو دست را بلند کرد چون خواست پایین بیاورد قادر نبود همچنانکه
بلند بود ماند فی الفور ورم نمودند و از شدت وجع فریاد میکرد و هرچند اطبا
معالجه میکردند نافع نبود طبیبی حاذق برشید گفت علاج منحصر است بانکه مردی
اجنبی در خلوت با این کنیز بنشیند و بدن او را برهنه کند من میدانم علاج خلیفه
قبول نمود پس طبیب مردی اجنبی را با روغن حاضر نمود در مکانی خلوت کنیز را
برهنه کردند پس مرد اجنبی خواست روغن بمالد و دست بر فرج کنیز بگذارد
کنیز هردو دست خود را پایین اورد و فرج خود را بپوشانید بجهت انکه حیا و جزع
بر او مستولی شده حرارت غریزیه در بدن او منتشر گردید و بسبب حرارت
و جوشیدن خون مفاصل او نرم شدند و هردو دست او متحرک شدند پایین
امدند پس طبیب و مرد اجنبی حمد خدا بجا اوردند بخلیفه بشارت دادند و کیفیت
معالجه را نقل کردند رشید گفت چه باید کرد بمردی نامحرم که حرم ما نگاه بکند
طبیب دست زد و ریش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم کرد که زنی بود
و گفت هرگز مرد اجنبی را بحرم خلیفه راه نخواهم داد ولیکن او را بصورت مرد
در اوردم تا انکه معالجه تاثیر کند پس خلیفه خوشحال شده صله بسیار باو داد
و از زیرکی زنها انکه مداینی گفته است که ابن زیاد با جمعی سوار بصحرا میرفتند
مردی را دید که دختری صاحب جمال با او بود مرد را گفتند از دختر دور شو او را
بگذار مرد را غیرت کرده کمان بدست گرفت و تیر بایشان انداخت ایشان خوف
نمودند ناگاه زه کمان بریده شد سواران هجوم اورده دختر را گرفتند و خوا
ستند که گوشوار از گوش او بیرون اورند دختر بایشان گفت این گوشوار
چیست اگر میدانستید که در میان کلاه مرد چه قدر جواهر است باین گوشوار
نمی چسبید پس دختر را گذاشتند و بمرد گفتند کلاه خود را بینداز اتفاقا
بندی در میان کلاه او بود و از شدت خوف فراموش کرده بود چون نام کلاه

را شنید بخاطرش امد

را شنید بخاطرش امد پس بند را از میان کلاه بیرون اورده بر کمان بست
و تیر بدشمن انداخته خود را با دختر خلاص نمود و از ذکای سگ گفته اند که ابن
جوزی عقیده میکند شخصی قبری دید که بر ان نوشته بود این قبر سگ است پس
شخصی از اهل قریه را پرسید شیخ گفت پادشاهی در اینجا سگی داشت که انرا از کوچکی
تربیت داده بود و از خود جدا نمینمود روزی پادشاه بشکار رفت بطباخ خود
گفت طعامی از شیر برای من طبخ بکن پس شیر بیاوردند و بطباخ دادند طباخ فرا
موش نموده روی انرا نپوشید افعی از سقف خانه امده از شیر بخورد و زهر او در
شیر ناپدید نمود و سگ در انجا نشسته بود و نگاه میکرد چون پادشاه از شکار امد
طعام طلبید چون طعام اوردند سگ فریاد میکرد و پادشاه را از طعام خوردن
مانع میشد پادشاه التفات نمیکرد چون خواست لقمه بدهن گذارد سگ برجست
و لقمه را از دست پادشاه گرفته بخورد چون لقمه از گلوی او پایین رفت فی الفور
مرد و گوشت او از هم پاشید پس پادشاه تعجب نموده گفت این سگ خود را فدای
ما کرد او را بعمارت مسلمانان دفن کرده این قبه بر ان بساخت از ابن جوزی نقل کرده
اند که احنف بن قیس گفت هر کس که جثه او بزرگ و ریش او دراز است پس حکم کنید
بانکه او احمق است معاویه بشخصی گفت کافیست ما را شاهد بحمق تو درازی ریش
تو و دیگری گفته است کسی که دراز است ریش او کوچک است عقل او و گفته اند کسی
که بالای او بلند و ریش او دراز است واجب است تعزیه عقل او و گویند که زیاد
نشده است ریش کسی از یک قبضه مگر انکه ان زیادتی نقصان از عقل او ست
شاعر گوید • اذا عرضت للفتی لحیته • وطالت فصارت الی سرته • فنقصان عقل
الفتی عندنا • بمقدار ما زاد فی لحیته • یعنی هرگاه عارض شد جوان را ریش دراز
شد تا ناف او پس نقصان عقل جوان نزد ما بحیثیتی که زیاد شده است در ریش
او و بعضی گفته اند که بیت از برای احمق ندیمی بهتر از هجران و گفته اند در توریه
نوشته است کسی با احمق احسان کند پس ان احسان گناهی است که در نامه اعمال او

مکتوب است بعضی عرفا گفته اند دوری از احمق نزدیکی است بخدا و از جمله
احمقان مرویست از خزاعه ابو غبشان که خدمت خانه کعبه با او بود روزی با قصی
بن کلاب بطایف شراب میخورد چون مست شد قصی خدمت و تولیت کعبه را
بر یک خم شراب از او خرید و کلیدها را از او گرفت و بمکه آورد و بقریش گفت این
کلیدهای کعبه است که از پدر شما اسمعیل مانده اند و خدای تعالی بشما داده است پس
ابو غبشان پشیمان شد و از جمله احمقانست حمزة بن بیض بغلام خود گفت چه
روزی در بغداد نماز جمعه گذاردیم غلام بعد از فکر بسیار گفت روز سه شنبه
و از جمله احمقانست حجام گویند که روزی بحمام رفت چون بیرون آمد باد سرد باو
درزید یکی از خصیتین او منقبض شد و بالا گرفت پس داخل حمام شد و از میان
آب از او جستجو میکرد و بمردم حمام گفت خصیه مرا دزدیده اند بعد از لحظه که گرمی
حمام باو اثر کرد خصیه او بحال اول برگردید سجده شکر نمود و گفت هرچه از دست
بر عندار دزد تلف نخواهد شد روزی ارد خریده بود پس آنها را بحمال داد که بخانه
بیاورد حمال ارد را گرفته از چشم او غایب شد روز دیگر که حمال را دید از او کناره
گرفت باو گفتند چرا از حمال میگریزی و مطالبه ارد از او نمیکنی گفت میترسم که
مبادا دعوی کرایه خود کند و از احمقانست فرعون در وقتی که دعوی خدائی میکرد
و میگفت آیا نیست برای من ملک مصر و این انهار جاری اند از زیر پای من و چهار
نهر از زیر تخت او جاری بود شیطان نزد او آمد فرعون باو گفت تو کیستی شیطان
گفت منم ابلیس فرعون باو گفت چه میخواهی شیطان گفت آمده ام و از حمق تو تعجب
میکنم زیرا که من دشمنی کردم با مخلوقی مثل خود که ابا کردم از سجده او پس
مطرود شدم و مستوجب لعنت گردیدم و تو ادعای خدائی میکنی آیا نیست بخدا
ضم حمق و دیوانگی و از احمقانست عیسی بن صالح در وقتی که از جانب رشید
والی قنسرین بود شبی از شبها یکی از خواص خود را طلبید چون بیامد عیسی را
دید که بر رخت و خواب خوابیده بود عیسی باو گفت امشب مرا خواب نمیاید و

فکری دارم

فکری دارم آنشخص میگوید باو گفتم چه چیز است عیسی گفت دلم میخواهد که خدا
مرا خوک بکند و یوسف را شوهر من کند و باین فکر بیدار ماندم گفتم چرا محمد را
صلی الله علیه و آله شوهر نخواستی زیرا که او سید پیغمبرانست عیسی گفت خیال مکن
که من این فکر را نکرده باشم لیکن نمیخواهم که عایشه را هم گذرد عوده باشم و از احمقانست
کسی که کنیز خود را دید که شخصی با او زنا میکرد بکنیز گفت چرا مرتکب این فعل شنیع
شدی کنیز گفت این شخص مرا بجان تو قسم داد و تو میدانی که محبت من نسبت بتو بسیار
بسیار است پس آن مرد ساکت شد شخصی از دیگری پرسید چند روز از ماه گذ
شته است گفت من از اهل این ولایت نیستم هشام بن عبدالملک سواران خود را
طلبیده بود یکی از سواران بدنبال میرفت و هرچند اسب را میراند راه نمیرفت
هشام باو گفت اسب تو چرا راه نمیرود آنشخص گفت اسب من ترا به بیطار تشبیه کرده
و از خوف معالجه خوف میکند و پیش نمیاید پیش نمازی نماز بجماعت میگذارد
چون از نماز فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد و حال آنکه سهو نکرده بود مأمومین
گفتند این سجده چه بود گفت من سهو کردم و نماز بی وضو گذاردم سجده سهو بر
من لازم بوده در سلوان المطاع مذکور است که چون خبر بولید بن یزید رسید
که پسر عم او یزید بن ولید بن عبدالملک با او در مقام نزاع است و دلهای مردم را
از او متنفر ساخته از مردم مخفی شد شبی خادم خود را طلبیده باو گفت در فلان
موضع برو و بنشین که کسی ترا نشناسد در میان راه بایست پس هرگاه دیدی
که مردی پیر لاغر اندام سر بزیر انداخته راه میرود براو سلام کن و بگو امیرالمؤمنین
ترا میخواهد پس خادم برفت و مردی پیر بهمان صفت بیاورد ولید او را نزد خود
نشانده باو گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی پیر گفت بلی یا امیرالمؤمنین بدرستیکه
مصاحبت یا اینست که تو خبر بدهی و مردم گوش بدهند یا ساکت بنشینی و مردم خبر
بدهند ولید گفت نیکو گفتی بگو تا ما بشنویم پیر گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی
آنکه سخن در میانه میاید پس بموافق آن مذکور میشود دویم آنکه صاحب مجلس را

عرضی میباشد که موجب این غرض قصها مذکور می شود و من بخدمت شما سخن
نشنیده ام و طریقه نیافته ام که بان سیاق بگویم و لیکن گفت راست گفتی بدرستی که
خبر بمن رسیده است که شخصی از رعایای من سعی میکند بخرابی ملک من و این بر
ما بسیار گران است اگر چیزی در این باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد
بگو پیر گفت شنیده ام که چون عبد الملک مردم را بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه برد
عمرو بن سعید بن عاص با او بود عمرو را داعیه خلافت و خروج بر سر بود اما ظاهر
نمیکرد و عبد الملک این را یافته بود اما او را احترام میکرد و چون از دمشق دور شدند
عمرو اظهار بیماری نموده از عبد الملک رخصت گرفته بدمشق برگردید چون بدمشق
رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت میکرد و دمشق را تصرف نموده مردم
با او بیعت کردند پس این خبر بعبد الملک رسید و ایضا خبر رسید که والی حمص
اظهار سرکشی و عصیان نموده اسباب حرب اماده میکند پس عبد الملک وزراء
و صاحبان عقل را طلبید و ایشان را از انچه شنیده بود اطلاع داد ایشان متحیر شدند
طریق مشورت را ندانستند پس عبد الملک از میان ایشان برخاست و ایشان را
امر کرد که بجای خود بنشینند پس سوار شد و جمعی از خواص خود را امر نمود که با او
سوار نشوند و دور از او راه بروند پس میرفت تا انکه شخصی ضعیف الحال را دید که
سماق جمع میکرد پس با او مصاحبت بنشست و با او گفت ایا از نزول این لشکر باین
موضع خبری داری و میدانی که مردم در باره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا
با این امر چکار گفت میخواهم ایشان را رفیق کنم و در سلک ایشان منتظم شوم
شیخ گفت در بشره تو نشان ریاست و اثار بزرگی مشاهده میکنم از این رای بر
گرد و این اندیشه مکن پس بدرستی که پادشاه در اضطراب است عبد الملک گفت
میخواهم بپادشاه نزدیک بشوم شیخ گفت امر پادشاه مشکل است و لیکن من نمیخواهم
که رد خواهش تو بکنم بدرستی که خلیفه بقتال عبد الله بن زبیر بیرون امده است
و خدای تعالی اینرا نمیخواهد پس هر گاه در سلک خلیفه منتظم شدی پس اگر می بینی

که قصد ابن زبیر امراد

که قصد ابن زبیر امراد دارد بدانکه مغلوب و مخذول است و اگر می بینی که از این
رای برگردید پس امید بدار سلامتی او را زیرا که اگر قصد بکند ابن زبیر را ظالم
خواهد بود بسبب انکه ابن زبیر با او بیعت نکرده و با طاعت او در نیامده است
و بملک او طمع نکرده و هر گاه بدفع ابن سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود
بجهت انکه ابن سعید او را نقض کرده و امانت او را خیانت نموده و بملک او طمع
کرده است و ابن سعید و پدر او هرگز صاحب ملک نبوده اند و از امثال است
فره غصب لاجرم است و والی عند و خیانت معذوم مرا است و مثلی برای تو میگویم
گفته اند که روباهی ظالم نام مکانی داشت که در ان جا میگرفت روزی از مکان خود
بیرون امد چون برگردید دید که ماری بانجا خوابیده و انرا وطن خود قرار داده است
زیرا که مار هر گاه جای خوبی ببیند انرا غصب میکند پس ظالم برفت تا مکانی دیگر
برای خود پیدا کند مکانی دید بسیار محکم که درختان بسیار و اب روان در انجا
بود خواست انرا بگیرد باو گفتند که این مکان از روباه دیگر است مفوض نام که
از پدر باو بارث رسیده پس ظالم بر در سوراخ ایستاد و مفوض را اواز کرد و
مفوض بیرون امد ظالم را تحیت بسیار نمود و بمکان خود برد و از حال او پرسید
ظالم احوال خود را برای او گفت مفوض را بحال او ترحم امد فکر این بود که چگونه
سوراخ او را از مار خلاص کند پس بظالم گفت امشب با اینجا بخواب تا ببینیم فردا
چه طور میشود چون ظالم مسکن مفوض را مشاهده نمود و وسعت و خوبی او را
دید بطمع افتاد که انرا غصب کند چون صبح شد مفوض بظالم گفت دست از سوراخ
خود بر دار و همت خود را صرف کن که در این نزدیکی مکانی برای خود حصر کنی ظالم
گفت نا میتوانم از مکان خود مهاجرت نخواهم کرد مفوض گفت بهتر انست که قدری
هیمه جمع کنیم چون شب بشود انها را بسوراخ تو بیاندازیم و اتش بزنیم تا مار بسوزد
و مکان تو خلاص شود ظالم گفت خوب میگویی پس مقداری هیمه جمع کردند و
انها را دو دسته ببستند چون شب شد مفوض بیرون امد که اتش پیدا کند ظالم

بیرون امد و یکدسته هیمه را بجائی دور از سوراخ پنهان نمود و دسته دیگر را
بسوراخ معوض اورد و خود در میان سوراخ امده هیمه را بر در سوراخ گذاشت
و با خود گفت هرگاه معوض بیاید راه او بسته که داخل سوراخ بشود پس از سوراخ
خود مایوس شده جائی دیگر برای خود تعیین خواهد اورد و معوض قدری قوت
در میان سوراخ خود جمع کرده بود ظالم خیال کرد که اگر معوض او را محاصره کند این
قوت برای معاش او بوده باشد معوض گمان کرد که اتش اورده ظالم و هیمه را
ندید گمان کرد که ظالم هیمه را بمسکن خود که مادر انجا است برده و چون تاریک
بود ندید که هیمه بر در سوراخ اوست پس اتش را بر زمین گذاشت و بسرعت تمام
رفت که هیمه را از ظالم بگیرد و خود ببرد اتفاقا اتش را تند باد بهیمه گذاشته بود چون
قدری راه برفت هیمه اتش گرفت و روشنی ان بلند شد چون معوض اتش را دید
برگردید و یافت که حیله نموده ظالم و میخواست مکان او را غصب کند چون اتش
خاموش شد در میان سوراخ برفت و سوخته ظالم را بیرون انداخت پس این
مثل را که گفتم مناسبست با فعل عمر بن سعید و حیله و مکر او در گرفتن ملک از
عبدالملک چون عبدالملک عقل شیخ و مثل او را دید گفت خدا تو را جزای خیر دهد
میخواهم که خود را بمن بشناسانی و منزل خود را بمن بگوئی تا انکه بعد از این بتو احسان
کنم شیخ گفت من احسان بخیل را قبول نمیکنم عبدالملک گفت از کجا میدانی که من
بخیلم شیخ گفت بسبب انکه صله مرا تاخیر میکنی و حال انکه میتوانی که بمن بدهی
بعض انچه را که با تست عبدالملک گفت راست میگوئی غافل بودم پس شمشیر از
کمر وا کرد و گفت اینرا از من قبول کن که قیمت ان بیست هزار درهم است شیخ گفت
قبول صله نمیکنم از کسی که غافل بشود مرا بگذار با خدائی که غافل نیست چون عبد
الملک این سخنان از شیخ بشنید بسیار بچشم او بزرگ امد باو گفت منم عبدالملک
مطالب خود را از من بخواه شیخ گفت من نیز عبدالملکم پس بیا تا من و تو هر دو مطالب
خود را از کسی بخواهیم که هر دو بنده او هستیم پس عبدالملک برخاست و بلشکر

خود ملحق کردید

خود ملحق کردید و برای شیخ عمل نموده بر دشمنان ظفر یافت چون ولید
این حکایت شنیده بسیار تحسین نمود و باو گفت تو کیستی پس نام و نسب خود را
بیان نمود و لید او را نشناخت و گفت کسی که مثل تو شخصی را در میان رعیت
خود نشناسد امر او فاسد است پس صله بسیار باو بخشید **فصل** از عجایب
سلوان المطاع انست که چون شاهپور اراده کرد که بپنهانی بلاد روم را سیاحت
کند وزرا و صاحبان عقل و خواص او او را منع کردند و او بر عزیمت خود اصرار
داشت وزیری داشت که از برای رای او مانند بود در مراتب عقل و تدبیر و فه
زیرکی یگانه روزگار و در همه زبانها و اختلاف دینها مهارتی تمام داشت پس
اسباب سفر را اماده نمود و انچه احتیاج داشت بوزیر سپرد و او را امر کرد که در راه
رفتن بسیار دور از شاهپور راه برود پس وزیر بزی و لباس رهبان در
امد و بزبان ایشان حرف میزد و بعمل جراحی اشتغال یافت و روغنی با او بود
که هرگاه زخم را از ان می مالیدند فی الفور ملتئم میشد و بان روغن مردم را
مداوا میکرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شدند و اطراف شام را
سیر نمودند و بقسطنطنیه رفتند چون وارد قسطنطنیه شدند وزیر نزد بطرک
که از بزرگان بود امد بطرک او را از احوال او پرسید وزیر گفت امده ام که بخدمت
شما برسم و از جمله تابعان شما بوده باشم و تحفه و هدایای بسیار ببطرک داد بطرک
او را احترام نمود و اوقات را بمصاحبت او بسر میبرد و حکایات ظریفه و اخبار عجیبه
از او می شنید پس بچشم او شیرین امد و بدل او جا گرفت و با وجود تقرب او ببطرک
باز مشغول جراحی بود و مکرر نزد شاهپور میرفت تا انکه قیصر روزی مهمانی
عام نموده طبقات مردم مطلقا بضیافت او امدند شاهپور خواست که بان مجمع حاضر
شود و باحوال قیصر اطلاع یابد وزیر او را منع نمود شاهپور اعتنا نکرد و وضع خود را
تغییر داده گمان کرد که کسی او را نخواهد شناخت و بخانه قیصر داخل شد قیصر از شدت
محافظت خود از شاهپور شکل شاهپور را بپرده های خانه و فرش و ظرف اکل و

شرب نقش کرده بود چون شاهپور بمجلس در رسید و ولیمه صرف شد شراب آوردند
و کاسهای طلا و نقره و بلور و شیشه که صورت شاهپور در همه آنها نقش بود
حاضر نمودند یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاهپور افتاد و
بصورت او تامل میکرد و علامات ریاست و بزرگی از او استنباط نموده بدقت
تمام بر روی او مینگریست تا آنکه نوبت شراب باو رسید جامی بلور پر از شراب
باو دادند پس بر شکلی که بر جام بود نگاه کرد و بر روی شاهپور نظر نمود یقین
برای او حاصل شد که شکل جام همین شخص است که در مجلس است و ظن قوی
برای او بهم رسید که شاهپور است پس مدتی جام را بدست نگاه داشت بعد از آن
گفت این شکل که بر جام است مرا با خبار عجیبه خبر میدهد میگوید که شخصی که این شکل
اوست در مجلس ما حاضر است پس بشاهپور نگاه کرد شاهپور از شنیدن این قصه
مضطرب شده رنگ او متغیر شد قیصر او را نزدیک بخود طلبیده از نام و نسب او
پرسید شاهپور در جواب تعلل نمود حکیم بقیصر گفت سخن او را قبول مکن قیصر او را
بقتل تهدید نمود تا اعتراف نمود باینکه شاهپور است قیصر او را گرفته محبوس نمود و
امر کرد تا او را در میان پوست گاو کردند و هفت پوست بر روی او کشیدند و درزی
برای آن گذاشتند که طعام و شراب داخل میکردند و سوراخی برای بول و غائط او
گذاشتند و زنجیری از طلا بگردن او نهادند و هر دو دست او را بان بستند بقسمی
که طعام خوردن ممکن بود پس قیصر بجمع لشکر پرداخته اسباب جنگ مهیا نمود و بجانب
بلاد فرس بیرون آمد و صد نفر از شجاعان خود را بشاهپور موکل نمود و مطران را
که نایب بطرک بود با ایشان امیر ساخت و مقرر داشت که شاهپور را پیش روی او
راه ببرند و چون بمنزل میرسیدند در وسط لشکر خیمه نصب میکردند و او را
در آن خیمه میگذاشتند و خیمه دیگر نزدیک بان خیمه برای مطران میزدند و قیصر
عزم کرده بود که مملکت فارس را خراب کند چون قیصر با لشکر از قسطنطنیه بیرون
رفتند و چند منزل دور شدند وزیر شاهپور ببطرک گفت شما میدانید که سر رشته

و بعد از او هرمزان

من بعد از وای جراحات بجهر مرتبه است شوق ابتدا دارم که باین معز مخدمت قیصر بوده
باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر مجروح بشود او را معالجه کنم بطرک گفت مرا حاجت معفا
وقت نوشت وزیر تضرع بسیار کرده تا آنکه بطرک او را مرخص نمود نامه بمطران
نوشت و او را از مراتب فضل و کمال و شیرینی گفتار و مهارت او اطلاع داد و سفارش
بسیار کرد که مرتبه عالیه برای او قرار بدهد و در مشکلات امور برای او عمل نماید
پس وزیر نزد مطران آمد چون مطران بمضمون نامه بطرک مطلع شد وزیر را در
خیمه خود فرود آورد و از هر جهت اختیار امر و نهی را بدست او قرار داد و وزیر
اکثر اوقات حکایات نیکو و ظرایف دلجو برای مطران نقل میکرد و در وقت تکلم آواز
خود را بلند میکرد تا آنکه شاهپور بشنود و در ضمن حکایات آنچه از مراتب و اخبار
قیصر میشنید در میان میاورد که شاهپور بشنود و شاهپور را از استماع این اخبار
راحتی عظیم حاصل میشد و وزیر برای خلاصی شاهپور انواع حیله و اقسام مکر
مینمود از آنجمله آنکه چون نزد مطران آمد از طعام او نمیخورد و در وقت اکل زادی
که از بطرک با خود داشت بیرون میاورد و بتنهائی تناول مینمود و هر چه مطران
سعی میکرد که یکبار با او طعام بخورد قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگری را با
بطعام بطرک مخلوط نمیکنم پس قیصر بمملکت فارس آمد اکثر مردم را بقتل آورد
و بقیه که بدست او آمدند اسیر نمود درختان را قطع کرد و قریه و مزارع را خراب
کرد و بهر جا که میرسید خراب مینمود و میرفت تا بدار الملک شاهپور رسید و قبل
از آنکه خبر بیابند از تصرف کند و شخصی را بر ایشان حاکم نماید و خلق فارس از پیش
او فرار میکردند و بقلاع و حصون پناه میاوردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاهپور
رسید و آنرا محاصره نموده اسباب حرب بدور شهر قرار داد وزیر همه این احوال را
بعنوان کنایه و رمز بشاهپور میرسانید شاهپور بشنیدن این امور از زندگی مایوس
شد و دانست که قیصر دار الملک او را تصرف خواهد کرد چون شب شد وزیر بمطران
گفت امشب حکایتی عجیب بخاطر من آمده است مطران گفت مرا از آن خبر ده پس وزیر

قصهٔ طولانی در میان اورد مشتمل بر کنایات بسیار و اشارات بانکه خلاصی
شاهپور نزدیک شده است و شاهپور در همه اینها امیدی شد و بفرج و کشایش امید
وار میشد مترجم گوید حکایت وزیر که حق بزرگوار اشاره بان نموده اینست که
وزیر عطران گفت در شهر ماچانی نیکو روی بود و زنی در نهایت حسن و جمال
داشت نام مرد عین اهله و نام زن سیدة النار بود و هر دو را باهم الفت بسیار و
محبت بنهایت بود و جدائی را از همدیگر روا نمیداشتند روزی عین اهله با اصحاب
خود نشسته بود و از هر جا سخنی در میان ایشان مذکور میشد تا انکه یکی از ایشان
قصهٔ بغداد در میان اورد و گفت در فلان قریه غیر از قریهٔ عین اهله زنی جوان
صاحب جمال هست و در وصف او مبالغه و اطناب نمود و میگفت که نام ان زن
سیدة الذهب است پس دل عین اهله بدیدن او مایل شد و دغدغهٔ محبت او در
دل عین اهله تاثیر نموده روانهٔ قریهٔ او شد که او را ببیند چون وارد ان قریه شد
منزل سیدة الذهب را سراغ نموده مکرر بانجا میرفت تا انکه سیدة الذهب را دید و
هرچند در مراتب حسن و زیبائی نظیر نداشت اما بهتر از زن عین اهله نبود پس عین
اهله مکرر بخانهٔ او میامد و او را میدید و سیدة الذهب شوهری ذئب نام داشت
که بسیار بدخو و قاسی القلب بود اتفاقا ذئب بر احوال عین اهله اطلاع یافت پس
بقصد گرفتن او انتظار میکشید تا انکه روزی فرصت یافته او را گرفت و هر چهار دست
و پای او را محکم بست و در یکی از بیوت خانهٔ خود انداخت و عجوزه بر او موکل ساخت
که یکچشم ان عجوزه کور و یکدست او با بینی او بریده بود و چون شب شد عجوزه بیامد
و نزدیک بعین اهله اتش روشن میکرد و نشسته بود و او را حراست مینمود بعضی
از شبها وطن عین اهله و راحت و عزتی که داشت بیاد او امد و گریه میکرد عجوزه
باو گفت ای جوان چه گناه از تو صادر شده که ترا باین مذلت و محنت گرفتار
نموده است عین اهله گفت گناهی بخود گمان ندارم عجوزه گفت مادیان بحنن بیز
این سخن گفت خنزیر او را نصیحت نکرد چون مادیان حقیقت امر خود را بیان کرد

معلوم شد که کره از

معلوم شد که کره از راست گفته و حق با وست بوده است عین اهله بعجوزه
گفت کاش که قصهٔ مادیان و کره از را بمن میگفتی عجوزه گفت یکی از شجاعان مادیانی
داشت که بسیار نزد او عزیز بود و تمام اوقات خود را صرف خدمت و حفظ ان
او میکرد اول طلوع صبح از اصطبل بیرون میبرد و زین و لجام از او بر میداشت که علف
بخورد و در هوای خود بغلطد و چون افتاب بلند میشد او را بشهر میاورد روزی
بعادت هر روزه بر او سوار شد و بصحرا برده در میان علف زار او را پیاده کرد
و قبل از انکه زین او را بردارد مادیان از دست او گریخته رو به بیابان نهاد و
هرچند صاحب او سعی کرد و از پی او دوید باو نرسید تا انکه افتاب غروب
کرده از چشم صاحب غایب شد پس صاحب از او مایوس شده بخانه برگردید چون
شب تاریک شد مادیان احساس گرسنگی نمود چون میخواست علف بخورد لجام
که بر دهن او بود مانع او شد و چون میخواست بچرد زین مانع او بود و چون میخواست
بغلطد رکاب او را نمیگذاشت پس شب را به بدترین حال بروز اورد چون صبح
شد رو بصحرا اورده از پی فرج میگردید ناگاه بنهری رسید و خواست از ان
بگذرد پس داخل شد دید نهریست بسیار عمیق شروع بشنا نموده تمام زین و الات
او تر شدند و بزحمت تمام خود را از نهر بیرون اورد و چون الات و ادوات
زین از قبیل نمد و کمربند و سینه بند همه پوست بودند افتاب بر انها تابیده خشک
شدند و زحمت و محنت زیادتر شد پس چند روز بدین منوال بود تا انکه از غایت
ضعف و گرسنگی قادر براه رفتن نبود ناگاه کرهٔ از دور او را دید و نزدیک
امد خود را باو رسانید چون بر ضعف او نظر نمود ترحم نموده او را از حال
و سبب ضعف او پرسید مادیان انچه از ضرر لجام و محنت زین و نمد و خشکی
انها که باو رسیده بود بیان کرد و التماس مینمود که کره از او را از این بلا خلاصی دهد
کره از او از گناهی پرسید که بسبب ارتکاب ان باین محنتها رسیده است مادیان
گفت گناهی از من صادر نشده است کره گفت حاشا یا انکه دروغ میگوئی یا گناه

خود جاهلی پس اگر کاذب باشی پس مرا سزاوار نیست که دفع هم و غم کذاب بکنم
و ترا دوست خود بکیرم و اگر بگناه خود جاهل باشی پس محل و مکناه تو بزرکتر از
کناه تو است زیرا که کسی که بگناه خود جاهل باشد اصرار بان میکند و امید رستگاری
باو نیست و گفته اند که از شخص جاهل برحذر باش زیرا که جاهل بر نفس خود ضرر
میرساند و فی ان نزد نفس او نزد او عزیزتر باشی پس مادیان بکراز گفت از احسان
بمردم امتناع مکن کوان گفت امتناع نمیکنم و لیکن گفته اند که احسان بمنزله تخم است
پس سزاوار است که عاقل محل احسان خود را ملاحظه کند همچنانکه زارع محل
تخم را ملاحظه میکند پس تو مرا از ابتدای حال خود خبر ده تا آنکه ببینم از چه راه
باین محنت مبتلا شدی پس مادیان احوال خود را از عزت خود نزد صاحب و
قرار دادن او نقل کرد کوان گفت بر من معلوم شد که تو بگناه خود جاهلی و شش گناه از
تو صادر شده است اول آنکه صاحب خود ترا گرامی هم نزد او عزیز و مکرم بودی
و ترا برای مهمات خود نگاه داشته بود نا امید و ملول و مخذول ساختی دوم
کفران نعمت احسان او نمودی سوم ضرر مالی باو رسانیدی چهارم اضطراب تو
بود از ذنب و لجام غضب کردی پنجم بر نفس خود ظلم کردی و متوحش شدی
و حال آنکه وحشی نبودی ششم بر گناه خود اصرار کردی و بر گمراهی خود باقی
ماندی و حال آنکه میتوانستی که نزد صاحب خود برگردی و از جهل خود توبه
کنی قبل از آنکه لجام تو را کسی سنگ کند و کمربند تو ضرر برساند مادیان بکراز گفت
هرگاه گناهان مرا بمن نشان دادی و مرا با اینکه جاهل بودم عالم ساختی پس برو و مرا
بگذار که مستحق زیاده از این عفو باشم کوان گفت هرگاه بگناه خود رسیدی و متذکر
معصیت خود شدی و خود را ملامت کردی پس سزاواری باینکه هم و غم تو را
رفع کنم و از این بلا نجات دهم پس لجام و بند مادیان را قطع کرد و مادیان را از
ضیق و محنت خلاص نمود چون عین اهله این مثل از عجوزه شنید و در اشارات
و امثال آن تأمل نمود و بعجوزه گفت راستی گفتی و مرا آگاه نمودی و موعظه کردی

تو هم ونرا

پس قصه خود را برای عجوزه نقل کرد و گفت میخواهم که همچنانکه کوان بمادیان احسان
کرد تو نیز بر من منت بگذاری و مرا از این محنت خلاصی دهی عجوزه باو گفت تو
هنوز معذوری و ترا باکثر امور بصیرت نیست اضطراب من بیخواهی الحال در وسع
من نیست و میتوانم شاید بعد از این ترا خلاصی دهم صبر باید کرد این بگفت و ساکت
شد چون صبح وزیر باینجا رسید عطران گفت صداع بخود احساس میکنم و در اکثر
اعضای من فتور بهم رسیده است و امشب میتوانم که این حکایت را تمام بگویم اگر
در شب آینده نشاط بطبع من بهم رسد تمام میکنم این بگفت و برخاست بخوابگاه خود
رفت چون شاهپور این کلام از وزیر استماع نمود و بامثال و کنایات و اشارات او
تأمل کرد چنان فهمید که مقصود وزیر از عین اهله شاهپور است زیرا که او چشم فارس
است و مقصود او از سیدة النار مملکت شاهپور است زیرا که اهل مملکت او آتش
پرستیدند و مقصود او از سیدة الذهب مملکت روم است و مقصود او از ذئب شوهر
سیدة الذهب قیصر است و غرض او از طمع عین اهله بدین سیدة الذهب شوق
شاهپور است بسیاحت روم و مقصود او از گرفتن ذئب عین اهله را گرفتن قیصر است
شاهپور را و مقصود او از سایر امثال آگاهیدن شاهپور است بغرور و حرص او
مخالفت او نصیحت کنندگان را و غرض او از عجوزه و امثال او عجز خود است از حیله
و سعی در طلب خلاصی شاهپور و اینکه هرچند او را ممکن نیست اما سعی در استخلاص
میکند و غافل نیست پس شاهپور آرام گرفت و اضطراب نجات بشام او رسید
و اعتماد بوزیر هم رسانید چون شب دیگر شد عطران بوزیر گفت حکایت عین
اهله را تمام بکن که عاقبت امر او بکجا رسید وزیر گفت پس عین اهله در حبس ذئب
بود چون صبح شد ذئب آمد و قیدی ثقیل بر آلات حبس او افزود و او را بقتل تهدید
نمود و بیرون رفت چون شب شد عین اهله مضطرب گردید و گریه میکرد [illegible]
بعادت هر شب آمد و آتش روشن کرد و بنشست پس بعین اهله گفت [illegible]
مصایب مردم را بخاطر بیاور و بر مصیبت خود شکیبائی کن عین اهله از [illegible]

سرو زال

که اسیر چه بلا مبتلا است عجوزه گفت حکایت شنیدن تو ترا از ادراک بسیاری از
حکایت محروم میدارد اما حکایتی بشنو بگویم که باعث تسلی تو بوده باشد عین الملک
گفت بگو عجوزه گفت گفته اند که شخصی تاجر صاحب ثروت بسیار یک پسر داشت و
در محبت بان پسر بی اختیار بود یکی از دوستان او اهوی کوچک برای او فر
ستاده چون پسر تاجر اهو را دید دل بمحبت او بسته یکساعت از خود جدا نمیکرد
تاجر حلی و حلل بسیار بگردن اهو اویخت و او را زینت نموده گوسفندی ماده
برای او اورده که شیر انرا بخورد چون اهو بزرگ شد و شاخ بیرون اورد پسر تاجر
پرسید اینها چه چیز اند که بر سر اهو بیرون امده اند باو گفتند شاخهای اویند پسر
از سیاهی و شاخ ان تعجب نمود باو گفتند اینها بزرگ و دراز خواهند شد پسر
بپدر گفت دوست دارم که اهوی ببینم که شاخ بزرگ داشته باشد پس تاجر
بصیادان امر کرد که اهوی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای او اوردند پسر
محبتی مفرط باو حاصل نمود و میان هر دو اهو انس و الفت بهم رسید اهوی کوچک
باهوی بزرگ گفت قبل از انکه ترا ببینم گمان نمیکردم که از جنس من بغیر از من
بوده باشد اما چون ترا دیدم معلوم شد که بغیر از من و تو امثال بسیار هست
اهو بزرگ گفت بلی از جنس ما بسیار هست اهو کوچک گفت در کجا اند اهو بزرگ
گفت در صحراها میگردند و از مردم نفرت میکنند و توالد و تناسل مینمایند و از
مراتع و اماکن ایشان بیان نموده اهوی کوچک بشنیدن این کلام ارزو نمود
که مکان ایشان را ببیند و با ایشان بوده باشد اهو بزرگ گفت ترا در این تمنی
هیچ حقیقت نیست و بود رفاهیت عیش و امنیت و رفاه هستی و ناز و نعمت نشو
و نما یافته و لوای رفاه و حسن تعیش ندیدی پس اگر از روی حالتی دیگر کنی
[illegible]ن نعمت محروم خواهی ماند و پشیمان میشوی و گفته اند سه چیز اند
[illegible]عات انها نکنند و حق انها را نشناسند از انها مایوس خواهند شد ملوک
[illegible]یعتها اهو کوچک گفت البته باجناس خود ملحق میشوم چون اهو بزرگ



دید که اهوی کوچک ممنوع نمیشود عزم کرد که خود با او بصحرا برود تا انکه مبادا
محنتی بیابد و ببلائی گرفتار نشود پس هر دو باهم از شهر بیرون رفتند چون اهو
کوچک بصحرا رسید بسیار خوشحال شد و شادمان گردید از هر طرف میدوید ناگاه
در بین دویدن بگودالی عمیق بسیار تنگ افتاد و بیرون امدن ممکن نبود لیکن
انتظار میکشید که شاید اهو بزرگ بیاید و او را از ان محنت خلاصی دهد اما پسر
تاجر چون اهو را ندید شروع بجزع و گریه نمود پدر او از گریه او بیتاب شد
صیادان شهر را طلبید و بطلب اهوان بصحرا فرستاد و وعدها بایشان داد صیادان
در صحرا افتاده هر یک بجانبی متفرق شده و میگردیدند و تاجر نیز سوار شده
پسر را با خود بصحرا برد چون بصحرا رسید شخصی را دید که چیزی در دست دارد
چون نزدیک باو امد دید که شخصی همان اهوی کوچک را گرفته و بصحرا امده ج
غایب پس تاجر اهو را شناخت و از ان مرد گرفت و امر کرد که میان رخت او را
تفتیش نمودند و حلی و حلل اهو را بیرون اوردند پس تاجر از ان مرد پرسید
که چگونه بر این اهو ظفر یافتی گفت من در صحرا بودم دیدم که دو اهو یکی بزرگ
و یکی کوچک پیدا شدند اهوی بزرگ بدست من نیفتاد و این اهو را گرفتم و
ترسیدم که از زنده بشهر ببرم که مبادا حلی و حلل او را از من بگیرند میخواستم که
از او بکشم تا انکه کسی بسر وقت من پی نبرد تاجر باو گفت طمع و حرص ترا محروم کرد
زیرا که میتوانستی که حلی و حلل را بگیری و اهو را بگذاری و گفته اند که
طمع داخل هیچ خانه نشد مگر انکه ندامت بعقب ان بود پس تاجر اهو را گرفت و ان شخص را
باخود برد که اهوی دیگر را پیدا کنند چون قدری دیگر راه رفتند صدای اهو را
شنیدند و از پی ان صدای او رفتند دیدند که اهو در میان
گودالی عمیق افتاده است پس از ان بیرون اوردند و تاجر دراهمی چند بان مرد داد
و هر دو را بشهر اورد پس اهو کوچک با اهو بزرگ الفت نمیگرفت و از او احتراز
میکرد و هر گاه اهو بزرگ نزدیک باو میرفت از او میگریخت پس اهل خانه تاجر

سعیها میکردند که شاید ایشان باهم انس بگیرند فایده نمیکرد تا انکه روزی اهو
کوچك در میان خانه بود اهو بزرك خود را باو رسانید و از سبب نفرت او پرسید
اهو کوچك کفت با من غدر کردی و در وقت احتیاج بکار من نیامدی اهو بزرك
کفت من غدر نکردم و لیکن قلت تجربه تو در امور باعث این سخنان میشود من هم
بدام صیاد کرفتار شدم و بان سبب مرا سعی در خلاصی تو ممکن نبود چون اهو کوچك
این کلام شنید عذر او را قبول کرد و باهم الفت کرفتند چون عین اهله این حکایت
از عجوزه شنید دانست که عجوزه را خلاصی او ممکن نیست ساکت شد و چون و
زیر شاهبور سخن باینجا رسانید ساکت شد مطران کفت چرا ساکت شدی شاید
میخواهی که تتمه حکایت را نکوئی وزیر کفت بلی نمیتوانم کفت مطران کفت مرا شنیدن
تتمه این قصه رغبت بسیار است باید بکوئی وزیر کفت هرکاه رضای تو در ان
است میکویم پس کفت چون عین اهله این قصه را از عجوزه شنید ساکت شد و
انشب را بروز اورد چون صبح شد ذئب امد و قدری او را زد و قیدی
دیکر اضافه قیود او نمود و او را بقتل تهدید کرد و باو کفت که تو از دست من
نجات نخواهی یافت و بیرون رفت چون شب شد در حال خود متحیر و متوحش
کردید و کریه میکرد و انتظار میکشید که عجوزه بیاید و او را بامثال و احادیث
مشغول کرداند دید که عجوزه داخل شد باز بیرون رفت و همچنین میامد و میرفت
و حرفی نکفت پس عین اهله بد مظنه شد و یقین حاصل کرد اینکه ذئب او را
خواهد کشت چون قدری از شب کذشت عجوزه امد و نشست عین اهله باو
کفت چرا امشب نزد من نه نشستی عجوزه کفت ایا مرا عهد بدی که بکویم من کوه رو
بینی و یکدست من بریده و احوال من پریشانست پس تو حمد خدا بکن که از این
عیوب سالمی و اکر احوال مرا بدانی هر اینه میدانی که من بدترم از تو پس بشنو که
احوال خود را بتو بکویم بدانکه من زنی بودم شوهری از فرسیان داشتم که مرا بسیار
دوست میداشت و باهم بکمال عیش و کامرانی زندکی میکردیم اولاد بسیاری

از من هم رسید اتفاقا

از من هم رسید اتفاقا پادشاه پدر مرا با ذکور اولاد من بقتل رسانید و مرا با غیران
من باین مرد فروخت پس این مرد مرا باین قریه اورد و خدمات شاقه من رجوع
میکرد که مرا طاقت ان نبود پس من باو التماس کردم و جمعی از دوستان او را نزد
او شفیع قرار دادم که مرا اعانت کند یا بفروشد اصلا التفات نمیکرد و روز
بروز شدت و قساوت زیاد تر میشد مدت هفت سال بدین منوال بودم چون
کار تنك شد فرار کردم بد بسال من احد و مرا اکو بیعنی مرا ببید و مرا هفت
سال دیکر به بدترین حالی نکاه داشت بار دیکر فرار نمودم و مرا کرفت و دست مرا
قطع کرد و بمن کفت از اعضای تو که بکار میاید چشمان و پاهای تو باقی مانده
اند پس اکر بار دیکر فرار کردی هر دو پای تو را قطع میکنم و قسم بقول خود یاد نمود
و من درانشب عزم کرده ام که ترا خلاص کنم و خود را بدست خود بکشم و ان این حیف
میدیدی که من ارام نداشتم پس عجوزه برخواست و قیود عین اهله را برداشت و
او را خلاص نمود و کارد برداشت که خود را بکشد عین اهله کارد را از دست
او کرفت و باو کفت اکر ترا بکذارم که خود را بکشی چون تو شریك خواهم شد برخیز
و با من بیا شاید هر دو نجات یابیم عجوزه کفت ضعف بدن و کبر سن من مانع امدان
امدن با تو عین اهله کفت باین نزدیکی مواضع و اماکنی هست که هرکاه با انجا برسیم
امان خواهیم یافت و من میتوانم که ترا ببردارم پس باهم بیرون رفتند و بجائی
رسیدند که از اسیب ذئب ایمن شدند پس عین اهله عجوزه را اطاعت مینمود
مطران کفت ایها الحکیم چه خوب حکایتی بود کاش از تو جدا نمیشدم و ارزو میکردم
که این سفر بطول میکشید بنوایس بودم پس شاهبور در امثال و حکایات وزیر
تامل نمود و فهمید که غزال مثل شاهبور و اهو بزرك مثل وزیر است و کرفتاری
اینها مثل کرفتاری و وقوع اهو بزرك در دام و نجات او از غزال مثل وقوع وزیر است
در خدمت مطران و نفرت غزال از اهو بزرك مثل سوء ظن شاهبور است بوزیر
خود بسبب تاخیر او ان سعی در خلاصی شاهبور و اینکه وزیر عزم کرده است که

اورا اخلاص کند و مدینه دار الملک شاهپور نزدیک است پس شاهپور اسـ
وار شد و بیقین بفرج حاصل نمود تا اینجا است کلام مترجم مؤلف میفرماید چون
شب در یکی شد و زنبیل بلطایف الحیل خود را بمطبخ مطران رسانید و دارویی بیهوشی
بسیار بطعام ریخت و در وقت طعام خوردن و زنبیل بعادت سابق زاد خود را بیرون
آورده میخورد پس مطران و جمیع موکلین که طعام خوردند بیهوش شدند و
زنبیل فی الفور بخیمه شاهپور آمده اورا از پوست بیرون آورد و از میان لشکر
در آورد و میرفتند تا بپای حصار رسیدند کسانی که بر سر حصار بودند فریاد
کردند و زنبیل ایشانرا آواز داد و خود را با ایشان نمود پس مردم خوشحال شده در را
وا کردند و ایشانرا بشهر بردند اهل ولایت باین مژده قوی دل شدند پس شاهپور
لشکر خود را جمع نموده سلاح بسیار بایشان داد و بایشان گفت که آماده باشید و
همینکه نصاری ناقوس اول را زدند از شهر بیرون بیایید و همینکه ناقوس دویم را
زدند بلشکر روم هجوم بیاورید پس شاهپور بخیمه قیصر رو آورد و چون لشکر
روم فارسیانرا ضعیف میدانستند بمنازل خود آرام داشتند مهیای حرب نبودند
دفعه قشون شاهپور در میان ایشان ریخته قیصر را دستگیر نمودند و خزاین
اورا متصرف شدند و اکثری از لشکر اورا بقتل آوردند پس شاهپور جمیع غنا
یم را بر لشکر خود قسمت نمود و مراتب عالیه برای زنبیل قرار داد و اکثر امور خود را
باو مفوض داشت و بقیصر گفت همچنانکه تو مرا نکشتی من ترا نخواهم کشت ولیکن میبایـ
ـد آنچه از مملکت من خراب کردی اصلاح کنی و هرچه از عمارات خراب کردی بسازی
و هر درخت قطع کردی غرس کنی و اسیرانی که از فارس نزد تو است مرخص نمایی
پس قیصر همه اینها وفا نمود پس شاهپور اورا باکرام تمام مرخص نموده و بدیار
خود فرستاد مؤلف کتاب گوید شادروانی که در شوشتر است مابین مردم آنجا
مشهور است که از بناهای قیصر است که بعد از خراب کردن بساخت و آن عظیم سدی
است که اگر نه آن بود آب باراضی جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضی و این شادر

و آن را بند میزان گویند

وان را بند میزان گویند و اما پل عظیم که در شوشتر است بر خرابی دو نیم
آن در اواخر دولت بنی امیه بود زیرا که حجاج با شبیب خارجی بر سر پل جنگ
میکرد پس شبیب به آب افتاده غرق شد و اما بانی اول آن پس شاهپور بود
و الحال معمور است و از لطایف حکایات قصه زینب دختر اسحق است زوجه
عبد الله بن سلام قرشی است گویند که عبد الله از جانب معاویه والی عراق
بود و زوجه او زینب از حیثیت حسن و زیبایی و ادب و ثروت یگانه عصر
خود بود یزید پسر معاویه آوازه جمال و ادب اورا شنیده عاشق او شد تا
آنکه رفته رفته جام صبر و توانایی او پاره گردیده محبت او بیطاقت شد چون
این خبر بمعاویه رسید به یزید پیغام داد که اگر میتوانی عشق او را پنهان داری
که کسی از احوال تو خبر نیابد زینب را بتو خواهم رسانید یزید قبول نمود پس
معاویه نامه بعبد الله نوشته او را نزد خود طلبید چون عبد الله بشام آمد معاویه
اورا احترام بسیار نمود و ابو هریره و ابو الدرداء که از جمله صحابه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بودند نزد معاویه بودند معاویه با ایشان گفت دختر من بسرحد بلوغ
رسیده میخواهم اورا شوهر دهم و عبد الله بن سلام را بسبب شرافت و فضل او به
بدامادی خود اختیار کرده ام پس ابو الدرداء و ابو هریره این بشارت بعبد الله
دادند پس معاویه بدختر خود گفت هرگاه ابو هریره و ابو الدرداء نزد تو بیایند
و خواستگاری تو برای عبد الله بن سلام بیایند با ایشان بگو که عبد الله کفوی است
کریم لیکن از زینب زوجه او ست اگر مرا میخواهد باید زینب را مفارقت نماید
و روز دیگر که ابو هریره و ابو الدرداء از جانب عبد الله برای خطبه نزد معاویه
آمدند معاویه با ایشان گفت ایشان سخن اورا بروید و از دختر اذن بگیرید چون
نزد او آمدند دختر آنچه معاویه باو تعلیم کرده بود با ایشان گفت ایشان سخن اورا
بعبد الله گفتند عبد الله با ایشان گفت شما شاهد باشید که من زینب را طلاق گفتم
پس ایشان خبر طلاق زینب را بمعاویه رسانیدند معاویه اظهار کراهت نمود

حکایت لطیفه از زینب زوجه عبد الله و طمع معاویه در آن

وبا ایشان گفت این خبر را بدختر من بدهید چون بدختر گفتند گفت انکار شرافت
وفضل عبدالله نمیکنم لیکن مرا مهلت بدهید تا از کیفیت معاش او واحوال واخلاق
تفحص کنم پس معاویه خبر طلاق ارزینب را بیزید داد واین انتشار یافت ومشهور
شد که یزید اورا میخواهد پس عبدالله بابو الدرداء وابو هریره تاکید میکرد که
دختر معاویه را برای او خطبه نمایند چون بار دیگر نزد دختر امدند گفت تجسس
احوال او کرده ام واورا موافق خواهش خود نیافتم چون این خبر بعبدالله رسید
دانست که با او حیله کرده اند ومکر نموده اند گفت امید وارم که بمطلب خود نرسند
وبمدعای خود فایز نشوند پس معاویه بعد از انقضای عدة ارزینب ابو الدرداء را
بعراق فرستاد که اورا برای یزید خطبه کند چون ابو الدرداء بعراق امد وحضرت
امام حسین علیه السلام بعراق بود با خود گفت هیچ عاقل را سزاوار نیست که ابتدا
بامری کند پیش از زیارت حسین علیه السلام پس بخدمت ان حضرت امد حضرت
برخاست وبا او مصافحه نمود وفرمود ترا چه امر باینجا اورد ابو الدرداء گفت
معاویه مرا فرستاده است تا ارزینب را برای پسر او یزید خطبه نمایم حضرت فرمود
مرا نیز بخاطر میرسید که اورا نکاح کنم ومیخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدا
ترا رسانیده از جانب من نیز اظهار خواهش بکن وانچه معاویه مهر باو میدهد
تو نیز بده ابو الدرداء گفت میکنم انشاالله پس نزد ارزینب امد گفت خدا تعالی
مفارقت ترا با عبدالله مقدر کرده است وشاید که خیر بسیاری برای تو در این
بوده باشد وپسر پادشاه این امت یعنی معاویه ترا میخواهد وحسین پسر دختر رسول
خدا وسید جوانان اهل بهشت نیز ترا خواهش دارد پس یکی از ایشانرا اختیار کن
ارزینب گفت یا ابا الدرداء من امر خود را بتو واگذاشتم ابو الدرداء گفت پسر دختر
رسول الله نزد من بهتر است ومحقق که دیده ام رسول الله را که میمکید لبهای
خود را بر لبهای حسین پس تو نیز لبهای خود را بگذار بجائی که پیغمبر لبهای خود را
میمکید گفت ارزینب گفتم راضی شدم وحسین را اختیار کردم پس ابو الدرداء

مهر باو داد و برای

مهر باو داد وبرای حسین علیه السلام عقد کرد چون خبر بمعاویه رسید
باو گران امد وعبدالله قبل از انکه ارزینب را طلاق گوید مالی بامانت
باو سپرده بود وبعد از وقوع این مقدمه معاویه با او جفا میکرد وظلم مینمود تا
انکه فقر باو روی اورده ودست تنگ شد پس بعراق برگردید وبخدمت حضرت
امام حسین علیه السلام امده عرض کرد مالی نزد ارزینب بامانت دارم بخاطر او
بیاور وگمان نمیکنم که امانت را خیانت کرده باشد حضرت ساکت شد چون نزد
ارزینب امد وقصه عبدالله را باو گفت ارزینب عرض کرد بلی عبدالله راست میگوید
مال او همچنان مهر او بسته است پس حضرت بیرون امد وبعبدالله گفت مال تو موجود است
تو خود نزد ارزینب بیا ومال خود را بشناس پس عبدالله وحضرت هر دو نزد ارزینب
امدند ارزینب کیسه نزد که مهر عبدالله را داشت باو سپرد وحضرت ایشانرا گذاشته
بیرون امد ایشان شروع بگریه نمودند تا اواز گریه ایشان بلند شد پس حضرت
نزد ایشان امد وفرمود شهادت میطلبم خدا را که ارزینب را سه طلاق گفتم خدا
وندا تو میدانی که من نکاح نکرده ام ارزینب را بجهت رغبت در مال او ونه جمال او
ولیکن من میخواستم که اورا برای شوهر او حلال کنم پس اورا طلاق گفت وانچه باو
داده بود از او نگرفت وفرمود اجر امید وارم انچه از ثواب بهتر است برای من
وچون عدة او منقضی شد عبدالله اورا تزویج نموده باهم بسر بردند تا انکه موت
ایشانرا از هم جدا ساخت همچنین نقل کرده است این را ابن بدرون در تاریخ خود
میگویم ذکر کرده اند که ما بین یزید وحسین علیه السلام دشمنی اصلی بود از ابا
واجداد ودشمنی فرعی بود واین عداوت فرعیه بود واز غرایب حکایات
حکایت غریبه
انکه امام بدر الدین میگوید که امیر شجاع الدین حکایت میکرد شبی در بلاد
صعید نزد یکی از اهل انجا بودم واو مرد گندم رنگ مایل بسیاهی بود لیکن او
لاد او سفید رنگ وصاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد از تو اند گفت بلی

گویا از سیاهی رنگ من و سفیدی ایشان تعجب میکنی گفتم بلی گفت مادر ایشان
فرنگیه است که در ایام ملک صلاح الدین او را گرفته ام گفتم چگونه او را گرفتی
گفت در بعض سالهای قبل کتان بسیاری زرع کردم چون انبار بود داشتم عوض
کشند با بد انبار ایشام بوی و بعض وحشی پس انبار ایشام بردم چون بعکا رسیدم
زنی فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد و زنهای فرنگ در کوچه و بازار بی پرده
راه میروند چون بان زن نگاه کردم فریفته او و حسن و جمال او گردیدم پس در
معامله با او مسامحه نمودم پس یافت که من او را دوست میدارم مکرر نزد من
میامد چون شوق او بر من غلبه کرد بعجوزه که با او بود گفتم از محبت این زن نزدیک
بیک که هلاک بشوم او را برسان پیره زن گفت پنجاه اشرفی بمن بده که امشب
معشوقه تو نزد تو میهمانست پس پول را دادم طعام و شراب مهیا کردم چون
شب شد زن بیامد و بعد از صرف طعام و شراب خوابیدم با خود گفتم از خدا شرم
نمیکنی و معصیت او بجا میاوری و با زن نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی خدا
وندا ترا شاهد میگیرم که از ترس عقاب تو از زن درگذشتم و آنچه داده ام باو
بخشیدم پس تا صبح خوابیدم چون صبح شد زن در نهایت غیظ و غضب برخواست
و بیرون رفت چون بدکان خود رفتم دیدم که آن زن مانند ماه درخشان از راه
میگذرد پس من از غصه هلاک شدم و گفتم چه خال داشتم که این جمال نیکو را از
دست دادم پس پیره زن را گفتم مرا بوصال او برسان گفت بحق مسیح سوگند او را
نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی باو دادم و زن را آورد چون
خوابیدیم همان فکر بدلم افتاد و خوف الهی بر من مستولی شد چون صبح شد همان
شدت و غضب بیرون رفت پس بدکان رفتم باز دیگر که او را دیدم شوق و جمال
او مرا بی اختیار نمود پیره زن بمن گفت بوصال او نخواهی رسید مگر بدادن
پانصد اشرفی پس بر خود لرزیدم و عزم کردم که ثمن کتان صرف او کنم پس با این
فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلحی که مابین ما و شما

معلق بود بانجام رسید

معین بود بانجام رسید و تا روز جمعه مهلت دارید پس من ثمن کتان را جمع کرده
و از عکا بیرون آمدم و محبت فرنگیه در دلم بود پس بدمشق رسیدم و سرمایه
خود را صرف خرید و فروش نمودم و شروع کردم بمعامله کنیز و غلام تا آنکه محبت
فرنگیه از دلم برود پس سه سال از این مقدمه گذشت و ملک ناصر جمیع ملوک را
مقهور نموده بلاد ساحلیه را تسخیر کرد که لشکریان ملک ناصر از من کنیزی برای
او بصد اشرفی خریدند نود اشرفی بمن دادند ملک فرمود که مرا انجائیکه زنهای
فرنگ که اسیر آورده بودند در آنجا بودند ببرند تا هر کدام را بخواهم بعوض ده
اشرفی ببرم چون در آنجا رفتم همان زن معشوقه خود را دیدم او را گرفتم و بخیمه
خود آوردم پس باو گفتم مرا میشناسی گفت نه گفتم من همان تاجرم که عاشق تو
شدم و تو گفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی و من ترا بده اشرفی
مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد او را عقد کردم و از من [illegible]
آبستن شد بعد از مدتی که رسول پادشاه فرنگ بطلب اسیران آمد و اتفاق
مابین ملوک بهم رسید تمام اسیران را بدست آورد و زن مرا از من میخواستند او
را نزد پادشاه آوردم پادشاه باو گفت بشهر خود بر میگردی یا نزد شوهر خود
میمانی زن گفت من مسلمان شده ام و اکنون آبستن شده ام فرنگیان را با من چه
احتیاج است رسول فرنگ که حاضر بود برفقای خود گفت کلام این زن را
بشنوید بمن گفت زوجه خود را بگیر و ببر و مادر او امانتی بمن داده است که باو
بدهیم چون آوردند صد و پنجاه اشرفی بود که من باو داده بودم و همچنانکه
بسته بودم و آنکه ده بودم بود و این اولاد از آن زن اند شخصی میگوید و خانه
بکرایه میخواست باو گفتند که فلانکس خانه دارد و بکرایه میدهد پس بدون
رخصت بآن خانه داخل شد دید که صاحب خانه با زن خود مجامعت میکند آن
شخص خجل شد و بیرون آمد صاحب خانه بعقب او آمد و گفت چه میخواهی شخص
گفت مرا خبر دادند که تو خانه خود را بکرایه میدهی گفت دروغ میگویند ما ان

تنگی خانه بالای هم میخوابیم چنانچه دیدی منزل خالی نداریم جمعی شب راه میرفتند
یکی از ایشان در میان گودالی افتاد او را بیرون آوردند چون روز شد
او را ملامت میکردند که عمداً راه بردی مراد یکی بنا نهاد گفت گودال
یکشانه بود جای دیگری نبود و از لطایف میر ابو القاسم فندرسکی روزی
پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که بیشتر دنیا را اسب داشت
گفت دروغ میگویند دنیا همیشه خر داشت چون تیمور لنگ بسلطنت رسید
روزی بشکار میرفت مردی فقیر در صحرا دید که زرع میکرد از او پرسید
چه نام داری فقیر گفت تیمور پادشاه گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت
پادشاه دید که عمر و نام او موافق است با نام و عمر خود و هر دو دریک شب متولد
شده است چون نیکو تامل نمود دید که پای او نیز لنگ است پس شباهت تمام
باهم حاصل شد پادشاه گفت هرگاه این همه مشابهت میان من و تو است چگونه تو
بفقر و فاقه مبتلا شدی و من بپادشاهی رسیدم آن شخص گفت بسبب آنکه طالع
من و تو هر دو دلو است اما طالع تو بوقتی بود که دلو از چاه بیرون می آمد و پر
بود و طالع من بوقتی که دلو خالی بود پس پادشاه را این سخن خوش آمد و با او
گفت همچنانکه خدا تعالی ترا در نام و عمر با ما شریک گردانیده سزاوار است
که در دولت نیز با ما شریک باشی پس او را ندیم خود ساخت فصل و اما تاریخ
ولادت رئیس المحدثین شیخ الاسلام والمسلمین مولی محمد باقر مجلسی پس اینست
جامع کتاب بحار الانوار و این کتاب از جمله مصنفات اوست نزدیک است بسی
مجلد و اسامی مصنفات او اینست کتاب بحار الانوار کتاب مرآة العقول شرح
کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذ الاخیار اربعین حدیث رساله عقاید در
مکاییل و موازین شکیات نماز فائدة الطریقه در شرح صحیفه کتاب رجال
عین الحیوة حلیة المتقین حیوة القلوب جلاء العیون تحفة الزائر کتاب در
رجعت شرح توحید مفضل ربیع الاسابیع مقباس المصابیح ترجمه قانون مالك

اشتر کتاب اختیارات

اشتر کتاب اختیارات ایام ترجمه جوشن ترجمه زیارات جامعه ترجمه دعای کمیل
ترجمه دعای مباهله ترجمه توحید رساله در بداء رساله در جبر و تفویض رساله
در نکاح کتاب مناجات رساله در حقیقت نجف و کربلا ترجمه فرجة الغریب
ترجمه حدیث رجاء ابن ضحاک رساله در تجهیز میت تفسیر آیه السابقون
السابقون رساله در زکوة کتاب کفارات کتاب در ذات و صفات و افعال
کتاب مشکوة الانوار کتاب در امامت رساله نماز شب کتاب تعقیب کتاب نوافل
ترجمه حدیث عبد الله بن جندب کتاب دیات رساله در حدیث شش چیز که
نیست کار از ادراک انها صنع نیست رساله در مال ناصب رساله در استخارات کتاب
زاد المعاد شرح قصیدهٔ دعبل کتاب مقتل عمر بن الخطاب کتاب حق الیقین و حواشی
بسیار بر کتب حدیث اصول اربعه و غیر انها نوشته است با وجود بسیاری مشاغل
و مهمات او بتدریس و ملازمت نماز جمعه و جماعت و موعظه و حکم کردن
ما بین مردم و رجوع کردن پادشاه مهمات امور را با و بعضی حکما گفته اند که دروغ
گو را مبتلا مشاورت زیرا که صلت حتی بگفتگو است پس هر گاه اعتمادی بکلام او
نباشد حیوة او باطل خواهد بود فصل یکی از علما در حجرهٔ خود مطالعه میکرد
در میان حجرهٔ او موشی بود که از سوراخ بیرون می آمد و فرش او را نجس میکرد کتابها
بهای او را ضایع مینمود و حواس او را در وقت مطالعه متفرق میساخت بس سعی
بسیار نمود تا او را گرفته و پیمانی بردم او بست و او را بتقف حجره بیاویخت اتفاقا
تا او را جفتی بود چون از سوراخ بیرون رفت و جفت خود را او آویخته دید بمیان
سوراخ رفت و بعد از مدتی بیرون آمد یکدانه اشرفی بدهن او بود او را نزد عالم
نهاده و قصد او مرخص کردن نمع او بود عالم اشرفی را بر داشت و اعتنا نکرد و
بمطالعه مشغول شد پس بسوراخ رفته اشرفی دیگر بیرون آورده نزد عالم گذاشت باز
عالم التفات نکرده بار سیوم برفت و اشرفی دیگر آورده نزد عالم انداخت و عالم
متوجه نشد پس بسوراخ رفته کیسهٔ خالی آورده نزد عالم گذاشت یعنی آنکه دیگر اشرفی

باقی نمانده است پس غلام خندید و موش را واکرده مرخص نمود بعد از آن دیگر
از موش باو ضرری نرسید گویند که مردی بسفر رفته بود نامه بزن خود نوشت
که شوق ملاقات تو از حد فزون و از حیز عدد بیرون گشت از آغاز ایام مفارقت
تا حال نکاح خود را نه بحلال و نه بحرام نگشوده ام امید که از شما نیز حال بدین منوال
بوده باشد والسلام تاجری بطرف هندوستان میرفت نقل میکرد که چون ببعض
منازل رسیدم بشراب خوردن مشغول بودم ناگاه دیدم که میمونی نزد من آمده
و نزدیک بمن بنشست قدری شراب در جام کردم باو دادم پس بیاشامید و رفت
و بعد از اندک زمانی بیامد و یکدانه اشرفی هندی که در قیمت مقابل بود با چهار
اشرفی آورده نزد من نهاد پس قدری دیگر شراب باو دادم باز دیگر برفت و
اشرفی دیگر آورده بمن داد و همچنین تا هفتاد اشرفی برای من آورد با خود
گفتم که از پی او میروم و محل این اشرفی را می بینم که در کجا است چون رفتم دیدم
که اشرفی را از میان درختی بیرون میآورد این بار قدری دیگر شراب باو دادم
چون مست شد او را بخواب گذاشتم و رفتم و اشرفیها را تمام بیرون آوردم مالی
عظیم بودند پس از آن منزل روانه شدم و بقریه که بآن نزدیکی بود رسیدم و
یکی از خانها منزل نمودم و اشرفیها را در زیر زمین پنهان کردم چون فردا شد
دیدم چند هزار میمون بحوالی قریه آمدند هر یک از ایشان قدری گیاه خشک
بدهن دارد و بعضی از ایشان آتش بدهن آورده بودند پس داخل قریه شدند و
بر پشت بام خانها رفتند که خانها را آتش بزنند زیرا که خانها همه چوب بودند پس
اهل قریه جمع شده میگفتند این میمونها را که اذیت نموده است پس از اشارات میمونها
یافتند که اشرفی از اینها دزدیده اند پس تفحص نموده مرا در میان قریه غریب یافتند
پس حجره مرا تفحص نموده اشرفیها را یافتند پس آنها را بیرون آورده بمیمونها دادند پس
میمونها هفتاد اشرفی جدا نمودند نزد من گذاشتند باقی را بدهن گرفته برفتند و
میمونها در مراتب شعور و ذهن حکایت بسیار است باب در آنچه نقل کردیم از

کتب معتبره مثل ربیع

کتب معتبره مثل ربیع الابرار زمخشری و محاضرات راغب و غزالی و بهجة المجالس
ابن عبد البر و بستان ابی اللیث و عیون الاخبار و سلوان المطاع و کتاب
مسامرة شیخ عربی و مقامات حریری و نوابغ الکلم و الحماسه و مرآة الزمان
ابن جوزی و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب معتبره فصل در کلام
امیر المومنین علیه السلام کسی که باید از برای طلب معرفت برود که کار خود
پس اگر شناخت موجودی را که منتهی بشود بسوی آن فکر او پس او مشبه است
و اگر فکر او برسد بنفی محض پس او معطل است و اگر مطمئن بشود بموجودی
و اعتراف بکند بعجز از ادراک او پس او موحد است و آنحضرت فرمود عقل از برای
اقامه رسوم بندگی است نه برای ادراک ربوبیت است و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود بدرستی که خدا تعالی مخفی است از بصایر همچنانکه پنهانست از چشمها و
بدرستی که ملاء اعلی طلب او میکنند همچنانکه شما طلب میکنید او را و از آنحضرت
علیه السلام پرسیدند آیا دیده پروردگار خود را فرمود آیا می پرستم کسی را که
ندیده باشم او را باز گفتند او را می بینی فرمود نمی بینند او را دیدها بمشاهده
عیان و لیکن ادراک میکنند او را دلها بحقایق ایمان گفته اند که مراد بحقایق ایمان
ادله و براهین است که موجب قطع و جزم میشود و ممکن است که اراده بشود
ایمانی که در قلوب مستقر است زیرا که بعضی از آن عین ثابت است و از تحقیق
گفته اند شناختن خدا را بوجود و با آنکه بهشت مثل اضحی پس شروع کن بعبادت
او و زیاده از این طلب مکن پس بدرستی که حاصل نمیشود برای تو مگر تعب و
شاید که راه بر تو گم بشود و ترا بمحل سباع برساند شیعی بفتح شین منسوب
بشیع که طایفه ایست از همدان گفته اند سنت دوست بدار آل محمد را و مباش
رافضی و ثابت بدار وعدهای عذاب الهی را و مباش مرجی و کافر مدان می
مردم را بگناه و مباش خارجی و لازم بدار حسن ظن را از خدای خود و گناه را
از نفس خود و مباش قدری سنکویم مراد او با آنکه مباش رافضی یعنی سب

شیخین که خلافت آل محمد را غصب کردند و مردم را باستتار و اذلال ایشان
وا داشتند و شاید که شیعی گمان کرده است که محبت آل محمد با محبت کسانی
که او خواسته است در یک دل جمع میشود مرویست که شخصی با میر المؤمنین
علیه السلام گفت بدرستی که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم عثمان
را حضرت فرمود تو اعوری یعنی یک چشم تو کور است یا تمام کور شو یا تمام
بینا شو فاضل ابن خلکان گفته که تسنن جمع نمیشود با دوستی علی بن ابی
طالب و مرجی مشتق است از ارجاء یعنی تاخیر زیرا که ایشان تاخیر میکنند
عمل را از نیت و میگویند ضرر نمیرساند با وجود ایمان هیچ گناه و شاید که
اطلاق بشود لفظ مرجیه در احادیث ما بر مطلق مخالفین زیرا که ایشان تاخیر
میکنند علی را علیه السلام از درجه و مرتبه او و مرجیه بمعنی اول نقیض
خوارج است زیرا که خوارج کافر میدانند هر کس را که گناه بکند و از
اینجهت تکفیر میکنند علی را علیه السلام بسبب تحکیم حکمین و مراد بقدری
در اینجا معتزله است که میگویند خدا را دخلی با فعال بندگان نیست و لطف
و توفیق و اکراه کردن از افعال خدا نیست حتی آنکه هرگاه خواسته باشد
فعلی از افعال بندگان بعمل بیاورد ممکن او نیست و عاجز اند که بنده را
از فعل او مانع بشود و چون ایشان بمذهب اشاعره نظر کردند که اشاعره
همه افعال را بخدا نسبت میدهند و فعل قبیح و عقاب را لازم میدانند ایشان
منزه کرده اند خدا را از فعل قبیح و این فعلها را اختیار نموده خدا را از قدرت
و سلطنت عزل کرده اند و از اینجهت حضرت صادق علیه السلام فرمود
نه جبر است و نه تفویض بلکه امریست ما بین این دو امر و بدانکه چون
در اخبار آمده است که قدریه مجوس امتند و در حدیث دیگر وارد شده
که لعن شده اند قدریه بر زبان هفتاد پیغمبر نسبت داده اند هر یک از معتزله
و اشاعره آنرا بدیگری باعتباری پس معتزله میگویند مراد بقدریه اشاعره اند

قول

که میگویند هرچیز

که میگویند هرچیزی بقضای خدا و تقدیر اوست و معزول میکنند بنده
را از اعمال او و اشاعره میگویند مراد بان معتزله اند زیرا که ایشان نفی
میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال را به بندگان
و ظاهر از اکثر احادیث معلوم میشود اینست که مراد بان اشاعره اند و اطلاق آن
بر معتزله نادر است ابن مسعود گفته است بنیت جماعت بکثرت مردم نیست که
حق با اوست جماعت است و هرچند که یکنفر باشد میگویم اهل سنت استدلال
میکنند بر حقیقت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب
قلت و نگاه نکرده اند بانکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و بر زبان پیغمبر
بان پیغمبران و ائمه علیهم السلام مدح کرده و در حق ابراهیم بود امتی قانتا
یعنی مردی جامع خیرات و دعاخوان و از این جهت وارد شده است که مؤذن
بتنهائی جماعتست و این حدیث را معنی دیگر است و آن اینست که هرگاه مؤمن
تنها نماز بکند با اذان و اقامه نماز میکند بعقب او دو صف از ملائکه که یکطرف
ایشان بمشرق و طرف دیگر در مغربست و اگر نماز بکذارد با اقامه تنها نماز
میکذارد با او یکصف از ملائکه و ثواب ملائکه برای آن بنده نوشته میشود و
مرویست که چون موسی علیه السلام ظاهر شد سقراط حکیم باو گفت ما خود را
تهذیب کرده ایم و احتیاج بتهذیب غیر نداریم میگویم سقراط استاد افلاطون
و ایشان حکمای فلاسفه یونانند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند و
مرویست که حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام گفتند از چه راهست که متهجدین
یعنی کسانی که شب را بعبادت میگذرانند بهترین مردمند از حیثیت نیکو روئی
حضرت فرمود با خدای خود خلوت کرده اند پس میپوشاند است ایشانرا از نور
از نور خود و حضرت موسی علیه السلام عرض کرد خداوندا کجا ترا بیابم حق
تعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی از حضرت علی علیه السلام
مرویست که فرمود کسی که سائلی را نا امید رد نماید داخل نمیشوند ملائکه در آن خانه

تا هفت روز سائلی نزد زنی آمد که طعام می‌خورد پس زن برخاست و لقمه بدهن
سائل گذاشت پس پسر خود را همراه شوهر خود بود و پسر را بر زمین گذاشته از
پی حاجت خود رفت ناگاه گرگ آمد و پسر او را گرفت و برد زن فریاد کرد که
گرگ پسر مرا برد شخصی پیدا شد و گلوی گرگ را گرفته پسر را از دهن او بیرون
آورد و گفت این لقمه بآن لقمه که بتو گویند که شخصی پسر خود را بسفر تجارت فرستاده
بود و اصلا خبری از او نمی‌رسید روزی دو نان بفقیری تصدق نمود و آن
روز را تاریخ نگاه داشت بعد از یکسال پسر او با نفع بسیار سالم برگردید پدر باو
گفت آیا در این مدت بلائی بتو نرسید گفت بلی کشتی ما در وسط دریا غرق شد
و من نیز غرق شدم دیدم دو جوان آمدند و دست مرا گرفته بکنار دریا انداختند
و بمن گفتند که پدر خود را بگو ما همان دو نانیم که تصدق کردی چه میشد اگر زیاده
میدادی **فصل** بودند مردم قبل از این که حجاج زوار را استقبال میکردند و
قبل از آنکه آلوده معاصی شوند از ایشان التماس دعا میکردند یکی از علما و زهاد
میگفت شصت سال مجاور کعبه بودم و شصت حج بجا آوردم پس هیچ کار جز داخل
نشدم مگر آنکه چون بیرون میامدم پس محاسبه با نفس خود میکردم میدیدم که
نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا تعالی از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که فرمود کسی که قرآن بخواند در جائی که نماز ایستاده است پس از
برای اوست بهر حرفی صد حسنه و کسی که قرآن بخواند در نماز نشسته پس
از برای اوست بهر حرفی پنجاه حسنه و کسی که بخواند و در غیر نماز با وضو باشد
پس از برای اوست بیست و پنج حسنه و کسی که بی وضو بخواند پس ده حسنه و
موذنی اذان میگفت چون بحی علی الصلوة رسید مردم جمع شدند و بنماز
مشغول شدند شخصی میگفت بخدا قسم که اگر میگفت حی علی الزکوة یکنفر نمی
آمد در تاریخ گفته است که فیثاغورس حکمت را از حضرت سلیمان علیه السلام
معاصر اخذ کرده بود که خود علم آواز و تالیف نغمه را استخراج نمود و ادعا میکرد

که از مشکوة النبوة

که از مشکوة النبوة گرفته است و سقراط شاگرد او بود و افلاطون میگفت نیست با
من از علم مگر آنکه میدانم که عالم نیستم بعضی از علما را گفتند که از جهل چیزی بدتر
باشد گفت بلی جهل بجهل بعضی از منجمین گفته‌اند که ولادت پیغمبران ببرج سنبله
بود و طالع پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میزان بود منجمین گفته‌اند که نگاه کردن بکوکب
زحل باعث حزنست همچنانکه نظر کردن بزهره موجب سهو است شعبی را از چیزی پرسیدند
گفت نمیدانم گفتند حیا نمیکنی و میگوئی نمیدانم و حال آنکه تو فقیه عراقین میباشی
گفت چگونه حیا بکنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکردند در وقتی که میگفتند
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی علمی نیست برای ما مگر آنچه تو بما تعلیم کردی اسکندر را
گفتند چرا معلم خود را زیاده از پدر تعظیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر مرا از آسمان بزمین
آورده و معلم من مرا از زمین بر آسمان برده است در اثر است که هر بد چیزیست که مجلس
عالم برویم و او را نبینیم چون از او بپرسیم بگویند نزد امیر رفته است هرون رشید
کسائی را در بین راه دید پس بایستاد و از احوال او پرسید کسائی باو گفت اگر نه علم
و ادب بمن نرسید مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است از ایستادن امیر المؤمنین در
میان راه برای من همین مرا کافی است ابو یوسف قاضی آمده بود که هرون
را ملاقات کند یکسال بدر خانه او بود و ملاقات او میسر نشد تا آنکه رشید
یکی از کنیزان زبیده عاشق شد زبیده قسم خورد که آن کنیز را نفروشد و
نبخشد پس این مسئله بر هرون مشکل شد و علما حل آن نکردند پس ابو یوسف
گفت چاره اینست که نصف کنیز را بخلیفه ببخشد و نصف را بفروشد هرون
گفت میخواهم امروز او را وطی کنم ابو یوسف گفت امروز او را آزاد کن و
بعقد نکاح در آور پس هرون خوشحال شد و ابو یوسف را منزلتی عظیم
بهم رسید ذو النون مصری گفت مبادا علم را بجهل تحصیل کنی گفتند علم بجهل چگونه
حاصل میشود گفت هر گاه بغیر از وقت نزد عالم بروی و از مردم
بالاتر بنشینی و حرمت شیوخ و بزرگان را ترک کنی پس این طلب علم است

بجهل حضرت امیر علیه السلام بکاتب خود فرمود دوات خود را تازه کن
و میدان قلم خود را دراز بنما فاصله مابین سطور فراخ بده و حروف را کوچک
بنویس پس بدرستی که این سزاوارتر است بنیکوئی خط در کتب قدما مذکور
است اول کسی که بقلم نوشت ادریس بود علیه السلام و اول کسی که خط کوفی
کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله بود یکی از پادشاهان ابن سعید نه خواهش
تو چیست کفت دوستی که نظر کنم بنبوت او و محتاجی که نظر کنم بمال او و کتابی
که نظر کنم در آن حضرت امیر المؤمنین در وقتی که ضربت باو زدند فرمودند
از میان کوسفندان نکذشته‌ام و در زیر جامه خود را ایستاده نپوشیده‌ام و بر ذروه
های قلم نخشته‌ام · پس از کجا این الم بمن رسید · علی بحرته القیت نفسی · و ایری
نام بین الخصیتین · فقالت خل عنی خل عنی · عندك قط ما اقررت عینی
فاین لك ساکن کسکون حرفی · ولم یجز التقاء الساکنین · یعنی بر نفس بحرته
انداختم خود را و حال آنکه ذکر من خوابیده بود مابین خصیتین پس کفت
بکذار مرا عقل تو هرکز روشن نکرده ام چشم خود را پس ذکر تو ساکن است
مثل ساکن بودن نون من و جایز نیست ملاقات دو ساکن همدیکر را در
خانه یکی از بزرکان مشربه نقره کم شد ابن هانی منجم کفت این مشربه خود را
دزدیده است مردم بخندیدند ابن هانی کفت آیا در خانه کنیزی هست که فضه
نام داشته باشد کفت بلی فضه مشربه را برده است چون تحقیق کردند همچنین
بود زن یکی از بزرکان انکشتر خود را کم کرده بود ابی معشر منجم کفت خدا
این انکشتر را برده است چون تفحص کردند از لای دو میان قرآن یافتند منجمی را
بردار آویختند شخصی باو کفت آیا این را بعلم خود دیده بودی کفت بلندی برای
خود دیده بودم اما نمیدانستم که بر چوب دار است شخصی چیزی مینوشت و
دیکری باو نکاه میکرد چون کاتب عاجز شد در بین کتابت نوشت اکر نه
این مرد ثقیل مبرم بجنب من بود هر اینه که بر این نامه مطلع میشد هر اینه مطالب

محمد را تمام [illegible]

خود را تمام مینوشتم این مرد کفت بخدا قسم که آنچه نوشتی ندیده‌ام کفت اکر نمی
دیدی پس انکار تو از چیست فصل عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت لباس
متنعم و خوش کذران بود چون بخلافت رسید از همه مردم زاهدتر بود در
روز جمعه خطبه میخواند لباسی که در بر داشت قیمت کردند زیاده از سه درهم
نبود ابو عبیده بصری میل زیاد به پسران داشت اصمعی کوید روزی با ابی عبیده
بمسجد رفتیم دیدم که این اشعار بر ستون مسجد نوشته بود · صلی الاله علی
لوط و شیعته · ابا عبیدة قل بالله آمینا · فانت عندی بلا شك بقیتهم · منذ
حلمت وقد جاوزت سبعینا · یعنی رحمت کند خدا لوط را و شیعه او را ای ابو عبیده
بخدا قسم آمین بکو پس تو نزد من بی شك بقیه ایشانی از وقتی که بالغ شدی و
حال آنکه از هفتاد سال متجاوزی پس ابو عبیده بمن کفت ای اصمعی بر پشت من
سوار شو و این اشعار را حك کن پس بر پشت او رفتم و آنرا محو نمودم چون
زمانی کذشت بمن کفت زود باش که پشت من شکست کفتم تمام محو شد مکر کلمه
لوطا فقط کفت این حرف بدترین حروف بیت و ظاهرترین کلمات مطلوبست
مردم از زبان ابو عبیده می ترسیدند زیرا که کتابی در معایب تألیف نموده بود
و همه کس را عیب نموده بود کویند که ابو عبیده بطعام بعضی امرا حاضر بود یکی از
غلامان امیر قدری مرق بر رخت او ریخت امیر باو کفت ده قبا بتو میدهم ابو
عبیده کفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی چربی و روغن در آن
نیست پس امیر یافت و ساکت شد شخصی کفشی برای مهدی عباسی آورد
و کفت این کفش از رسول خداست پس مهدی آنرا بوسید و بر هر دو چشم
کذاشت و ده هزار درهم با شخص داد چون برفت مهدی کفت بخدا قسم که این
نعلین را رسول الله ندیده است و لیکن اکر آنرا رد میکردم بمردم میکفت که نعل
رسول الله را برای خلیفه بردم آنرا رد کرد و مردم او را تصدیق میکردند زیرا
که عامه خلق را عادت است که طرف ضعیف را میکیرند و بود مهدی عباسی

که هرگاه برای دفع شر از مظلوم و دادخواهی می نشست میگفت علما را نزد
من حاضر کنید تا انکه بسبب حیا از ایشان داد دردمندان بخواهم رشید داخل
یکی از قریها شد زنی از اهل قریه از لشکر او تظلم نمود رشید باو گفت مگر قران
نمیخوانی که خدا میفرماید ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها یعنی بدرستی
که ملوک هرگاه داخل میشوند قریه را فاسد میکنند ان زن گفت یا امیر المؤمنین
مگر نخوانده قول خدا را فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا یعنی پس اینست خانهای ایشان
که خالیست یعنی خرابست بسبب انچه ظلم کرده اند رشید گفت راست گفتی پس امر
کرد که لشکر از انجا بیرون رفتند چون یحیی بن خالد برمکی مرد در جیبش رقعه
یافتند که نوشته بود مدعی پیش رفت و خصم بعد از این میاید و حاکم محتاج
بشاهد نیست چون رشید بر مضمون ان مطلع شد گریست و گفت بخدا قسم
راست گفت ابو جعفر منصور عباسی اموال بسیاری از عمال خود مصادره کرده
بود جمع کرفت و بر هر کیسه اسم صاحب انرا نوشته در انداروی نهاد چون
خواست که بحج رود به پسر خود مهدی را گفت هر وقت که مردم مال هر کس را بصا
حبان بده پس مهدی بموجب وصیت پدر عمل نمود مردم او را دوست داشتند
و بعضی گفته اند که مهدی گفت امری برای تو صورت داده ام که مردم از تو
راضی شوند و تو میل نمایند و از مال خود چیزی صرف نکنی عمر بن عبد العزیز را
گفتند باعث بر زهد و توبه تو چه بود گفت غلامی از غلامان خود را میزدم
پس بمن گفت یاد بیاور شبی را که فردای ان روز قیامتست پس این سخن در
دل من اثر کرد علی علیه السلام فرمود زکوة ظفر عفو است مامون بسیاری
از عاصیان را عفو میفرمود و میگفت اگر مردم محبت مرا بعفو میدانستند هر اینه
تقرب می جستند بسوی من بگناهان و میگفت اینقدر بعفو لذت میبرم و محظوظ
میشوم که گمان من اینست که خدا اجری بمن نخواهد داد غلامی ساق پای
اقای خود را گرفته بود اقا باو گفت چه میکنی غلام گفت ای اقا معذور بدار

خیال میکردم پای

خیال میکردم پای بلبی من است فضل از علی علیه السلام مرویست که
فرمود بدرستی که خدا تعالی مهلت داد فرعون را در دعوی او بسبب اسانی
اذن او و بذل طعام او میگویم بود فرعون که در وقت چاشت و شام امر میکرد
که درها را وا میکردند پس فقرا و ایتام و غریبان بر مائده او حاضر میشدند و
از این جهت خدا او را چهار صد سال مهلت داد ابو تمام گفته است لیس الحجاب بمقص
عنك لي املا ان السماء ترجى حين تحتجب یعنی نیست پرده قطع کننده از تو برای
من ارزو را بدرستی که اسمان امید داشته میشود باران در حالی که پرده میکند و
ابو الطیب گوید لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم یعنی ان
برای که میخواهی دنیا را هرگاه اراده نکنی بان خوشحالی دوست را یا بدی گناهکار
از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست بهترین مال انچیزیست که محافظت شود
بان ناموس در حدیث دیگر مرویست که ستر ناموس بمال صدقه است پادشاهی
وزیری صاحب عقل داشت که مشکلات ملکی را برای وزیر و عقل متین او
حل میکرد اتفاق وزیر از پادشاه هراسان شده بگریخت پادشاه نامه بملاطفت
و مهربانی باو نوشته باحسان و عفو او را وعده داد وزیر در جواب نوشت
که من در اصل فطرت ازاد بودم محبت و احسان سلطان مرا در سلك عبید
کشید و جفای و خوف تو باز مرا بازادی و خلقت اصلی برگردانید دیگر سر بعبودیت
فرو نمیاورم و گردن بقید سلسله بندگی نمیگذارم والسلام گفته اند که جود و
شجاعت دو خواهراند که از یکچشمه جاریند و انچشمه قوت نفس و بلندی همت است
و گفته اند که هر شجاع صاحب جود است مگر عبد الله بن زبیر که باوصف شجاعت
بخیل بود اسکندر را گفتند چه چیز ترا خوشحال میکند گفت قدرت باقتضای من بر
احسان نسبت بکسی که بر من احسان کرده باشد حجاج را گفتند چه بسیار حسودی
گفت حسودتر از من کسی است که گفته است رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من
بعدی یعنی خداوندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد از برای کسی بعد از من

میگوییم این ملعون چون معانی قرآن را نفهمیده این هذیان از او صادر شده
است و بتحقیق که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سلیمان علیه السلام
از خدا تعالی ملکی طلب نمود که بر مردم ظاهر نشود انکه ان ملک از جانب خداست
نه مثل ملک پادشاهان که بغلبه و قهر حاصل میشود و بلشکر و محاربه هم میرسد
و از اینجهت خدا تعالی باد را برای او مسخر کرد و انس و جن را فرمان او نمود
پس معنای ایه در این هنگام اینست که سزاوار نیست برای هیچ کس که بگوید انکه
ملک سلیمان مثل غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخیل است بعرض خود نه بملک
خود اعراب گفته اند که ملاقات نمیکردیم هیچ جنگ را که علی در ان بود مگر انکه
وصیت میکردند بعضی از ما بعض دیگر شخصی علی را در لشکر محاربه دید پس
گفت که میدانم ملک الموت در جانبی است که علی علیه السلام در انست والی
یمن یکی از اعراب بود یهود یمن را جمع کرد و با ایشان گفت در بارهٔ انبیا علیهم السلام
چه میگویند گفتند عیسی را کشتیم و بر دار کشیدیم اعرابی گفت از زندان بیرون
نروید تا انکه دیه او را بیاورید هند شخصی را کشند اگر میگویند امیر تو غضب
خواهد کرد گفت امیر غضب کند و من زنده باشم بهتر است از انکه راضی نشود و
من میت باشم گویند که چون حجاج عبدالله بن زبیر را بر دار کشید مادر عبدالله
اسماء بنت ابی بکر بیامد چون نظرش بر عبدالله افتاد حایض شد و حال انکه صد
سال از عمرش گذشته بود و شیر بپستان او امد پس نزد حجاج امد و گفت ایا هنوز
نیست که این سوار پیاده نشود حجاج گفت میت عبدالله را با مادرش بگذارید حکما
گفته اند هرگاه دیدی که شخصی سحرگاه از خانه خود بیرون امد و گفت میگوید
انچه نزد خدا تعالی است بهتر است پس بدانکه همسایه او ولیمه دارد و او را نطلبیده
است و هرگاه دیدی که جمعی از خانه قاضی بیرون میایند و میگویند انچه
شهادت داشتیم دادیم پس بدانکه شهادت ایشان رد شده و قبول نکرده است
و هرگاه داماد در صبح شب زفاف میگوید که صلاح و تقوی بهتر است از همه

زجمیع چیز

چیز پس بدانکه زوجه او بدشکل است و هرگاه دیدی که شخصی راه میرود
و با طراف خود نگاه میکند پس بدانکه میخواهد حدثی صادر کند و هرگاه دیدی
که شخصی از خانه حاکم بیرون میاید و میگوید دست خدا بالای همه دستهاست
پس بدانکه او را زده اند علما گفته اند که عقل بمنزله شوهر و نفس بمنزله زوجه
و بدن بمثابه خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس بمصالح بدن
مشغول میشود و بدن بابادی میرسد همچنانکه زنی که شوهر بر او تسلط دارد
بمصالح خانه اشتغال مینماید پس همه امور بصلاح در میایند و هرگاه نفس غالب
و عقل مغلوب و مقهور گردید بافساد میپردازد و بخرابی سعی میکند همچنانکه
زن سلیطه باعث فساد امور خانه است معن بن زایده گفت به پشت سر هیچ کس
نگاه نکردم مگر انکه عقل او را شناختم با و گفتند اگر روی او را ببینی گفت در این
هنگام کتابی است که از ان میخوانم حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام گفتند عاقل را
برای ما وصف کن فرمود عاقل کسی است که هر چیزی را بموضع خود بگذارد اسکندر
گفت رای صواب را از شخصی حقیر حقیر مدان پس بدرستی که مروارید را حقیر نباید
دانست بسبب حقارت غواص ان شخصی بدیگری گفت کیفیت خصومت و مرافعه را بمن
بیاموز گفت انچه بر ذمه تواست انکار کن و انچه از تو نیست ادعا بکن و مردگان را
شاهد قرار بده و قسم را تاخیر کن تا خیال ازا بکنی زنی ادعا نمود که شوهر او
عنین است مرد گفت زن دروغ میگوید هرگاه میخواهید ذکر خود را مثل اهن کنم و
بدست قاضی بگذارم قاضی گفت از ان باره سخن کن و سوراخ فرج زن خود را بگو
و ما را از او خلاص کن زنی نزد قاضی میگفت شوهر من لوطی است و با من نمیخوابد
مرد گفت من عنینم قاضی گفت ذکر خود را بدست من بده تا از ان امتحان کنم پس
امرد ذکر خود را بقاضی داد قاضی از ان حرکت مالید و چون قاضی مردی بدشکل بود
هر چه از ان مالید سست تر میشد مرد با و گفت ایها القاضی اگر ملک الموت ترا
ببیند سست میشود و ذکر مرا بدست غلام خود بده و غلام قاضی بصری صاحب

جمال بود پس غلام دیگر او را بدست گرفت دفعه دیگر برخواست زن که این
حال را مشاهده کرد کشت تیغ را بغلاف خود بگذار دید قاضی گفت با زن خود مصا
حبت کن و طمع از غلام قاضی ببر فصل بدانکه مسلمانان بعد از رسول الله صلی
الله علیه و آله بودند که نام خود را صحابه میکردند و کسانی را که صحابه را دیده
اند تابعین میگفتند و بعد از تابعین اتباع تابعین بعد از ان مردم مختلف شدند
و خواص امت را زاهدین و عباد نام نهادند بعد از ان بدعت ظاهر شد و هر فرقه
ادعا میکردند که در ایشانست زهد و زهاد پس اهل رقص و غنا و وجد نام
نهادند خود را صوفی و اول کسی که نام خود را صوفی نهاد ابو هاشم کوفی بود بسبب
انکه ایشان در اعصار ائمه علیهم السلام با ائمه معارضه میکردند و بعد از ائمه [را]
با علما معارض بودند و مستمر بود تا امروز روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم
موعظه میکرد ناگاه یکی از صوفیان فریاد بر کشید پیغمبر فرمود کیست انکه دین ما را
بر ما مشتبه میکند اگر راست میگوید پس خود را مشهور کرده و اگر دروغ
گو است پس خدا او را فنا کند میگویم این عادت صوفیه است هرگاه شعری شنوند
یا پسری صاحب جمال ببینند یکی از صوفیه را گفتند جبه خود را بفروش گفت هرگاه
صیاد دام خود را بفروشد بچه چیز شکار میکند در کتاب روض الاخیار مذ
کور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زدند زیرا که کثرت اکل و بزرگی
لقمه و فوت هاضمه عادت ایشان است یکی از علما را از تصوف پرسیدند گفت خود
دانست و رقص کردن و درباره ایشان گفته اند که ایشان جمعی هستند همه
همت ایشان در رقص است و هریسه ایا جیل التصوف شر جیل لقد جئتم بامر جمیل
ای القرآن قال الله فیکم کلوا اکل البهایم وارقصوا لی یعنی ای جماعت صوفیه
شما بد جماعتی هستید بتحقیق که آورده اید امری محال را آیا در قرآن فرموده است
خدا در باره شما که بخورید مثل خوردن حیوانات و رقص بکنید برای من اول
کسی که بازی را برقص احداث نمود سامری بود در وقتی که بیرون آورد گوساله

که او از میکرد باد

که اوان میکرد با دف و ساز بعضی از صوفیه را گفتند سبب پاره کردن پیرهن
در وقت سماع چیست گفت بدرستی که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل وعظ
میفرمود ناگاه یکی از ایشان پیرهن خود را پاره کرد خدا تعالی بموسی فرمود که باو
بگو پاره بکن دل خود را نه پیرهن خود را میگویم این حجت است بر ایشان نه
برای ایشان و مراد بپاره کردن دل با ترس و خوف است بدرستی که مؤ
منین هرگاه خدا مذکور شود دل ایشان میلرزد و یاد دوری از دنیا و شهو
ات و صوفیه هیچ کدام از این صفات متصف نیستند و صوفیه گفته اند ذوق وجد
عجز روح است از احتمال غلبه شوق نزد یافتن سر یعنی ذکر واعظی در مرو
بود که مردم را موعظه میکرد و خلق بسیار بموعظه او جمع میشدند و از شنیدن
عقوبات الهی و آیات و احادیث ترس انگیز گریه میکردند چون آواز گریه بلند
میشد و غم بر مردم غالب میکرد از آستین خود طنبوری کوچک بیرون میاورد
و آهسته آهسته مینواخت و میگفت با وجود این گریها محتاج است که مردم را ترتیب
دماغ حاصل شود بعضی مسخرگان میگفتند شکر خدا بکنید باو گفتند چرا گفت
زیرا که اگر حدثی از شما صادر شود بوی ان بزودی دفع میشود و هرگاه
بوی خوش بکار برید بوی ان بر شما میماند آیا این از نعمتهای خدا نیست از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که عمل خوبان از مردان خیاطی است
و از زنان رشتن پنبه است و اکثر عملها آنحضرت در میانه خانه دوختن رخت
بود و لقمان حکیم و ادریس پیغمبر خیاط بودند و حضرت فرمود لعنت میکنند بافندها
را پس بدرستی که اول کسی که حیاکت نمود آدم علیه السلام بود خیاطی با بن
گفت من زخمهای پادشاهان را میدوزم آیا ترسی بر من هست که از اعوان
ظالمین بوده باشم ابن مبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن بتو میفرو
شند و اما تو پس از خود ظالمینی میگویم این از احادیث مستفاد میشود هم
ترجیح یکی از دو قول و ان حرام بودن اعانت ظالمین است حتی در اموری

که ظلم در انها باشد مثل بنای مساجد و پل از برای اطلاق ایات و اخبار
از جهت انکه تو هرگاه تحقیق کنی خواهی یافت جمع معاونات را که منتهی میشوند
باعانت بر ظلم از برای انکه خیاط شلوار هرگاه ترک کند خیاطت را برای ایشان
از حکومت و ظلم باز میمانند و از برای انکه هرگاه تخصیص بدهیم اعانت حرام را
با جز که از برای انست دخل بظلم هر اینه تخصیص ان باعانت ظالمین فی مائده بیت
زیرا که اعانت بر ظلم حرام است مطلقا چه برای ظالم و چه غیر ظالم حتی انکه اعانت
مؤمن بر ظلم نیز حرام است گفته اند که هر کس را سرمایه ایست و سرمایه دلال دروغ
دروغ است لقمان حکیم هرگاه باغنیا و صاحبان ثروت میگذشت بایشان میگفت
ای اهل نعیم نعمت بزرگ را فراموش مکنید و هرگاه بفقرا میگذشت میگفت مبادا
دو بار مغبون بشوید مولینا جلال الدین از خادم خود پرسید از ماکولات
در خانه ما چه هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال میشد و حمد
خدا میکرد و اگر میگفت نقد را احتیاج هست منفعل میشد و میگفت بوی فرعون
از خانه من میاید دزدی بخانه فقیری رفته بود و هر چه جستجو کرده چیزی
نیافته چون خواست بیرون رود صاحب خانه باو گفت در را به بند دزد
گفت از بسکه از خانه تو مال بسیار برده ام خدمت بمن رجوع میکنی موسی عرض
کرد خداوند چرا روزی میدهی احمق را و محروم میکنی عاقل را فرمود بجهت انکه
بداند عاقل که در تحصیل رزق حیله و مکر نیست ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال
بسیار بطی است و حرکت ادبار سریع است زیرا که اقبال بمنزله بالا رفتن است
از نردبان و ادبار بمنزله افتادن از بلندی به پائین ابو زرجمهر را پرسیدند
چرا امور اساسان از هم پاشید و در اضطراب بودند و حال انکه مثل تو حکیمی در
میان ایشان بود گفت بسبب انکه باعمال بزرگ و امور مهمه کردوی میدادند از
اشخاص کوچک اعانت می جستند پس رسید امر ایشان بانچه رسید مدائنی گوید
شخصی را در موسم حج دیدم که مرا پیاده کند در وقتی که مردم همه سوارند گویند

مثل دنیا و آخرت

مثل دنیا و اخرت مثل شخصی است که دو زن دارد هر کدام از ایشان را راضی
کرد دیگری رنجیده و ساخته است یکی از حکام شخصی را بستون خانه بسته بود
مرد ان شخص التماس نمود که مرا از این ستون واکنید و بستون دیگر بندید گفتند
چرا گفت شاید در بین راه گشودن و بستن فرج بشود پس او را گشودند همین
ستون دیگر نبسته بودند که نامه عزل حاکم رسید و حکم شده بود که ضبه خراج اما
از او باز یافت نمایند پس حاکم را بجای او بستند و در زمان ابو جعفر رسم بود که
روز شنبه را تعطیل میکردند و درس نمیخواندند میگویم گویا ابو حنیفه خواسته است
که به یهود شبیه نشود زیرا که ایشان شنبه را عید میکردند و میگفتند که شنبه
روزیست که خدا در ان روز راحت میکند و روز استراحت خداست از افرینش
چیزها در حدیث است که علی علیه السلام بسایه خیمه بود زنی بنشست عجوزه
گفت کیست که بسایه خیمه ما نشسته است بر جزای بنده خدا پس علی برخاست
و بافتاب بنشست و گفت تو مرا از این نداشتی بلکه مرا کسی برداشت که نمیخواست از
دنیا چیزی داشته باشم پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود در شب معراج اوازی
شنیدم گفتم یا جبرئیل این اواز چیست گفت سنگی است که خدا تعالی از لب جهنم
هفتاد سال قبل از این انداخته است و این مدت میرفت اکنون بقعر جهنم افتا
ده است فصل نعمان بن منذر زیر درختی بنشست که بلهو مشغول شود عدی
باو گفت میدانی این درخت چه میگوید این اشعار میخواند رب رکب قد انا
خوا حولنا * یمزجون الخمر بالماء الزلال * ثم اضحوا عصف الدهر بهم * وکذاک
الدهر حالا بعد حال یعنی بسیار شتر سواران که شتران خود را نزد ما خوابانیدند
و ممزوج میکردند شراب را باب زلال بعد از ان گردیدند که هلاک کرده بود
زمانه ایشان را و همچنین است زمانه که میگردد حالی بعد از حالی پس نعمان در ان
روز اندوهناک شد معاویه در امر خلافت خود نخلی عکه غرس کرد و گفت
مقصود من از غرس ان طمع در ثمر ان نیست لیکن قول اسدی بخاطر من امده است

لیس الفتی یعنی لا ابتغاء به ولا یکون له فی الارض آثار یعنی نیست جوان جوان
اگر طلب نشود روشنی باد و نبوده باشد ان او در زمین نشانه در بعض کتب
مذکور است که در مملکت بابل هفت شهر بود و در هر شهری چیزی عجیب
بود در شهر اول شکل زمین را کشیده بودند هر گاه یکی از اهل مملکت سر
از حکم پادشاه می پیچید و خراج او را نمیداد اب را از انشهر بان مملکت سرمیبا
دند پس اهل مملکت طاقت بستن راه اب نداشتند و مادام که در عمل اب را
مسدود میکردند از ان مملکت قطع میشد در شهر دوم حوضی بود که هر گاه باد
شاه مردم را ضیافت میکرد هر کس نوعی از شراب میاوردند و همه را در میان حوض
می ریختند و همه شراب ها با هم مخلوط میشد پس همه مردم از ان حوض میاشامیدند
و هر کس که هر نوع شراب که اورده بود میخورد طعم ان تغییر نیافت در شهر سوم
طبلی بود که هر گاه میخواستند احوال غایب را بدانند طبل را میزدند پس اگر ان
شخص غایب زنده بود اواز طبل میامد و هر گاه بمرده بود اواز در شهر
چهارم ائینه بود هر گاه میخواستند احوال غایب را معلوم کنند بان ائینه نگاه
میکردند و غایب را هر جا که بود در ان میدیدند در شهر پنجم مرغی از مس
بود هر گاه غریبی در ان شهر داخل میشد ان مرغ اواز میکرد که همه اهل شهر
میشنیدند در شهر ششم شکل دو نفر قاضی بر روی اب بود هر گاه دو نفر
با هم مرافعه داشتند ایشان را امر میکردند که نزد قاضیین بودند پس هر کدام
از ایشان صاحب حق بود بر روی اب میرفت و هر کدام باطل بود غرق میشد
در شهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق ان تنها سایه داشت پس اگر
یکنفر بزیر ان می نشست سایه بود و تا هزار نفر را سایه میداد و اگر یکنفر بر هزار
نفر زیاد میشد تمام مردم با افتاب بودند مرویست که خدا تعالی در ایام موسی
علیه السلام عنقا را افرید که از جانبی چهار و بال داشت روی ان مثل روی
انسان بود در کمال حسن و جمال و عنقا را نر و ماده خلق نمود و بموسی وحی

رسید که دو مرغ

رسید که دو مرغ عجیب افریده ام و رزق انها را از وحوشی که حوالی بیت
المقدس اند قرار داده ام و انها را با تو انس داده ام و قرار داده ام انها را زیادی فی
فضل بر بنی اسرائیل پس نسل ایشان زیاد شد و چون موسی بمرد عنقا از زمین
نجد و حجاز امد پس وحوش را شکار میکرد و اطفال کوچک را می ربود و میبرد
تا انکه خالد بن سنان ما بین عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و اله بنبوت
امد مردم از عنقا نزد او شکایت کردند پس خالد بر او نفرین کرده نسل او منقطع
شد گویند که روزی فخر رازی نشسته بود درس میگفت ناگاه بازی از پی
کبوتری پرواز میکرد کبوتر خود را بکنار فخر انداخته در میان استین او رفت
پس بان برگ دید شرف الدین ابن اشعار گفت جاءت سلیمان الزمان حمامة
والموت یلمح من جناحی خاطف من علم الورقاء ان محلکم حرم وانک ملجا
للخائف یعنی امد سلیمان زمان را کبوتری و حال انکه مرگ ظاهر بود از هر دو بال
شکار کننده ان کیست که تعلیم کرده است کبوتر را انکه محل شما حرم است و تو
ملجا خائفی گفته اند عمر دراز مار زیرا که مار نمیمیرد مگر انکه او را بکشند و از
این جهت عرب تفال بان میکنند در خواب یا در راه سفر لقمان بپسر خود گفت
باید مورچه از تو عاقل تر نباشد که در تابستان ذخیره از برای زمستان خود
جمع میکند زمستانی بسیار سرد و طولانی بود صفدع از مورچه قوت طلبید
مورچه باو گفت چرا تابستان نخواندی مشغول شدی ذخیره زمستان خود
جمع نکردی میگویم مراد لقمان تابستان دنیا و زمستان اخرت زیرا که تا
بستان وقت و سعی است باعمال و جمع ذخیره که در زمستان بکار بیاید عبد
الحمید کاتب گفته است سوار الاغ مشو زیرا که اگر تند برود هر دو دست تو تعب
میکشند و هر گاه اهسته برود هر دو پای تو بتعب است مردی را در روز سه شنبه
دیدند که بر الاغ خود سوار بود گفتند بکجا میروی گفت نماز جمعه میروم گفتند
وای بر تو امروز سه شنبه است گفت اگر این الاغ مرا بروز شنبه بمسجد جامع

برساند خوشا با احوال من اشتر را کشند بد زنو کیست کفت اسب خال من است
اعرابی زنی را دید که ملخ میخورد کفت دیده بودم که ملخ زرع را بخورد اما
ندیده بودم که زرع ملخ را بخورد میکویم کلام اعرابی اشارة است بقول خدای
تعالی نساؤكم حرث لكم یعنی زنهای شما زرعند برای شما پیغمبر صلی الله علیه
واله فرمود بسیار کنید برادران خود را پس بدرستی که پروردکار شما صاحب
حیا و کریم است حیا میکند از انکه عذاب نماید بنده را ما بین برادران او در
روز قیامت حکما کفته اند اکر دوستی داشته باشی و او را راستی حاصل شود
پس ده یك دوستی او برای تو باقی بماند دوست بدی نخواهد بود و هرکاه
دوستی پاك طینت داشته باشی پس ریاست و امارت و مراتب عالیه برای
او بجاه زیرا که رسیدن بانها تغیر دوستی اوست چون هشام بن عبد الملك را
بخلافت بشارت دادند بسجده شکر رفت و جمعی که نزد او بودند نیز بسجده
رفتند مکر ابرش کلبی که سجده بجا نیاورد هشام باو کفت ترا چه مانع بود
از سجده ابرش کفت همیشه اوقات شب و روز من با تو هستم فردا است که تو
بان سمان میروی و من از کجا بتو برسم و چکونه خوشحال شوم هشام کفت ترا
با خود میبرم ابرش کفت در این هنکام بیشتر بار سجده میکنم • اذا لم اكن في دولة
المرء غبطة • ولم يغشني احسانه ورعايته • فسيان عندي موته وحياته • وسيان
عندي عزله وولايته • یعنی هرکاه نرسد بمن در دولت مرد نفعی و فرو نکیرد
مرا احسان او و رعایت او پس مساویست نزد من مردن او و زندکی او و مسا
ویست نزد من عزل او و حکومت او دو نفر ظالمند یکی شخصی که از برای او توسعه
شده است در مکانی شك پس مربع بنشیند دوم شخصی را که نصیحت کنند
و او از کناه بکرید جمعی از دزدان را کرفته بودند یکی از ایشان کفت من دزد نیستم
بلکه خوانندهٔ ایشان بوده ام باو کفتند پس بخوان این اشعار را خواند کفی وا
عظا للمرء ایام دهره • تروح له بالواعظات وتغتدي • عن المرء لا تسأل وسل

عن قرینه وکل

عن قرينه • وكل قرين بالمقارن يقتدي • یعنی کافیست نصیحت کنند مرد را
ایام دهر او که عصر و صبح میکنند برای او بمواعظ از مرد مپرس و بپرس از
قرین او یعنی از رفیق او پس هر رفیق برفیق خود اقتدا میکند پس او را کشتند
راست کفتی او را بقتل رسانیدند سنجاری صدیقی داشت که مدتی او را ندیده
بود پس نامه بعتاب باو نوشته بود رفیق در جواب نوشت • لا تزد في تحت
من كل شهر غير يوم • ولا تزده عليه واجتلاء الهلال في الشهر يوم • ثم لا
تنظر العيون اليه • یعنی زیارت مکن کسی را که دوست میداری در هر ماه
مکر یکروز زیاد مکن بر ان پس خوبی هلال در ماه یکروز است بعد از ان
چشمها نکاه نمیکنند بان پس سنجاری در جواب نوشت • اذا حققت من خل
ودادا • فزره ولا تخف منه ملالا • وكن كالشمس تطلع كل يوم • ولا تك
في زيارته هلالا • یعنی هرکاه تحقیق کردی از دوستی دوستی را پس زیارت
کن او را و مترس از ملول شدن او و باش مثل افتاب که طالع میشود هر روز و
مباش در زیارت دوست مثل هلال بعض حکما کفته اند تزاور ولا تجاور
و یعنی زیارت کن و همسایه مباش و کمی زیارت امانست از ملول شدن و بسیاری
رفت و امد سبب دوریست پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود بدرستی که خدای تعالی
دفع میکند بسبب مرد مسلمان صالح بلا را از هزار خانه از همسایکان او حضرت داود
علیه السلام میفرمود خداوندا من پناه میبرم بتو از مالی که بوده باشد فتنه بر من
و از پسری که بر من مسلط شود و از زنی که مرا پیر کند پیش از وقت پیری و از
همسایه که چشم او مرا ببیند و کوش او پاینده من باشد و اکر خیری ببیند مستور میدارد
و هرکاه بدی ببیند مشهور میسازد بعض حکما کفته اند هرکاه میخواهی عالم را
عذاب کنی پس مردی جاهل را با او قرینه بکن میکویم بسبب انکه مقارنت با جاهل
عذاب روحانیست و زن بدزبان عذاب جسمانیست و عذاب روح بدتر است
سقراط حکیم کفته است غلط هیچکس را مکیر زیرا که علم از تو یاد میکیرد و ترا دشمن

میدارد و گفته اند اگر کسی که چیزی نداند ساکت نبود اختلافی در میان نماید
ابو سعید با بی غام گفت چرا میگوئی اینچه را که مردم نمیفهمند ابو غام گفت چرا تو
فهمی اینچه گفته میشود فصل قطب الدین شیرازی بعضی از شاگردان محصلی را
میگفت اگر بطلمیوس میدانست که این شخص کلام پیر او را شرح میکند هر اینه
الت رجولیت را از خود قطع مینمود جلال الدین دوانی میگفت اگر علمای فلا
سفه میدانستند که بعد از ایشان امثال ما از اخلاف بهم میرسند هر اینه دوست
میداشتند که کتب ایشان با ایشان در قبر مدفون شوند بلکه از سینه های ا
ایشان ظاهر نمیکردند عیسی علیه السلام میفرمود پیس را و کور مادر زاد را
معالجه کردم و رفع نمودم و از معالجه احمق عاجز شدم علی علیه السلام میفرمود
هیچکس نیست مگر آنکه در او قدری از حمق هست که بآن زندگی میکند مرد
گوید بدیر هرقل رفتم دیوانه دیدم که بسته بودند پس زبان خود را کشیدم بر من
نگاه کرد و باسمان نظر نمود و گفت حمد میکنم ترا خداوندا که را بسته اند و که را
گشوده اند دیوانه را گفتند خدارا میشناسی گفت چگونه نشناسم کسی را که مرا گرسنه
کرده و برهنه نموده و عقل مرا از من سلب نموده و مرا بغل لت انداخته است
سعد بن ابی وقاص نامه بعمر نوشت که صندوقی مقفل یافته ام و در او را وا
نکرده ام عمر باو نوشت که او را بفروش پس بدرستی که من او را از صدقات عجم میدانم
پس سعد او را بفروخت مشتری او را وا کرده دید که پارچه از حریر در او بود
که بحریر نوشته بودند شانه کردن ریش یکبار از طرف حلق بطرف بالا بهتر است
از هزار بار شانه کردن ریش از بالا بپائین بطرف حلق پس مشتری خواست فسخ
معامله کند سعد بعمر نوشت عمر جواب داد که او را قسم بده که اگر در آن گنجی
میدید فسخ میکرد هر گاه قسم یاد کرد فسخ معامله را با او بکن چون مشتری را
بقسم تکلیف کردند قسم نخورد و فسخ معامله با او نکردند مغیره شعبه گوید که ل
نزد من کسی مثل پسری از بنی حارث که باو گفتم میخواهم فلان زن را تزویج کنم

گفت او را مکبر

گفت او را مکبر زیرا که من مردی دیدم که روی او را بوسید پس من پشیمان شدم
ان پسر خود او را تزویج کرد باو گفتم تو مرا منع کردی گفت بلی آمد که روی او را
بوسید پدر او بود در ایام داود زنجیری بود که یکسر آن باسمان و طرف دیگر
سنگی در وسط بیت المقدس بسته بود دو نفر که با هم خصومتی داشتند نزد آن
زنجیری آمدند پس کسی که صادق صاحب حق بود دست باو بزنجیر میرسید و
کسی که باطل و دروغگو بود دست او بزنجیر نمیرسید تا آنکه شخصی جوهری گران بها
بامانت نزد شخصی گذاشته بود چون مطالبه آن کرد آن شخص انکار نمود و جوهر را
در میان عصای خود پنهان ساخت و هر دو ایشان برای قسم نزد زنجیر آمدند پس
مدعی گفت خدایا اگر راست میگویم دست من بزنجیر برسد پس دست دراز کرد
و بزنجیر رسید مدعی علیه چیزی را که جوهر در میان آن بود بدست مدعی داد و گفت
خداوندا اگر میدانی که من جوهر را بدست صاحب رد کرده ام پس دست مرا بزنجیر
برسان پس زنجیر را گرفت مردم گفتند زنجیر مساوی شد مابین ظالم و مظلوم پس
از شومت خدعه زنجیر باسمان رفت و بداود وحی رسید که حکم کن مابین مردم
بشاهد و قسم پس از آن روز تا این قرار باقی ماند میگویم هر گاه صاحب الزمان
علیه السلام ظاهر بشود باولاد خود میفرماید هر امری که میکنند ساعتی تامل نمایید
پس بدرستی که من هر گاه اگر ساعتی تامل میکردم بغیر سید بمن الخیر و سید بمن گفته
اند لا تعجلن لامر انت طالبه فقلما یدرک المطلوب ذو عجل یعنی شتاب مکن در
امری که طالب آن هستی پس کم است که ادراک میکند مطلوب را صاحب تعجیل فذو
التانی مصیب فی مقاصده و ذو التعجل لا یخلو من الزلل پس صاحب تامل
میرسد بمقاصد خود و صاحب تعجیل خالی نیست از لغزیدن گفته اند که شتاب خوب
نیست مگر بشوهر دادن دختر و دفن میت و اطعام مهمان شخصی بخدمت علی علیه
السلام عرض کرد که فلان شخص با مادر من محتلم شده است حضرت فرمود او را
بآفتاب وادار و سایه او را حد بزن هرون الرشید در بادیه میرفت مردی که بی

با و سلام کرد رشید با او گفت تو کیستی پیر گفت مردی هستم از طی رشید گفت
قبیله طی را چه مانع شد که در میان ایشان مثل حاتم شخصی هم برسد پیر گفت ا
انچه مانع شد خلفا را که در میان ایشان مثل شما شخصی پیدا نشود پس رشید مالی
عظیم باو داد خواص رشید گفتند این مال بسیار بود گفت اگر خلافت خود را
باو میدادم وفا بحق او نمیکردم شخصی نزد معاویه شهادت داد معاویه باو
گفت دروغ گفتی ان شخص گفت دروغگو کسی است که رخت حق را پوشیده است
معاویه تبسم نمود و گفت این جزای کسی است که شتاب بکند ابو العلای معری
ملحد بود و در مقام اعتراض بر حکمت پروردگار گفته است • ید بخمس مئین عسجد
فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار • یعنی دستی که بپانصد دینار اشرفی طلا
فدیه ان باشد چگونه بریده میشود بعوض ربع اشرفی واول کسی که او را جواب
گفته علم الهدی بود • عز الامانة اغلاها وارخصها • ذل الخیانة فافهم حکمة الباری
یعنی عزت امانت گران کرد دست را و ارزان کرد او را ذلت خیانت و خواری
پس بفهم حکمت باری را وجواب داد او را شاعری ثانیا • هناک مظلومة غالت بقیمتها
وهیهنا ظلمت هانت علی الباری • یعنی در انجا مظلوم بود گران بود قیمت ان
و در اینجا ظلم کرد ذلیل شد بر پروردگار وجواب گفته است شمس الائمه ثانیا
قل للمعری عار ایما عار • جهل الفتی وهو عن سبب التقی عار • لا یقدحن زناد الشعر
من حکم • شعائر الشرع لم تقدح باشعار • فقیمة الید نصف الالف من ذهب
ولو تعدت فلا تسوی بدینار • یعنی بگو بمعری که عار است نداشتن جوان سبب
پرهیزکاری را
حدود و فرایض
واحکام شرع معیوب و ممنوع نمیشوند باشعار پس قیمت دست نصف هزار اشرفی
است واگر تعدی کند پس نمیارزد بیک اشرفی روزی سفیان بن عیینه گریه
میکرد یحیی بن اکثم جوان بود باو گفت گریه تو از چیست سفیان گفت از ان میگریم که
بعد از همنشینی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله بمجالست تو مبتلا شده ام یحیی

گفت پس مصیبت

گفت پس مصیبت اصحاب رسول الله بسبب همنشینی تو بعد از رسول الله اعظم
است از مصیبت تو بهمنشینی من سفیان گفت ای پیر زود باشد که پادشاه بتو
محتاج شود بعد از اندک وقتی یحیی را قاضی کردند شخصی چیزی از کسی طلبید پس
انکس او را رد نمود و دشنام داد ان شخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام می
دهی گفت نمیخواهم ترا بدون اجر رد کنم شخصی را گفتند پسر تو بتو شبیه نیست گفت
همسایگان ما غمگذارند که اولاد ما بما شبیه نشوند اسکندر در مقام سرزنش پسر
خود گفت مادر تو حجامه است پسر گفت اما مادر من پس شوهری خوب اختیار
کرد واما تو خوب نکردی شخصی پسری را گفت کاش که تو در زیر پای من بودی
پسر گفت بلی با سر تو دیگر که جنازه ترا بر میداشتیم اعرابی پسر خود را گفت ای پسر
کنیز پسر گفت خود را سرزنش بکن که چرا کنیز را اختیار کردی شخصی را بزندقه
متهم داشتند رشید او را طلبید و گفت مردم نسبت زندقه بتو میدهند ان شخص
گفت زندقه من از کجا معلوم میشود وحال انکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و
باحکام شرع عمل مینمایم رشید گفت امر میکنم که ترا بزنند تا بزندیقی والحاد اقرار کنی
ان شخص گفت پس عم تو مردم را میزدند تا باسلام اقرار میکردند وتو مرا میزنی که بکفر
اقرار کنم پس رشید خجل شد و او را مرخص نمود جناب متکلم گفت ساکت نکرد مرا
مگر پیری که بمن گفت چه میگوئی در باب معاویه گفتم درباره او ساکتم گفت
چه میگوئی در حق پسر او یزید گفتم او را لعنت میکنم گفت چه میگوئی در باب کسی
که یزید را دوست میدارد گفتم او را نیز لعن میکنم گفت پس چرا لعن نمیکنی که معاویه
پسر خود را دوست میداشت شخصی دختری رقاص دید باو گفت از دست تو چه
کار بر میاید دختر گفت از دست من هیچ امر ساخته نمیشود ولیکن عمل من بپای
من است **فصل** فرزدق گوید مبطی بمن گفت تو فرزدقی شاعری که مردم را
مدح و هجو میکنی و اموال ایشان میگیری گفتم بلی گفت از بانابینی تو بیمبانی خلا
است گفتم چرا چشمان مرا بیرون کرد است گفت تا انکه تو خواری و مذلت خود را

به بلنی پس مبهوت و متحیر شدم زنی بشوهر خود گفت ای منغض الخصیتین مرد
گفت چرا منغض نباشند و حال انکه چهل سال است که راه فرج تو می پیمایند شخصی
جریر را گفت تو انکسی که زنهای عفیفه را دشنام میدهی جریر گفت در این هنگام
مادر تو را چیزی از دشنام من میشد اصمعی گوید از علامات حمق انست که
شخصی چیزی را نفهمد و بحث و از سید جواب گوید علی علیه السلام فرمود کسی
که ثوب حیا را پوشد مردم عیب او را نبینند گفته اند که حکمت ده جزو است
نه جزو ان از سکوت و یکجزو ان از عزلت و گوشه گیری است لقمان پسر خود را
گفت هرگاه به بینی که مردم بکلام خود فخر میکنند پس تو بسکوت خود فخر کن در
حدیث است که زبان در هر صبح و عصر بجوارح و اعضا میگوید چگونه اید شما
جوارح و اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری بعض حکما گفته اند هرگاه
بسخن گفتن رغبت میکنی پس ساکت باش و هرگاه بسکوت رغبت میکنی پس متکلم
باش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هیبت به بسیاری سکوت است
جمعی نزد اوزاعی حرف میزدند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود اوزاعی
باو گفت چرا سخن نمیگوئی اعرابی گفت بدرستی که بهره مرد و نصیب او در گوشش است
و اجنبی بزبان اوست بهره دیگرانست اوزاعی گفت بدرستی که سخن گفتی و خوب
گفت گفته اند عفی الله عن هذا الزمان فانه ٭ زمان حقوق لا زمان حقوق
یعنی خدا از این روز عفو کند پس بدرستی که روزگار زمان عقوقست نه
ایام حقوق ٭ وکل رفیق فیه غیر موافق ٭ وکل صدیق فیه غیر صدوق ٭ یعنی
و هر رفیقی در این روزگار موافق نیست و هر دوست در ان راستگو نیست
شخصی بابن عباس گفت دعا بکن که خدا مرا از مردم مستغنی کرداند ابن عباس
گفت بدرستی که حوایج مردم متصل است بعضی از انها ببعض دیگر مثل اتصال
اعضا پس هر وقت که مرد از اعضای خود مستغنی شد از مردم مستغنی میگردد
و لیکن بگو که خدا ترا از مردم بد مستغنی کرداند گفته اند ٭ لا تحسب المجد تمرا انت

اکلة لم تبلغ المجد

اکله ٭ لم تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا ٭ یعنی گمان مکن بلندی مرتبه و علو را خرما که
تو انرا بخوری بمنزله بعلی تا انکه بلیسی صبر را یکی از حکما گفته است اگر طلب
دنیا بکنم بطبل و مزمار بهتر است نزد من از انکه من طلب دنیا بکنم بدین خود
گفته اند که حلال قطره قطره می اید و حرام مثل اب سیل است مردی ظالم بود
روزی بابی عبدالله عابد گفت چه میگوئی در نماز کردن باین ثیاب که
پوشیده ام گفت عابد مثل تو مثل سگ است که خود را بعنبر و نجاسات بیالاید
و بجز ان الوده میشود و در وقت بول کردن پای خود را بلند میسازد که الوده
ببول نشود و نمیکم تو بر انکه حرام وا از رخت می پرسی پس مردی از مرکب پیاده شد
و برهنه گردید و گریه میکرد و سر روی بخدمت ابی عبدالله ماند پس ابو
عبدالله باو گفت همه بیاور و بفروش پس همه بیاورد و صرف رخت و معاش
میکرد و زیاده ان قوت تصدق مینمود پس کسانی که از ابو عبدالله خواهش
دعا میکردند بایشان میگفت از مردی خواهش کنید زیرا که او با وجود قدرت
از دنیا دست برداشت در بعض کتب مذکور است که روزی زلیخا قصد
کرد برود خدمت او بر زمین که معرفت یوسف بوسف بیشتر بود مشغول شد اطبا
گفته اند چهار چیز اند که بدن را خراب میکنند جماع با شکم پر ارسطاطالیس گفته
است که سم مار حیات او و هلاک دیگرانست و سم مادام که در مار است گرم است
و هرگاه بیرون امد سرد میشود و از شدت سردی میکشد محمد بن ذکریا
گوید سزاوار انست که طبیب بیمار را بشارت بدهد بصحت و هر چند که امید
صحت باو نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع است اعراض نفس را
فصل جالینوس گفته است طبیعت مثل مدعی است و علت مثل خصم است و
نبض و قاروره مثل شاهد اند و روز بحران روز حکم و فصل و طبیب مثل
قاضی است و بقراط حکیم گوید دوای هر بیمار بعقاقیر بلد اوست پس بدرستی
که طبیعت بهوای وطن و بغذای ان معتاد است غسان بن عباد در وقتی

که والی دجله بود بیمار شد و هیچ دوا باو نفع نمیداد طبیب باو گفت باید هوا بدلها
کنی پس غسان ٥ طبیبی ببغداد فرستاد چند همیان بزرگ را از هوای بغداد
پر کرده برای او آوردند پس هر روزه یکی از آنها را بر روی او گشودند تا
انکه بیماری او رفع شد اصمعی گوید کسانی که چشم ایشان کور است قوت چشم
ایشان از همه کس بیشتر است و کسانی که خصیه‌ٔ ایشان قوت چشم ایشان از همه
کس زیاده است زیرا که چشم و خصیه دو طرفند هر چه از یکی کم باشد بدیگری
زیاد میشود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است بریزید بر روی مداحین
خاک ابن مسعود گفته است که از برای اینست دو معنی یکی انکه کنایه است بر
رد کردن انها یعنی جایزه انها را بدهید که بروند دوم انکه با ایشان بگوئید
خاک بر دهنت میگویم اراده معنی ظاهر جایز است شخصی هشام بن عبد الملک
را مدح کرد هشام باو گفت بتحقیق که پیغمبر نهی کرده است از مدح کردن
شخصی بیش روی مادح گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه نعمتهای خدا را که
بتو داده است ذکر کرده ام تا انکه تو شکر انها بکنی هشام گفت این کلام از
مدح تو بهتر است پس صله باو داد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیت
الخلا میگذشت پس فرمود اینست انچیزی که بخلا رسان بخل میکردند و
شخصی را گفتند نزد فلانکس چاشت خوردی گفت نه ولیکن از در خانه او
میگذشتم و او چاشت میکرد گفتند از کجا دانستی گفت دیدم که خدمه او
مرغان از هوا بر میزدند شخصی را گفتند که کدام اشخاص بطعام فلانکس حاضر
میشوند گفت بهترین مخلوقات یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات یعنی مگسها
دعجفت فی الحجاب علیه قفل • و بواب و حراس مسعر • رای فی الیسر یوما رغیفا
فقال لضیفه هذا و دیعه • یعنی نانی در پرده است بران قفل است و دربانان
و پاسبانان منع کننده دیده در خانه خود روزی نانی پس گفت بمهمان خود
این نان امانتست شعر وقالوا فی الهجاء علیک اثم • و لیس الاثم الا فی المدیح

فانی ان مدحت

فانی ان مدحت کذبا • و اهجو احین اهجوا بالصحیح • یعنی و گفتند که در
هجو کردن تو است یا هجو کردن است بر تو گناه و حال انکه نیست گناه مگر در
مدح کردن پس بدرستی که من اگر مدح بکنم مدح کرده ام بدروغ و هجو
میکنم در وقتی که هجو میکنم براستی شخصی از مهمان کراهت بود پس باو نوشتند
یا تارک البیت علی الضیف • و هاربا منه من الخوف • ضیفک قد جاء بزاد له •
فارجع و کن ضیفا علی الضیف • یعنی ای کسی که گذاشته است خانه را بمهمان و گریخته
است از مهمان از ترس مهمان تو بتحقیق که امده است با توشه خود پس برگرد
و باش مهمان بر مهمان گفته اند که هر گاه از لئیم چیزی طلبید پس در گرفتن ان
شتاب کن و مگذار او را که فکر بکند زیرا که هر گاه فکر کرد پشیمان میشود دعبل
وصف بخیل کرده است • یمحو کتاب الفلس فی کفه • من شدة القبض علی الفلس
یکتب بالحبر علی خبزه • اعاذک الله من الضرس • یعنی محو میکند کتابت فلوس را در
دست خود از شدت گرفتن دست خود بر فلوس مینویسد بمرکب بر نان خود
پناه بدهد خدا ترا از دندان شخصی گفته بود که من دروغی برای هزار درهم
عند هم باو گفتند این یک دروغ که گفتی بدون درهم شخصی پیرهنی دزدیده
بود از ابه پسر خود داده بود که بفروشد اتفاقا انرا از او دزدیدند بدربار او
انرا بخند و وقتی گفت پسر مادر ان مردی را گفتند که الاغ ترا دزدیدند گفت
الحمد لله که من بران سوار نبودم مامون خادمی داشت اتفاقا طاسی از مامون
دزدیده مامون باو گفت چرا انرا دزدیدی با بیت بیا و ری که مامون بخریم
خادم گفت این را که بیش روی تو است بخر مامون گفت بخند گفت بدو درهم
پس مامون که دو درهم باو داد و انرا خرید خادم گفت بعد از این در امانت
کسری را گفتند کدام یک از مردم را میخواهی که عاقل تر باشد کسری گفت
دشمن خود را زیرا که هر گاه دشمن عاقل است من در عافیت و راحت خواهم
بود • اذا ارسلت فارسل ذو وقار • کریم الطبع حلوا الاعتذار • یولف

بین نیران و ماء • ویصلح بین سنور و فار • یعنی هرگاه رسولی بفرستی پس
بفرست رسولی صاحب وقار و کریم الطبع و عذر شیرین که الفت میاندازد
مابین آتش و آب و اصلاح میکند مابین گربه و موش بعضی از عشاق قیس را
کفتند چرا از غیرت بر معشوق خود نیست کفت منع مردم از وارد شدن بر فرات
مشکل است حکمای عرب کفته اند حسد مرضی است منصف مزد او بحاسد زیاده
است از محسود عافیه قاضی نزد مهدی عباسی آمد و از منصب خود استعفا نمود
سبب از او پرسیدند کفت دو نفر مرافعه نزد من آمدند و دو ماه مرافعه
بودند و من مابین ایشان حکم نمیکردم که شاید بصلح راضی شوند یکی از ایشان
طبقی رطب برای من آورد و بدربان من رشوه داد که از من برساند پس آنرا
رد کردم چون هر دو ایشان نزد من آمدند صاحب طبق بچشم من عزیزتر مینمود
یا امیر المؤمنین با وجود آنکه هدیه او را قبول نکردم این احوال من بود پس چگونه
بودم اگر قبول میکردم میترسم که هلاک شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
هیچ هدیه بهتر نیست که مسلمان برای برادر خود بفرستد اگر از کلمه حکمت که با
عث هدایت او بوده باشد براه خیر و واداشتن از کمراهی بوده باشد هدیه
برای بعض عرفا آورده بودند شخصی که نزد او بود کفت الهدایا اشترک عارف
کفت راست میکوئی لیکن تنها خوشترک پس هدیه را تمام باو بخشید حکما کفته
اند پشیمانی چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که مرد از خانه خود بیرون رفت
بعد و غذا نخورده باشد و پشیمانی سال و آن اینست که در موسم زرع زراعت
نکرده باشد و پشیمانی عمر و آن اینست که زنی ناموافق تزویج بکند و ندامت ابد
و آن اینست که اوامر الهی را ترک بکند فصل ثلاثة فی البطیخ فخر و فی الانسان
منقصة و ذلة • یعنی سه چیز اند که اینها در خربزه فخر اند و در انسان عیب خواریه
خشونة جلده و الثقل فیه و صفرة لونه من غیر علة • زبری پوست آن و سنگینی در
آن و زردی رنگ آن بدون علت • اذا قطعته اباتراه • کبد قطعت منه



الاهلة • هرگاه ببری از نامی یعنی لبن نا مانند بدر که ببریده میشود از ان هلالها
جمعی طفیلی بولیمه آمدند بودند صاحب در را از روی ایشان بست ایشان بدیوار
خانه بالا رفتند صاحب خانه سنگ با ایشان میانداخت و میکفت چرا خانه را دید
و حرم و دختران ما نگاه میکنید ایشان این آیه خواندند لقد علمت ما لنا فی بناتک
من حق و انک لتعلم ما نرید یعنی هر اینه بتحقیق که میدانی نیست برای ما در دختران
تو حقی و بدرستی که میدانی آنچه را که ما میخواهیم طفیلی میکوید روزی بدعوت
یکی از بزرکان حاضر شدم طبقی از لوزینه پیش او بود پس یکی بمن داد کفتم ان الحکم
لواحد یکی دیکر بمن داد کفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین بار سوم که بمن داد کفتم فعززنا
بثالث چهار دانه بمن داد کفتم فخذ اربعة من الطیر پس پنج دانه بمن داد کفتم
خمسة و سادسهم کلبهم شش دانه بمن داد کفتم خلق السموات و الارض فی ستة ایام
چون هفت دانه داد کفتم سبعا شدادا پس هشت دانه داد کفتم ثمانیة ایام حسوما
مرتبه نهم که بمن داد کفتم و کان فی المدینة تسعة رهط چون ده دانه داد کفتم
تلک عشرة کاملة پس یازده دانه داد کفتم انی رایت احد عشر کوکبا چون
دوازده دانه داد کفتم ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا پس طبق را بمن
داد و کفت میترسم که بخوانی فارسلناه الی مائة الف او یزیدون پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود اکر زنی از زنهای بهشت بزمین بیاید هر اینه پر میکند زمین
را ببوی مشک و محو میکند نور آفتاب و ماه را ابن شبعه کوید کسی که یک زن
دارد اگر زن بیمار بشود او نیز بیمار است و هرگاه زن حایض شد او نیز حایض
است و صاحب دو زن مابین دو شعله آتش است هر کدام که باو برسد اورا
میسوزانند و صاحب سه زن هر شبی در یک فریه است و صاحب چهار زن
در هر شب عروس است اعرابی را کفتند اهل خود را که سپردی کفت بدو نفر
پاسبان یکی آنکه ایشان از من هستند که الشتراء ام پس از خانه بیرون نمیروند و ایشان را
کرسنه کرده ام پس سرکشی نمیکنند شخصی زنی فاجره کرفته بود پس بزن کفت

ترا مجبر کرده ام ما بین انکه رغبت تو بخواهش من و بیرون رفتن تو از خانه ی
بخواهش تو باشد یا بعکس پس زن رغبت را بخواهش شوهر و حضور را بخواهش خود
قرار داد مرد رغبتی گفته برای او خرید پس رفته رفته ترک افعال قبیحه نمود و
شوهر گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا از قبایح نجات دادی و بدست مرد
توبه کرد مردی بزن خود گفت هیچکس نزد من محبوب تر از تو نیست زن گفت
هیچ کس نزد من بدتر از تو نیست پس مرد گفت حمد میکنم خدا را که بمن داد انچه را
دوست میدارم و مبتلا نمود ترا بانچه مکروه میداری حضرت فرمود احتیاب
کنید و نفار از کتابت و مشاطه ای ایشان را در غرفها و فرموده است بدترین
اخلاق مردان ترس و بخل است و اینها بهترین اخلاق زنانند میگویم در جای
دیگر است تکبر پس بدرستی که ممدوح است از زنها و مذموم است از مردها
زیرا که هرگاه زن تکبر کند کمی بغیر از شوهر خود و نیابد و هرگاه ترس داشته
باشند شب از خانه مرد بیرون نمیرود و اگر بخیل باشد مال شوهر را نمی بخشد
گویند که زن مثل کبوتر است هر وقت که بال براورد پرواز میکند همچنانکه هرگاه
مرغ نرا بالعبثه فاخره زینت کند زن بخانه قرار نمیگیرد * یا خالق الخلق حملت
الوری * لما طغی الماء علی جاریه * وعبدک الان طغی مائه * فی الصلب فاحمله
علی جاریه * ای افریننده مردم برداشته مردم را در وقتی که طغیان کرد
اب بر کشتی و بنده تو حالا طغیان کرده است اب بر پشت او پس سوار بکن او را
بر کنیز کنیزی از خانه رشید بیرون امد و باد زنی بدست داشت بر باد زن
نوشته بود ملو بکفرج بدو ذکر محتاج تراست از یکه ذکر بدو فرج مردی زنی
را خطبه کرده بود زن باو گفت چند شرط با تو میکنم هزار اشرفی مهر میخواهم و
هر روز فلان قدر نفقه و فلان نوع از ثیاب میخواهم مرد گفت قبول میکنم ولیکن
مرا عیبی است که با تو میگویم قوت باه من بسیار و در کثرت مجامعت بی اختیارم
زن گفت ایکنیز اهل محله را حاضر کن که عقد کنند بدرستی که این مرد عیب دار

حسن نمیفهمد و ضررا

حسن نمیفهمد و ضررا ان ترجیدا عیب کنند یعنی اینرا عیب میدانند و حال انکه مطلب
اصلی اینست مردی بخانه پیره زنی داخل شد عجوزه باو گفت چه چیز داری مرد
گفت خلیفه مرحوم مرا یکبار الجماع با پیره زنان قرار داده است عجوزه گفت سمعا
وطاعتا پس دختر عجوزه گریه کرد و گفت گناه ما نزد خلیفه چیست که عجایز را
باین فیض مخصوص داشته است پیره زن بزیر پای مرد گفت میخواهی خوف
گریه کنی یا اشک ما را قدرت بمخالفت خلیفه نیست ارسطا طالیس را گفتند چه
وقت مجامعت بکنیم گفت هر وقت که خواسته باشید ضعیف شوید حکیمی را گفتند
انسان را چه قدر سزاوار است که مجامعت کند گفت سالی یکبار گفتند اگر صبر
نکند هر ماه یکبار گفتند اگر قادر نباشد گفت هر هفته یکبار گفتند اگر نتواند گفت
اب منی روح انسانست هر وقت که میخواهد بیرون کند شخصی گفت مردی را
دیدم که مردی پیر را بر دوش گرفته بود و طواف میکرد باو گفتم باد هر بانی
کن گفت خیال میکنی که این کیست گفتم پدر تو است گفت پیر من است زنی سلیطه
بدخلق دارد که او را باین حال کرده است ابو نواس را گفتند خدا ترا حور العین
بدهد گفت مرا رغبت بزنان نیست بلکه مطلوب من ولدان مخلدون اند لواط
کننده را گفتند دزدان و کسانی که زنا میکنند حال ایشان مخفی است و تمام کسانی
که لواط میکنند فضیحت شده اند گفت بلی کسی که سر او با اطفال است چگونه
مستور میماند **فصل** ابو مسلم را گفتند چرا پسران بودن تران مقدم میداری گفت
بسبب انکه پسر در راه رفیق و در خلوت مصاحب است شخصی را گفتند چرا پسرانرا
اختیار کردی گفت زیرا که پیره زنان حایض میشوند و نه حیض میبینند اعرابی را گفتند
چه میگوئی در لواطی پسران گفت ما کنت تو خدا ترا دفع کند بدرستی که من هرگاه
غایط را به بینم میگویم چگونه در سوراخ ان فرو می برم شخصی از قواد پسری خوب
که با او لواط کند قواد دختری از برای او اورد انشخص گفت مرا بدختران رغبتی
نیست کسی میخواهم که در زیر او ذکری و در خصیه باشد قواد گفت کو ذی در

فرج او یکی و دو سر بیان بران بیاوین واز راه دبر با او مجامعت کن او را بسر
خیال کن اگر غرضی دیگر نداری پس مردی را دیدند که با مردی سیاه بد شکل
لواط میکند او را ملامت کردند گفت من مردی هستم پیر هر چه برای من میسر
میشود خوبست پسری صاحب جمال از حمص ببغداد آمده بود پس بازار خود را
گرم دیده مردم بوصال او مشتاق بودند و آن ابن وهکذ نفع بسیار عاید او
میشد بعد از مدتی مادر او نامه با اظهار شوق و محبت باو نوشت و پیغام داد
که طاحونه ما در حمص محتاج بتعمیر و مرمت است باید بیائی و متوجه آن بشوی
پسر در جواب نوشت و پیغام داد اعمار و نفع دبر بهتر است در بغداد از طاحونه
در حمص پسری را در ماه رمضان گفتند در این ماه بازار تو کساد است گفت
خدا یهود و نصاری را باقی بدارد پسری این شعر بر نکته خود نوشته بود •
اغلقت یاقوم علی نکتی • وانما مفتاحها الدرهم • یعنی قفل کرده ام ای قوم نکته
خود را و کلید نکته درهم است مردی را بالای پسری دیدند و بر زبان پسر پسری
دیگر بود بشر وسط گفتند این چه چیز است گفت لذت را مضاعف کرده ام
مردی با ماده سگ مجامعت کرده بود چون خواست جدا بشود او را ممکن
نبود مردم او را دیدند فضیحت شد پس او را گفتند جنب سگ را بکن و
او با زن پس چنین کرد و مرض شد گفتند الله سبب ارتباط سگ نر با سگ
ماده اینست که نطفه سگ نر خشک و لزج است بیرون نمی آید تا آنکه تمام منی
انزال بشود هر مرد میخواهد که ذکر او بزرگ باشد و هر زن میخواهد که فرج او
تنگ باشد و وضع خواهش انسان لطف خداست و اگر خواهش هر دو بعمل میامد
تناکح باطل میشد و نیست احدی بر روی زمین مگر آنکه این را برای زن خود
تمنی میکند ابن مسیب دعا میکرد و میگفت خداوندا ذکر مرا قوی کن پس بدر
ستیکه دوا انست رضای اهل من و دو ملاقات مرا قوی کن پس ذلک است
قوام بدن من مهدی گفته است همیشه مرد نجیب بیست مادام که ذکر و دندان

او محکم باشد

او محکم باشد مدنی را گفتند حال تو چگونه است گفت ذکر من هر گاه بیاید بر مینخیزد
و هر گاه بیاید میخواهد مردی پیر را از احوال او پرسیدند گفت رفته اند از من
دو خوبی ذکر و دندان و باقی مانده است دو خبیث ضرط و سعال مردی را
گفتند میخواهی که ذکر تو بزرگ باشد گفت نه زیرا که منفعت آن برای دیگریست
و سنگینی آن برای من است شخصی مردی دید که با نکته راه میرفت او را گفت
از قربانی یا علوی هستی که با این نکته راه میروی گفت مرتبه من زیاده از
اینها است بدرستی که من صاحب ذکر بزرگم گفت نکته نکن پس نکته نکن شخصی
پسر خود را ملامت میکرد و میگفت ذکری دارد بدترا زنی مشار مخنثی که در
آنجا حاضر بود باو گفت این فضیلت پس تو است که عیب او میداند مخنث را گفتند
از نامها کدام را دوست میداری گفت زنبیل زیرا که مرکب است از ذب و اب
که هر دو یعنی ذکر اند مردی گفت زنی نمی دیدم که طاقت ذکر مرا داشته باشد
تا آنکه زنی یافتم پس اندک اندک با و فرو بردم تا تمام فرو کردم پس گفتم اگر
اذن دهی بیرون بیاورم گفت سبحان الله مگسی بدرخت خرما نشسته بود چون
خواست که پرواز کند بدرخت گفت خود را نگاه بدار درخت گفت من از نشستن
خبردار نشدم تا به پرواز تو چه رسد مردی عاشق زنی شده بود شبی بو
صال او رسید او را عتاب میکرد و اظهار اشتیاق مینمود زن گفت این سخنان
بگذار که وقت الها نوبت نمیشود زیر جامه مرا در بغل بری من بگذار پسری فرنگی
را خواستگاری کردی بود چون بهره از جمال داشت همیشه خود را ستایش
مینمود و بر زن منت میگذاشت زن گفت اگر در حسن و زیبایی حضرت یوسف
بوده باشی و نبوده باشد با تو ذکری دراز صاحب عروق که داخل نبوده
نعضب و بیرون بیاید مست نمیشمارم ترا مگر شیطان و خیال نمیکنم ترا مگر
همین زنی را گفتند کدام مرد نزد تو بهتر است گفت نمیدانم مگر آنکه میدانم مجامعت
اول بیماریست و دویم دواست و سویم شفا است و کسی که چهار بار بکند پس

من بعد ای ابو کلثوم مردی زنی را تزویج کرد چون بخلوت با او بنشست اورا
می بوئید و می بوسید و بغل میگرفت زن با او گفت مادر من مرا بغیر از این امر
کرده است پس این شعر خواند. والله لا تمسکنی بضمی ولا بتقبیل ولا بشم
الا بزعزاع تسلی همی. لمثل هذا ولدتنی امی. یعنی بخدا قسم که مگیر مرا بغل کردن
ونه بوسیدن ونه بوئیدن مگر بجا بجا کردن دادن وجنبانیدن که تسلی بدهد
هم مرا از برای مثل این زائیده است مرا مادر من زنی را بعد از تزویج بر پنج
روز پسر متولد شد پس مرد ببازار رفت ولوحی ودواتی خرید وبخانه آورد
وگفت پسری که بپنج روزه متولد شود سه روزه بمکتب خواهد رفت ابو[illegible]
شعر بود روزی میگفت هر کس شعر بد گفت ولد الزنا است پسر او گفت من شعر
نگفتم در باره من چه میگوئی گفت ساکت باش که من قبل از آنکه مادر ترا بحرم
با او زنا کرده بودم بازنها پیش از مجامعت شوخی و بازی بسیار بکنید و مبا
شید مثل حیوانات که اول بار بر ماده می جهند پس باید رسمی که بازی کردن برای
تحریک شهوت مثل رعد و برق است از برای باران مزیدی بزن خود گفت چرا
نمیگذاری که از راه دبر با تو مجامعت کنم زن گفت دبر خود را ضرة برای فرج
خود قرار نمیدهم با وجود قرب ما بین ایشان نخعی نزد امیر آمده گفت دختر من زن
غلام تو است و با او از راه دبر مجامعت میکند اورا از این عمل منع کن امیر غلام را
طلبید و گفت چرا مرتکب این عمل ناشایسته میشوی غلام گفت مرا از ترکستان
آورده اند و با من باین عمل رفتار میکردند و از وقتی که بتو رسیده ام تو نیز این
عمل با من میکردی من این عمل را خوب میدانستم و حرام ندانستم پس امیر خجل شد
پیرزنی گفت بر جزای عاقل کرحق با تو است اعرابی خواست با زنی مجامعت
کند چون هر دو پای او بنشست ذکر او حرکت نکرد زن با او گفت بر جزای بیچاره
مرد گفت بیچاره کسی است که همیان خود را واکرد و چیزی در میان او نگذارند بدید
ممکن را ابطال جمله کند فرج بعد از شدت آنست که طلاق بدهی زن بیچاره

سالم را سر طلاق

سالم را سر طلاق **فصل** در بیان شنید از ابو العیناء پرسید که غنا چیست ابو العیناء
گفت شرح غنا بسیار دراز و شروط او بسیار است اما شرایطی که لازم اند و
پس سه چیز اند اول آنکه خواننده صاحب جمال و شیرین کلام و موزون قامت
و نیکو رفتار باشد دویم آنکه مغنی و مستمع نزدیک هم باشند و مغنی در برابر
مستمع باشد سیوم آنکه اشعاری که میخوانند لفظ آنها خوب و معانی آنها مرغوب
باشد و هرگاه خواننده کریه منظر باشد باید شنونده مخفی باشد تا آنکه قبح
منظر او لذت آواز را نبرد بعضی حکما گفته اند از نعمتهای دنیا اینست که بشنوی
خوانندگی را از دهنی که رغبت بکنی بوسیدن آن را و فرق بسیار است ما بین
شنیدن غنا از دهنی که میل داشته باشی بوسیدن آن را و دهنی که چشم از دیدن
آن می بندی اهل سنت در کتب خود گفته اند که ابن عمر آواز غنا شنید و منع این
کرد ابو حنیفه سفیان گفتند چه میگوئی در غنا از کبایر نیست و از بدی معایب
نیست منکریم این دلالت میکند بآنکه مذهب ابو حنیفه اینست که غنا از اصغر
صغایر است و شافعی از مباح مباح میدانند و رفته است غزالی در احیاء
العلوم بجواز آن مگر آنکه با او آلات لهو باشد مثل عود و دف و طبل و مثل آنها
و بعضی علمای معاصرین ما نیز بآن قایل شده اند و این قول با وجود مخالفت او
با اجماع مخالفت روایات و احادیث مستفیضه بلکه متواتره را و تحقیق که
گفتگو کرده ایم با او در شرح استبصار جدی که مزیدی بر آن نیست کسی که میخواهد
بر آن مطلع شود مطالعه آن کتاب کند خواننده این شعر میخواند بین الشیوخ
و عینیه مشارکة. من اجلها قیل للاغماد اجفان. یعنی ما بین شمشیرها و هر دو
چشم او مشارکت است و از این جهت غلافها را اجفان میگویند پس شخصی
برخاست و وجد بسیار نمود و بخواننده گفت این شعر را بار دیگر بخوان چون
بار دیگر خواند آن شخص فریاد کرد پس از پای در افتاد و بمرد علمای سلف
گفته اند اول کسی که غنا کرد شیطان بود یکی از ظرفا دو نفر کنیز داشت که در

علم غلامان قد غلام داشتند یکی حاذقه نام و دیگری بادره پس هرگاه حاذقه
میخواند طریف از غایت وجد پیرهن خود را پاره میکرد و هر وقت که بادره
میخواند پیرهن پاره را میدوخت مردی مست افتاده بود سگی بیامد و زبان
روی او را بلیسید مست گفت بارک الله روی مرا عندلیب مسح کردی پس سگ
بر روی او بول کرد گفت خدا بدهد تو را بیامرزد بعد از مسح روی مرا آب
کرم ستی جاء الشتاء وعندی من حوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا
کن وکیس وکانون وکاس طلا بعد الکباب وکس ناعم وکسا یعنی آمده است
زمستان و نزد من است از حوایج آن هفت چیز را که باران از حاجتهای
ما حبس شده است کن یعنی خانه وکیس یعنی کیسه وکانون یعنی مجمره وکاس
طلا بعد از کباب وکس ناعم یعنی فرج نرم وکسا یعنی رخت دیگری گفته است
یقولون کافات الشتاء کثیرة وما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس
فالکل حاضر لدیک وکل القید فی جانب القری یعنی میگویند که کافهای
زمستان بسیارند و نیستند آن کافها مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه
صحیح باشد کاف کیسه پس همه کافها حاضرند نزد تو و همه تسکارها در جانب فراز
آواز کنند در میان جماعت مستان مثل زده است ما بین مردگان میخورند
از بعول ایشان و میخندند بر عقول ایشان اذا ما جاوز الندماء خمسا ورب
البیت والساقی اللبیب فابسق مرام فتی دعانا وابق مرام فتی یجیب یعنی
هرگاه مصاحبان از پنج نفر گذشتند و صاحب خانه و ساقی عاقل پس ذکر
در فرج مادر جوانی که ما را بخواند و ذکر در فرج مادر جوانی که او را بخواند
و بیاید معتصم شخصی را برای منادمت طلبیده بود و رسول که طلب او رفت
با و گفت معتصم ترا برای منادمت میطلبد لیکن منادمت او شروط بسیار
دارد باید در مجلس آداب از دهن و بینی نیاندازی و خمیازه نکشی و عطسه
نکنی و چیزی که باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس آن شخص برسول

کفت پس کرد که بچنین

گفت پس کرد که بچنین مجلسی عنایم پس رسول برگردید معتصم او را طلبید و گفت
چرا بمنادمت ما نیامدی گفت فرستاده تو چندین شرط با من میکرد که شیطان
از آنها منکر بود اگر راضی میشوی که من بر تو شرط صادر کنم و تو بر من اطلاق(?)
حدث عانی بمنادمت تو میآیم والا من مصاحب تو نیستم معتصم گفت بد یا من تلبس
اثوابا بنیرها تشبه الملوک علی بعض المساکین ما غیر الجل اخلاق الحمیر ولا نقش
البراذع اخلاق البراذین یعنی که پوشیده رختهائی که تکبر میکنی بپوشیدن آنها
مثل تکبر آنها پادشاهان بر بعض فقرا تغییر نمیدهد جل اخلاق خرها را و نه نقش
براذع که چیز [illegible] مثل زین که بر اسان [illegible] میشوند اخلاق یابوها را قوم اذا غسلوا
ثیاب جمالهم لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل یعنی قومیند که از فقر هرگاه بشویند
ثیاب تجمل خود را میپوشند خانهها را تا فارغ شدن شوینده مردی نزد بقال آمد و
گفت قدری پیاز بمن بده که بخورم تا آنکه بوی دهن من خوب بشود بقال با و
گفت مگر که خورده باشی که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی یحیی علیه السلام
عیسی را ملاقات کرد پس عیسی بر روی او خندید یحیی گفت چه بشود ترا که میبینم
می خندی عیسی گفت از انجام [illegible] وحی برما نازل بشود پس حقتعالی وحی
فرستاد که محبوب ترین شما نزد من گشاده ابرو و تبسم کننده است هریره مردی
شوخ بود که گاهی از جانب مروان عبد [illegible] خلیفه میشد در اوقات خلافت خود
سوار الاغ میشد و ندری لیف خرما بر سر خود میپیچید و در میان کوچه و
بازار راه میرفت و خود بخود میگفت دور شوید راه دهید که خلیفه میآید
ان کنت منبسطا سمیت مسخرة وان کنت منقبضا قالوا به ثقل یعنی اگر گشاده رو
باشی ترا مسخره مینامند و اگر منقبض باشی میگویند که در اوست سنگینی وان
تصاحبهم قالوا به طمع وان تجانبهم قالوا به خلل و اگر رفاقت بکنی با ایشان
میگویند با اوست طمع و اگر اجتناب بکنی از ایشان میگویند با اوست عیب
شخصی بخیاط گفت امروز نخی از ما شکسته است باید از آن بدوزی خیاط

کفت اکر انارهای باد بدست من بیاوری برای تو خواهم دوخت **فصل** مخنثی
غمازی میکرد ناکاه ضرطه از او جدا شد پس کفت خداوندا تسبیح میکنند ترا اعضای
بالا و پایین من مردمی که در مسجد بودند بخندیدند پیری که در میان ایشان
بود کفت وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی و نیست چیزی مکر انکه تسبیح میکند
در حالیکه متلبس است بحمد حقتعالی زنی را در شب زفاف حدثی صادر شد
پس از خجالت کریه میکرد شوهر باو کفت کریه مکن پس بد دستی که ضرطه عروس
در شب زفاف علامت ارزانی و دوام نعمت است زن کفت هرکاه چنین است
پس هرچه نعمت باشد بیشتر بهتر است بر ان بیافزایم مرد کفت تضییع بر خود قرار مده
که خانه ما از مردم است و انرا اجاره کرده ایم و خانه اجاره کنجایش زیاده از این
ندارد و معتصم را کفتند که بر در خانه شخصی هست که صاحب ضرطه است او را
طلبید و کفت عمل تو چیست انشخص کفت بیک ضرطه پیجامه خود را پاره میکنم معتصم
کفت اکر کردی صد اشرفی بتو میدهم و اکر نکردی ترا صد تازیانه میزنم پس
چنین کرد و تازیانه را هم کرفت مردی بود بیک ضرطه در خانه را میکشود و
حضرت عیسی علیه السلام را از دوستان خدا پرسیدند فرمود که اب کردانید
زرع ایشان اب چشم ایشان تا انکه روییده شد و او یاد کردند درو وادن
دون فقراء ایشان بعضی از حکما کفته اند که ای پسر ادم چون متولد شدی و حال انکه
کریه میکردی و مردم خنده میکردند پس سعی کن که در وقت مردن خندان باشی
و مردم بکریند **رباعی** یاد داری که وقت زادن تو ۰ همه خندان بدند و تو کریان
پس چنان زی که وقت مردن تو ۰ همه کریان شوند و تو خندان ۰ حضرت فرمود
کسی را محزون نمی بینم از شخصی که شریک بشود اهل دنیا را در هم و غم دنیا و
منفرد باشد در فهم اخرت ذکریا پسر خود یحیی را دید که بکریه و هم و حزن مشغول
بود پس کفت خداوندا من از تو پسری خواستم که باو منتفع بشوم حقتعالی فرمود
پسری طلبیدی که دوست ما باشد و دوستان ما نباشند مکر باین حال حسن را

کفتند چکونه

کفتند چکونه صحیح کردی کفت چکونه صحیح میکند کسی که نشانه سر تیر است تیر بلا
و تیر هم و تیر غم و تیر مرک حکما کفته اند اکر ترا بکویند از خدا میترسی ساکت بشو
زیرا که اکر بکویی بلی پس خائف باین حال نیست که تو هستی **میکوییم** یعنی در جواب
دایری مابین کفر و دروغ کویند که معاویه بحلم و برده باری معروف بود
و هیچکس او را بغضب نیاورده بود شخصی با رفیقان خود عزم کرده بود که او را
بغیظ در اورد پس نزد او امد و کفت مادر تو صاحب دیربن رکست و او را
میخواهم بمن تزویج کنی معاویه کفت بلی پدر من او را باین سبب دوست می
داشت پس بخازن کفت هزار اشرفی باین مرد بده تا کنیزی برای خود بخرد
و بمادر ما طمع نکند مردی با شعب کفت طمع تو بچه مرتبه است کفت دودی از
خانه می بینم پس نان خود را ترید میکنم و از خود صاحب طمع تر کوسفندی داشتم
که بر پشت بام بود پس قوس قزح را دید خیال میکرد علف سبز است که بهم تابیده
است پس خود را از بام انداخت و کردن او شکست و اشعب را عادت این بود که
نزد بافنده طبق می نشست و میکفت طبق را وسیع کن و بزرک بباف شاید
برای من در میان ان هدیه بفرستند و از خود صاحب طمع تر سکی را دیدم
که کندر میجاوید پس یک فرسخ راه با من بیامد کویند که حر غلام است هرکاه
طمع بکند و غلام حر است هرکاه قناعت نماید شاعر کوید ۰ اهتز عند تمنی و
صلها طربا ۰ ورب امنیة احلی من الظفر ۰ یعنی شکفته میشوم نزد تمنای
وصال او از خوشحالی و بسا ارزوها که بهتر از انند از رسیدن بمطلب و این
شعر اشاره است بانکه بعضی از لذات خیالیه شریف تر و لطیف تر اند از لذات
حسیه زیرا که بادله و براهین ثابت شده است که انچه در دنیا کمان میشود
معشوق که لذت نیست پس دفع الام شد و دنیا از لذات حقیقیه خالیست شد
در ما نحن فیه لذت رسیدن بمحبوب عینا شد مکر بعد از شوق و انتظار بسیار
و صرف روح و مال در تحصیل ان پس انچه بعد از این تعب حاصل نشود فی

الجمله الحقیقیه دفع الم وهم است که از انتظار بتو رسیده است واما لذت بحث
پس حاصل میشوند ابتداء بدون سابقه انتظار وشوق ولذت خیال وارزو
نیز دیگرست بلذت بحث زیراکه لذت خیال لذتی است که انشا میکند اورا
خیال نزد یاداوردن محبوب پس دوام این لذت بیشتراست واز کدورت د
رقیب خالیست وکسی با نسبت او را ملامت نخواهد کرد ونقصانی در ان
نیست زیراکه خیال حاضر نمیکند برای تو مگر تمام وصال را خالی از کدورت
وبسیار است که مترتب میشود بر لذت خیال انچه حاصل میکردد از لذات
وصال زیراکه خیال قوی میسازد لذات را ومیکرداند افعال یعنی لذت محسوس
مثلا کسی که از زن جمیله محبوبه خود غایب باشد اکثر اوقات از خیال ویاد اوردن
او شهوت هیجان میکند وذکر حرکت مینماید وانزال میشود وسایر احوالی که
درحال اجتماع روی میداد حاصل میشود وقول بعض عشاق الیس اللیل
یجمع ام عمرو . وایانا فذاک بنا تدانی . نعم واری الهلال کما تراه . ویعلوها النهار
کما علانی . یعنی ایا نیست شب که جمع میکند ام عمرو را ومارا پس این اجتماع برای
ما نزدیک شد نیست بلی ومیبینیم هلال را همچنانکه بالا میرود ومرا پس این شعر
درغایت لطافتست زیراکه این مذکورات اسباب واوقاتی اند که باعث
خیال محبوبه اند وبسبب اینها حاصل میشود خیال محبوبه پس میباشد لطیف
تر از قول شاعر دیکر . رأینا العشق لیس له دواء . سوی حل البطون علی
البطون یعنی دیده ایم عشق را که نیست از برای او دوائی مگر مالیدن
شکمها بر شکمها زیراکه این لذت ناقص است بیشتر بلذت اولی وزایل کننده
است اثار عشق را وقول او لیس له دواء اشاره باینست زیراکه خاصیت
دوا انست که ان الم مرض میکند پس مالیدن شکم بر شکم علاج عشق است
وعشاق معالجه نمیکنند عشق را مگر باسباب باقی ماندن ان نه باسبابی که
انرا رفع کنند واز اینجهت هرکاه وصال برای ایشان میسر شود ترک ان میکنند

ازجهت خوف ایشان

ازجهت خوف ایشان از فوت وتسلی اتش عشق از التهاب پس ازین جهت
لذت خیال ارجح است واز اینجهت وسایر جهات گفته اند که لذات دنیا خیالیه اند
حتی لذت علم وادراکات قلبیه همچنانکه از کذشتهای این کتاب اطلاع یافتی
بان قائل کوید . العیش نوم والمنیة یقظة . والمرء بینهما خیال ساری یعنی زندگانی
مثل خوابست ومردن بیداریست ومرد مابین انها خیالیست سیر کننده . واین
شعر بحتری اشعار قصیده است حکما گفته الله وعده کریم نقد است وتعجیل ووعده
لئیم مماطله است وتعلیل یکی از رؤسا وعده احسان بابو العینا کرده ودر وفا
بان تاخیر شده بود پس ابو العینا نامه باو نوشت باین مضمون اعتماد من بتو منع
میکند مرا از دیر شمردن وعده تو وعلم من ببسیاری مشاغل تو وامیدارد مرا بحجب
کردن من ترا وبا وجود علم واعتماد من بعلو همت تو ایمن نیستم از رسیدن باجل
ونرسیدن باملی پس بدرستی که اجل افت ارزوهاست خدا تاخیر کند اجل ترا
وبرساند ترا بامنتهای ارزوی تو شخصی با برمکی گفت مرا فلان وعده کردی امید
که خاطر من بیست امروز که خاطر بودن تو بسبب انیست که اشخاصی ذکر
مثل من وعده میدهی بسیار اند ومراکه بخیال مانده است ازین جهت است که مثل
تو کسی مراکه سؤال کرده ام کم است پس امر تحق اورا پسندید واورا وازش نمود
بشار خالد بن برمک را مدح کرده بود خالد وعده بیست هزار درهم باو داد
ودر وفا بان تاخیر نموده بود پس بشار بدر سرای خالد بنشست چون خالد از انجا
گذشت بشار این شعر خواند . اظلت علینا منک یوما سحابة . اضاءت لنا برقا
ولاث رشاشها . فلا غیمها یجلی فییأس طامع . ولا غیثها یأتی فیروی عطا
شها . یعنی سایه انداخت بر ما از تو روزی ابری ظاهر کرد برای ما برقی
ودور کرد باریدن خود را پس نه ابر ان رفع میشود پس مأیوس شود طمع کننده
ونه بارش ان میشود پس سیراب شود تشنگان علیه شاعر کوید . الا رب نصح
یغلق الباب دونه . وغش الی جنب السریر یقرب . یعنی اکاه باش بسیار نصیحت

کنند، است که بیشتر میشود در از روی او و بسیار خیانت کننده است که عجائب
تحت نزدیک میشود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست که نیکو نکرد
خدا خلق هیچ بنده را و نه خلق او را مگر خیانت میکند که گوشت او را باتش بخورد
اند منکویم و بیان ان اینست که افزودن صورت نیکو دلیلست بانکه از برای
خدا تعالی در باره اوست زیادتی اهتمام و اعتنا فرموده است طلب خیر بکنید
نزد خوب رویان و نیکو رو مقدم میشود در پیش نمازی هرگاه ائمه نزاع کنند و
شاعر میگوید . اذا ما اللحی المحبوب طار جماله . فلحیته ریش یطیر بها الحسن . یعنی
هرگاه محبوب لحیه در اورد پرواز میکند جمال او پس لحیه او ریشی است که پرواز
میکند بان حسن گفته اند که واجبست انکه چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر
و ابرو و مژه حدقه چشم و چهار چیز سفید دندان و رنگ و گوشهای رو و کفل
و چهار چیز سرخ زبان و لب و ساعد و و چهار چیز بزرگ و پر گوشت
ران و زانو و دبر و و چهار چیز کوچک گوش و پستان و دست و پا و
چهار چیز خوش دهن و بینی و زیر بغل و چهار چیز با عفت شکم و چشم و زبان
و دست زنی از زنهای عرب را دیدند که در مراتب حسن و جمال یگانه عصر بود
شوهری بغایت قبیح منظر داشت باو گفتند تو با این زیبائی چگونه بمعاشرت این
بدشکل راضی میشوی گفت شاید شوهر من عمل خیری از او صادر شده و ما بین
او و بین الله بعوض ثواب ان مستحق من بوده باشد و مرا گناهی بوده باشد
که بازای ان گناه مستحق ان باشم پس چگونه راضی نباشم بانچه خدا تعالی راضی
باشد جمعی نزد اعمش رفته بودند چون بخانه او رسیدند دیدند که بر در خانه
ایستاده است اعمش که ایشانرا دید داخل خانه شد و بیرون امد سبب بیرون
رفتن و بیرون امدن را از او پرسیدند گفت شما را در غایت بدشکلی دیدم
نزد زن خود رفتم بمصاحبت شما راضی شد برگردیدم زیرا که محنت ملاقات
او از تعب دیدن شما بیشتر بود جاحظ بغایت کریه منظر بود جمعی نزد او رفتند

و او در خانه نزد

و او در خانه زن را اهل خود بود بغلام او گفتند مولای تو در میان خانه چه
میکند گفت لنشر است و با خدای خود دروغ میگوید زیرا که در ایشنر نگاه
میکند و مکرر میگوید حمد میکنم خدا را که افرید مرا و نیکو کرد صورت مرا شخصی
بجراح گفت قبیح ترین اعضای من دمل در اورده است جراح گفت دروغ میگوئی
قبیح ترین اعضای تو صورت تواست و حال انکه دمل در ان بنشت رایش دراز
ایشان براغیث است فصل اول عشق نگاه کردنست و اول سوختن شراره
است مردی از شیعه در حله میان سنیان بشغل کوزه گری مشغول بود و از راه
تقیه خود را عمر نام کرده بود خواهری داشت عایشه نام چون کوزه را تمام میکرد
این شعر بر او مینوشت . اسالونی عن الجحیم فانی . کنت من اهلها و ساکنیها . فما رایت
العذاب الاعلی من . منع الطهر ان ذها من ابیها . یعنی کوزه میگوید بپرسید مرا از
جهنم پس بدرستی که من از اهل ان و ساکنین انم ندیده ام عذاب را مگر بر کسی که
منع کرد فاطمه را از ارث پدر پس مینوشت این عمل عمر است و اما خواهر او قلنسوه
نقش میکرد و بران مینوشت لعنت کند خدا زنانی را که عهد را شکستند پس
مینوشت این عمل عایشه است و عمر اولاد خود را ابوبکر و عثمان نام نهاده بود
پس هرگاه ایشانرا آواز میکرد دیر میامدند ایشانرا لعن میکرد و مخالفین خیال
میکردند که اولاد خود را لعنت میکند و از این قبیل است که در جزایر دو شط
بغداد سوراخی است که هرگاه اب دجله داخل ان میشود مزارع و منازل را
خراب میکند و انسوراخ را ام جمل میگویند پس هرگاه اب ان سوراخ بیاید
مردم باواز بلند میگویند خدا لعنت کند ام جمل را و قصد ایشان عایشه است
که در جنگ بصره بر شتر سوار شد در مدینه شخصی بقال از اهل سنت دکانی داشت
و مردی کبابی شیعه در مقابل ان دکانی داشت چون اول روز مرد بقال دکان
خود را میگشود باواز بلند بنام خلفا تبرک میگفت یا ابابکر یا عمر یا عثمان پس شیعه کباب
بریان میکرد و میگفت نه برشتر با آتش حکما در وصف عشق گفته اند که عشق

مخفی است از آنکه دیده شود و اجلّ است از آنکه مخفی باشد پس پنهانست مثل
پنهانی آتش در سنگ اگر آنرا بخواهی ظاهر میشود و اگر آنرا بگذاری پنهانست اگر
شعبه از جنون نباشد پس فسرده سحر است و گفته اند عشق مرغیست که غیر چینه
مکر دانه دل را از افلاطون را پرسیدند که عشق چیست گفت مرضیست که عارض
عشق شود مگر بسبب فراغ همچنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اورا
از عشق پرسیدند فرمود اینها قلوبیند که خالیند از محبت پروردگار پس چشانیده
است ایشانرا از غیر خود را عبده ریحانی کنیزی و غلامی داشت که در
باطن عشقی هم داشتند غلام این شعر بکنیز نوشت ۰ ولقد رایتک فی المنام کانما
عاطیتنی من ریق فیک البارد ۰ وکان کفک فی یدی وکاننا ۰ بتنا جمیعا فی فراش
واحد یعنی و هر اینه بتحقیق که دیده ام در خواب ترا که گویا خورانیدی بمن از آب
سرد دهن خود و گویا دست تو در دست منست و گویا شب را بروز آورده ایم
باهم در یک فراش پس کنیز در جواب نوشت ۰ خیرا رایت وکلما عاینته ۰ ستناله منی
برغم الحاسد ۰ انی لارجو ان تکون معانقی ۰ فتبیت منی فوق ثدی ناهد ۰ واراک
بین خلاخلی ودمالجی ۰ واراک بین مداخلی ومجاسدی ۰ یعنی خوب دیده و هرچه
دیده نزدیکست که برسی آنرا از من برغم حسد کننده بدرستیکه من امید دارم
بوده باشی دست گردن من پس شب را بروز بکنی بالای پستان کوچک و ببینم
ترا مابین خلاخل خود و دمالج خود که دو نوع اند از زینت که زنها بدست و پا میکنند
و ببینم ترا مابین اعضای داخله من و رختهای تنگین من پس عبیده بر مضمون
نامه و جواب اطلاع یافت و هر دو ایشانرا بهم تزویج کرد ۰ شخصی خواننده خوش
آواز نزد خلیفه آمد که بوسیله فن خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاق مابین او
و دربان خلیفه دشمنی بود خلیفه باو گفت از علم بازی گری چه میدانی گفت طنبور را
خوب می نوازم خلیفه گفت اگر خوب بازدی هزار اشرفی بتو میدهم والا صد تازیانه
ترا میزنم پس آن شخص شرط را قبول نموده با طنبور بازید و بسیار خوب بازید دربان

که دریکی بانتظار

که دریکی بانتظار بود فرصت کرده بخلیفه گفت این مرد خوب بازید و لیکن
در دکان استاد شخصی هست که بهتر میبازد خلیفه اورا طلبید چون شروع
بازی کرد خلیفه دید که بهتر میبازد با آن شخص گفت دیگر چه میدانی گفت عود را
خوب مینوازم پس شروع بنواختن عود کرد بسیار خوب نواخت حاجب عرض
کرد که در دکان استاد کسی هست که بهتر از این مینوازد اورا حاضر کردند
دیدند که بهتر از او قطعه را میسازد پس خلیفه حکم نمود که صد تازیانه که با او
شرط کرده بود باو زنند آن شخص عرض کرد که مرا کمالی دیگر هست که هیچکس
بهتر از من نمیداند خلیفه گفت چیست عرض کرد در فن نیزه اندازی و کمان اندازی
ماهرم بفرما تا دربان را برهنه کنند و سوراخ دبر او را نشانه قرار بدهند و من
نیزه بآن اندازم اگر خطا کردم آنوقت صد تازیانه را بمن بزنند خلیفه تبسم نموده
امر کرد که دربان را برهنه نموده حاضر ساختند پس امر کرد نیزه کمان بدست گرفته از دوری
قریب سر زانو بنشست و نیزه بدبر او میانداخت و میگفت آیا کسی در دکان استاد
هست که بهتر از این نیزه را بتواند زد دربان سر برداشت و گفت نه بخدا قسم بهتر
از این ندیده ام پس خلیفه انبساط رسید که بحال شد و مغنی را جایزه نیکو داد
بعضی از عشاق گفته اند که نزد محبوبه خود رفتم و او در میان اهل خود بود لب
مرا بزبان دشنام میداد و بچشم نزد خود میخواند حکما گفته اند که زن محبت را چهل
سال پنهان میدارد و بغض و کراهت را یکروز پنهان نمیدارد و هیچ چیزی برای
شکار زن و بردن عفت او بهتر از این نیست که علم بهم برساند بانکه مردی اورا
دوست میدارد مردی نگاه بسیاری بزنی میکرد زن باو گفت چرا نگاه میکنی
بچیزی که چشم ترا کرم بکند و حواس ترا مشوش سازد و ذکر ترا بخزانه نفع
آن برای عزت تو برده باشد شخصی بعبدالله بن جعفر گفت فلان شخص بمن
میگوید که ترا دوست میدارم راست و دروغ آنرا از کجا معلوم کنم عبدالله
گفت از دل خود خبر بگیر پس اگر تو اورا دوست میداری او نیز ترا دوست میدارد

حکایت لطیفه

دارد • وعلى القلوب من القلوب دلائل • بالود قبل تشاهد الاشباح • یعنی ور
دلها است از دلها نشانه دوستی پیش از دیدن اجسام و کمان کرده اند که هرپای
دوست بنود پس محبوب خود را بخاطر بیاور دوستی او زایل میشود • اذا لم ترث
رجلی ابوح بذکره • لیذهل عن رجلی الجذور ینقطب • هرکاه سست بشود پای
من ظاهر میکنم نام او را تا انکه غافل بشود از پای من سستی پس برود کسی که غمام
شد سرور او و باخر رسیده است شهور او • الا ان ایام البلاء علی الفتی •
طوال وایام السرور قصار • اکاه باش بدرستی که ایام بلاء بر جوان دراز ند
و ایام سرور کوتاه اند هرون الرشید بربیع کفت حاجت خود را از من بخواه
ربیع کفت حاجت من انست که فضل پسر را دوست داشته باشی رشید کفت
سبب دوستی چیست ربیع کفت براو احسان بکن پس هرکاه باو احسان
کردی ترا دوست میدارد و هرکاه ترا دوست داشت تو او را دوست بداری
کناهان بزرک او نزد تو کوچک میشوند و خوبیهای کوچک او نزد تو بسیار
مینماید و میکردند کناهان او مثل کناه اطفال و حوایج او مثل حوایج شفیع برهنه
شاعر کوید • لم یخلق الرحمن احسن منظر • من عاشقین علی فراش واحد • نیاورده
است خدا هیچ نیکوروتر از دو نفر عاشق و معشوق و که بریک رخت خواب
بوده باشند کفته است فالذة الحمل فی طلبها • من قبلة فاثرها عضة • لذتی
نیست کامل تر در خوبی ان از بوسیدنی که بعد از ان کزیدنی باشد یکی از
ظرفا کوید کنیزی ظریفه داشتم روزی بمن کفت که شعری از تو شنیده ام که اول
ان خلیلی بود کفتم شاید شعر عباس بن احنف باشد • خلیلی ما للعاشقین قلوب •
ولا للعیون الناظرات ذنوب • فیا معشر العشاق ما اوجع الهوی • اذا کان
لا یلقی المحب حبیب • یعنی ای دوست من نیست عشاق و اول و نیز چشمهای نکاه
کننده را کناه • پس ای جماعت عشاق چه بسیار بد درد میاورد محبت اکر بوده باشد
که ملاقات نکند دوست محبوب را کنیز کفت این بیت غیر اینرا میکویم کفتم غیر



این را عنید ام کفت • خلیلی ما للعاشقین ابور • وما المحب لا یبلک سرور فیا
معشر العشاق ما اوجع الهوی • اذا کان فی ابر المحب فتور • یعنی ای دوست من
نیست از برای عاشقین ذکرها و نه از برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی
پس ای جماعت عشاق چه بسیار بد درد اورنده است محبت اکر بوده باشد درد کر
دوستی طفلی بسیار کریه میکرد هرچند مادر با و هر باقی میکرد در اغوش نمیشد
شخصی به سبیل مطایبه بطفل کفت ساکت شو و الا با مادر تو فلان کار میکنم مادر
کفت این طفل بر عهد وفا نشد بیارام نمیکیرد تا انکه چشم خود نه بیند پس مرد بر
خواست و هردو پای مادر زن را بلند کرد طفل بیچاره بمشاهده این حال
ساکت شد چون فارغ شد زن بمرد کفت خدا از اجرای جزا دهد که مرا از کریه
طفل خلاص کردی همین التماس را دارم که چون خانه تو نزدیکست هر وقت
این طفل کریه کند بیائی و او را خاموش کنی پس هر وقت که هوای وصال مرد
زن را بر میامد طفل بیچاره را میکزید و بکریه میانداخت پس مرد او را از او را
میشنید و میامد و دستی بدل زن میرسانید و طفل را ساکت میکرد اینه • نیل
المعالی وحب الاهل والوطن • ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن • رسیدن بمراتب
عالیه و دوست داشتن اهل و وطن نقیض اند باهم که جمع نمیشوند برای مرد
در هیچ زمانی حکما کفته اند که شجاعت باعث محافظت است و جبن موجب
انست که خود را بکشتن بدهی و اکر میخواهی که صدق این کلام بر تو ظاهر شود
پس به بین که کشتکان در حال فرار کشته شده اند بیشتر اند از کشتکانی که برو
او ردن نقتل رسیده اند شخصی بلید نزد خلیل نحوی امد و علم عروض تحصیل
میکرد از غایت بلادت و نبستن شعر چیزی یاد نمیکرفت روزی خلیل باو
کفت این شعر را تقطیع کن • اذا لم تستطع امرا فدعه • وجاوزه الی ما تستطیع • یعنی
هرکاه چیزی را نمیتوانی پس بکذار انرا و بکذار از ان بانچه میتوانی پس این تقطیع
نمود دیکر نیامد ما ری بر سر دست هیچه خوانید • بود اب سیل بیامد و همه را با خود

برداشت روباهی از دیده گفت مثل این کشتی لایق نیست مگر این ملاح را
گویند که هرون الرشید شخصی را حبس کرده بود پس آن شخص بزندانبان گفت
با امیرالمؤمنین بگو هر روز که از عقوبت تو میگذرد از محنت من کم میشود امر
نزدیک و موعد ما بر پل صراط و حاکم خداوند است پس رشید از استماع این کلام
بیهوش شد چون بهوش آمد او را مرخص نمود شخصی گریه کنان نزد ملکشاه
آمد و گفت خربزه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما بجبر گرفته است از من
ملکشاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی از مجلس برخواست و اظهار بیماری نمود
و سراغ خربزه میکرد و بغلامان گفت هرجا خربزه به بینید برای من بیارید پس یکدانه
خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد پادشاه آوردند و او یکی از امرا
بود پادشاه باو گفت هنوز اول موسم خربزه است این را از کجا بدست آوردی
امیر گفت این را غلامان من برای من آورده اند پادشاه فرمود باید غلامان را
نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت و غلامان را پنهان کرد و بپادشاه
عرض کرد از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را
بغلامی بتو دادم بخدا قسم که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت پس آن شخص
دست امیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سیصد اشرفی باو داد و خود را
خرید پس آمده نزد سلطان آمد و گفت غلام خود را برضای خود فروختم
پادشاه فرمود خوب کردی بسلامت برو چون پسر ابوجهل مسلمان شد
و بمدینه آمد مردم مدینه او را تعییر میکردند و در میان کوچه و بازار که میگذ
دید مردم میگفتند این پسر ابوجهل است او را انگشت نما کرده بودند و از این
جهت متأذی میشد پس این شکایت نزد ام سلمه زوجه حضرت صلی الله علیه و آله
عرض کرد پیغمبر خطبه خواند پس فرمود اذیت مکنید زندگانرا بسبب مردگان
عایشه بمردی خیاطی گفت در وقتی که سوزن میزنی بسم الله میگویی گفت نه
عایشه گفت پس هرچه دوختی بشکاف منکویم کسی از عایشه پرسید در وقتی

که بر امیرالمؤمنین ع

که بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کردی و بسبب تو بیست هزار نفر از اولاد
تو بقتل رسیدند آیا بسم الله گفتی یا نه گفتی در زمانی که عبدالله بن جعفر بشام نزد
معاویه بود او را خبر دادند که پسری صاحب جمال برای او متولد شده است
معاویه پنجهزار درهم باو داد که مولود را معاویه نام نهد و میگفت پنجهزار درهم
داده ام نام خود را خریده ام که ضایع نشود فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که روزی فرمود کیست که این شتر را میدوشد شخصی برخواست که
انا بدوشد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت مره حضرت باو فرمود بنشین
پس فرمود کیست که این ناقه را میدوشد شخصی دیگر برخواست که بدوشد گفت
یعیش حضرت فرمود بدوش منکویم تشأم آنحضرت از نام مره یا بسبب آنست که نام
پسر شیطانست یا بجهت آنکه مشتق است از مرارة یعنی تلخ و آنحضرت بسیار تفأل میکرد
بنامهای نیکو و کلمات طیبه در اول صفر و غیر صفر از اموری که میکرد و تشأم
میفرمود بنقیض آنها از اسامی بد و کلمات خبیثه و پیروی آنحضرت در این باب
سنت است شخصی بفرزدق گفت چه نام داری گفت فرزدق آن شخص گفت فرزدق
نزد ما نانی را گویند که در تنور افتاده و شکسته باشد و زنهای ما از آن میخورند
فرزدق گفت حمد میکنم خدا را که مرا در شکم زنهای شما قرار داد گفته اند که اگر نه
محبت وطن بود هر آینه شهرهای بد خراب میشد پس بسبب محبت اوطان آباد
میشوند بلدان اعرابی بفقر دچار بود بزن خود گفت عدی السنین لغیبتی وتصبری
وتصبری وذری الشهور فانهن قصار یعنی سالها را بشمار برای غیبت من
و صبر بکن و بگذار ماهها را پس بدرستی که ماهها کوتاهند و گفته اند الفقر
فی اوطاننا غربة والمال فی غربة اوطان والارض شیء کلها واحد والناس
اخوان وجیران یعنی فقر در اوطان بمنزله غربت است و مال در غربت وطن است
و تمام زمین یکچیز است و مردم همه برادرند و همسایگانند شخصی کنیز خود را بفروخت
کنیز گریه میکرد و میگفت اگر من مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من

هر اینه تو را از دست بیرون نمیکردم پس او را ازاد کرد حضرت فرمود مثل کسی که
در وقت مردن مملوك خود را ازاد بکند مثل کسی است که بعد از سیر خوردن
ببخشد و عثمان علی غلامی داشت پس غلام حضرت علی را علیه السلام شفیع
قرار داد که عثمان او را مکاتب کند پس عثمان او را مکاتب نمود بعد از مدتی غلام
طلبید و کفت در وقتی که ترا مالك بودم کوش ترا مالیده ام پس قصاص از من بکیر
غلام کوش او را کرفت و میمالید عثمان کفت شدت بمال شدت بمال چه خوش
است قصاص در دنیا نه در اخرت میکویم هرکاه عثمان از قصاص اخرت می ترسید
و غلام را تمکین میداد که کوش او را بمالد چکونه تمکین نمیداد ابن مسعود را در
وقتی که لکد بر شکم او میزد و از ان فتق عاید او شد چکونه توبه نکرد از بیرون
کردن ابو ذر از زمینی بزمینی تا انکه بغربت در صحرا فوت شد لیکن چون میدانست
که مالیدن کوش مشتمل بر وجع و ازار نیست و غلام را بقصاص ان تمکین داد تا انکه
ذکر جمیل او مشهور شود در نام بکوئی او بعد از او باقی بماند شخصی را نزد
مامون باو کفت بخدا قسم که ترا میکشم انشخص بزبان تضرع وزاری التماس میکرد
که از من درکذر و مرا عفو کن مامون کفت قسم خود را چکونه مخالفت نمایم کفت اکر
اکر ملاقات کنی خدا را با مخالفت قسم بهتر است برای تو از انکه ملاقات کنی خدا را
با اشتغال ذمه خود بخون ناحق بر او عفو کرد بعض زنان کفته اند ماری سیاه بر
روی سینه من بهتر است از ریش سفید شاعر کوید • یا رب لا تحیی الی زمن
اکون فیه کلا علی احدی • خذ بیدی قبل ان اقول لمن • القام عند القیام خذ
بیدی • یعنی خداوندا زنده مکذار مرا تا وقتی که بوده باشم بر کسی سنکینی بکیر
دست مرا پیش از انکه بکویم بکسی که به بینم نزد بر خواستن بکیر دست مرا مردی
بفضل بن مروان کفت عمر تو چند سال است فضل کفت هفتاد سال بعد از
چند سال دیکر باز همین سوال نمود کفت هفتاد سال ان شخص کفت ده سال
قبل از این که از تو پرسیدم کفتی هفتاد سال اکنون که میپرسم باز میکوئی هفتاد

سال فضل کفت

سال فضل کفت من مردی هستم الوف هر چه از زمان و مکان که میرسم درنك
میکنم و ده سال میان انهم میکویم الوف انکس را میکویند که با مکان و زمان
و مصاحب الفت دارد و غرض فضل ان بود که اقامت او در زمان مثل اقامت
اوست در مکان و باد و سنان • اثنان لو بکت الدماء علیهما • عیناه حتی
تؤذنا بذهاب • لم تبلغ المعشار من حقیهما • وقت الشباب وفرقة الاحباب •
یعنی دو چیز اند اکر هر دو چشم من خون بریزند بر انها تا انکه از من بروند
نمیرسند ده یك حق انها را وقت جوانی و مفارقت کفته اند که پیری مرد از
دو چیز است استعمال طیب و هجران حبیب اعرابی را کفتند بسیاری از عمر تو
کذشته است و اجل بتو نزدیکست همه عمر خود را صرف بطالت نمودی بایدیچ
بروی که شاید کناهان تو تخفیف یابند کفت مالك بولی نیستم که با خراجات
ان صرف کنم کفتند خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا باش کفت ایا نمیکوید
که چرا خانه خود را فروختی و بخانه ما منزل کردی ابن عباس کوید • اذا اکثر الطعام
فحذروني • فان القلب یفسده الطعام • هرکاه بسیار شد طعام پس بترسانید مرا
پس بدرستی که دل را فاسد میکند طعام • اذا اکثر المنام فنبهوني • فان العمر ینقصه
المنام • هرکاه بسیار شد خوابیدن پس بیدار کنید مرا پس بدرستی که خوابیدن
عمر را کم میکند • اذا اکثر الکلام فسکتوني • فان الدین یهدمه الکلام • هرکاه
بسیار شد سخن کفتن پس ساکت کنید مرا پس بدرستی که دین را خراب میکند
کفتکو • اذا اکثر المشیب فحرکوني • فان الشیب یتبعه الحمام • هرکاه بسیار شود
پیری پس حرکت دهید مرا پس بدرستی که بدنبال پیری است مرك کسی که بر حسب
خواب خود بخوابد پس فکر بکند که در روز خود چه کرده است که اکر خوب
کرده باشد حمد خدا بکند و اکر بد کرده است استغفار نماید میباشد مثل تاجری
که متاع سرمایه را داد و ستد بکند و محاسبه نماید تا انکه سرمایه را از دست بدهد
و مفلس شود و نفهمد چنانچه مقارنه کواکب سبعه در یکدیکر فیقران از درجه سوم

میزان سال پانصد و هشتاد و یک اتفاق شد منجمین حکم کردند که ربع مسکون
از بسیاری و شدت باد خراب خواهد شد و این در موسم خرمن بود اصلا باد
حرکت نکرد و دهاقین و مزارعین قادر بر داشتن خرمن نبودند استاد
ثنا کرد خود بعد از اینکه بسرحد کمال رسیده بوده گفت اگر میخواهی که هرگز
محزون نباشی با منجم مصاحبت مکن و اگر میخواهی که طعم دهن تو بد نشود پس با
طبیب رفیق مشو در طلب حضور گوید. کل المآرب ما نرجوه محتضرا سوی
حضورک فانعم بالمبادرة. هر ارزوها اگر میخواستیم حاضر اند مارا مگر حضور
تو پس احسان بکن بشتاب در امدن در عذر نیامدن گوید ولو قدرت علی
الاتیان جئتکم. سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس. و اگر میتوانستیم که بیایم میامدیم
شمارا در حالی که راه میرفتیم بر روی خود یا بر سر خود در انقطاع گوید. اذا
ما انقطعنا و نحن ببلدة. فما فضل قرب الدار منا علی البعد. هرگاه که ما از هم
بریده شدیم و حال انکه هر دو در یک شهریم پس چیست فضل نزدیکی خانه از
ما بر دوری ان در تهنیت صحت گوید. وما الخصال فی برء بتهنیة. اذا سلمت
فکل الناس قد سلموا. و مخصوص نیستی تو من نزد دیگر از بیماری بتهنیت هرگاه
سالم شدی تو همه سالم شده اند نصیب شاعر را گفتند پیر شدی گفت نشدم و
لیکن بخششها پیر شده اند حکم بن مطلب را بقصیده مدح کردم چهارصد گوسفند
و چهار هزار اشرفی و صد شتر بمن بخشید پس صدقه که از دهن تو بهتر است
از صدقه از دست تو از ابو سعید خدری مرویست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و اله گفتم ایا فرزند از اهل بهشت هم میرسد فرمود اقسم با نکسی که نفس من
بدست اوست بدرستیکه مرد ارزو میکند که بوده باشد برای او پسری پس
میباشد حمل او و وضع او و رسیدن او بجوانی در یکساعت است فصل اقارب
بمنزله عقارب اند شدید تر بیشتر ایشان بمحبت تو و نزدیک تر ایشان بخویشی
تو بدتر ایشان است از حیثیت ضرر بتو. اقارب کالعقارب فی اذاها. فلا

فی ولع بعم او بخال. فکم عم بدا للغم سیر. وکم خال من الخیرات خالی. یعنی اقارب مثل
عقارب اند در اذیت انها پس خوشحال مباش بعم یا بخال پس بسیار عم است که زیاد
میشود از او و بسیار خال است که از خوبی خالیست از پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست
که حق بزرگ برادران کوچک بر برادران کوچک مثل حق پدر است بر اولاد
شعر. بذا قضت الایام ما بین اهلها. مصائب قوم عند قوم فوائد. یعنی باین حکم
کرده است زمانه ما بین اهل خود که مصیبت قومی نزد قومی فواید است شاعر
گوید. کم ذا انبه منک طرفا ناعسا. بیدی سباتا کلما نبهته. فکانه الطفل الصغیر
بمهده. یزداد نوما کلما نبهته. یعنی چه قدر بیدار بکنم چشم خواب الود ترا اظهار
میکند خواب را هر چند اورا بیدار میکنم پس گویا تو طفل کوچکی در گهواره خود که
زیاد میشود خواب او هر چه اورا بیدار بکنم ابن مهران گوید با جنازه ابن عباس
بودم در طایف وقتی که اورا بر زمین گذاشتند تا بر او نماز گذارند مرغی سفید
بر ان نشست و داخل جنازه شد چون اورا جستند نیافتند و بعد از انکه اورا دفن
کردند اوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این ایه میخواند. یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی منکوم حال ابن
عباس نزد من خوش است و بعضی اورا بد میدانند و احادیث در احوال او هر چند
متعارض اند اما انچه از اکثر انها مستفاد میشود حسن عاقبت اوست و نیکی
در اخر حال انسان مطلوبست در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا مقدر
کرده باشد که ادمی در فلان سر زمین بمیرد احتیاجی بان زمین بهم میرساند. اذا
ما حمام المرء کان ببلدة. دعته الیها حاجة فیطیر. هرگاه مرگ مرد بوده باشد بشهری
میخواند اورا بان شهر حاجتی پس پرواز میکند بان شهر مصعب با جنازه پسر
عم خود در مقبره بود و در نهایت حزن و اندوه نزدیک بقبر نشست که از احجر بکند
ناگاه ابو دلامه بیامد مصعب را و گفت وای بر تو برای این قبر چه مهیا ساختی
ابو دلامه گفت پسر عم امیر المومنین را پس مصعب بخندید و از شدت خنده برقفا

فی ولع بعم او خال

احوال ابن عباس

افتاد گفته‌اند تعزیت گفتن بصاحب مصیبت بعد از سه روز تجدید میکند مصیبت
او را و تهنیت بعد از سه روز استخفاف است بدوستی مروان در وقت خنک
پیاده شد که بول کند لشکر بتوهم انکه او را کشته اند از هم پاشیدند روی بهزیمت
آوردند ظریفی گفت ذهب الدولة ببولة یعنی دولت بسبب بول کردن برفت و
در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه اقبال برگردید و دولت پشت نمود از ضیع
پیکی بدی بیرون می اید احمد بن خالد در مرثیه کنیز خود گفته است • یقول لی الخلان
لو زرت قبرها • فقلت فهل غیر الفؤاد لها • قبر • میگوید بمن اهل دوستان اگر زیارت
بکنی قبر او را پس گفتم ایا غیر از دل ها است او را قبری عبد الملک بن مروان بخواب
دیده بود که گویا چهار مرتبه در محراب بول کرده است و از این خواب بسیار محزون
بود سعید بن مسیب را طلبیده تعبیر خواب از او پرسید سعید گفت چهار نفر از اولاد
صلبی تو بخلافت خواهند رسید پس ولید و سلیمان و هشام و یزید خلیفه شدند
و مثل این برای هیچیک از خلفا غیر او اتفاق نشد علی علیه السلام نزد واقعه بصره
در وقتی که مروان را اسیر کرده بود گفت او پدر چهار گوسفند است و بر ایشان
لعنت کرد اسفندیار بن گشتاسب از اولاد سلاطین بشجاعت مشهور بود و در
زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود قبل از ظهور زردشت
مردم بدین صابئه بودند و زردشت شاگرد عزیر بود و چون عزیر را مخالفت
میکرد بر او نفرین کرد پس پیس شد و بنی اسرائیل او را از بیت المقدس بیرون
کردند بدیار عجم امد و دعوی پیغمبری نمود و مردم را بعبادت اتش امر کرد و
گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود **فصل** حماد بن میسره شیبانی در
تواریخ ایام عرب و وقایع انها و اشعار اعلم عصر خود بود روزی ولید بن یزید
باو گفت چرا ترا راویه میگویند گفت بسبب آنکه قصاید بسیار رسیده‌ام و اگر تو
خواهی بهر حرفی صد قصیده از اشعار جاهلیت بغیر از مقطعات برای تو میخوانم
پس شروع بخواندن کرد تا آنکه ولید خسته شد و کسی را بجای خود نشاند تا

حماد دو

تا حماد دو هزار و هفتصد قصیده خواند پس صد هزار درهم باو داد و حماد را دین
مذهب متهم میداشتند ابو الفضل عمر بن مسعده وزیر مامون بسیار بلیغ و خوش
عبارت بود و بعد از فوت او به مامون نوشتند که هشتاد هزار اشرفی از او
بجا مانده است مامون در پشت رقعه نوشت این مال قلیل است برای کسی که عمر
گران مایه را بخدمتگذاری ما صرف کرده باشد عبد الله امین پسر هرون الرشید
مادر او زبیده • دختر جعفر منصور بود بعد از پدر بخلافت رسید بیست
و هفت سال بود چهار سال و هشت ماه خلافت نمود و از خلفا کسی که بعد از علی
بن ابی طالب علیه السلام پدر و مادر او هاشمی بودند همین امین بود بسیار صقال
و بی پروا و ضعیف الرای بود و در بازی شطرنج رغبتی تمام داشت چون
بغداد را که دار الملک او بود محاصره نمودند ببازی شطرنج مشغول بود باو گفتند
دشمن ترا محاصره کرده است چه وقت بازیست گفت مرا بگذارید که اسباب غلبه
بر من ظاهر شده است • اذا غدا ملك باللهو مشتغلا • فاحكم على ملكه بالويل و
الحروب • اما ترى الشمس في الميزان هابطة • لما غدت وهو برج اللهو والطرب یعنی
هرگاه هیچ پادشاه و حال انکه بلهو مشغولست پس حکم بکن بر مملکت او بشر و خرابی
ایا نمی بینی افتاب را که در برج میزان در هبوط و نقص است و حال انکه میزان
برج لهو و طرب است ابو الحسن علی بن عبد الله سیف الدوله درگاه او مقصد
طوایف امم و محط رحال اهل عرب و عجم مطلع جود و معدن کرم در مراتب شجاعت
یگانه روزگار و محاربه او با روم مشهور است گویند که غباری که از محاربات
بر رخت او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخت و وصیت نمود که چون او را دفن
کنند آن خشت را زیر سر او گذارند پس چنین کردند گفته اند که بنو حمدان پا
دشاهانند که افریده شده است رویهای ایشان برای صباحت و زبانهای
ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای سماحت دمشق و اکثر بلاد
شام را صاحب شده بودند ابو بشر عمرو بن عثمان الفارسی ملقب بسیبویه علم

نحو را از خلیل یاد گرفت روزی در مجلس یحیی برمکی با کسائی مناظره نمود کسائی
بر او غالب آمده مضطرب شد و بفارس رفت در آنجا بمرد و کتاب او را با او دفن
کردند و اخفش از شاگردان او کتاب او را تمام نکرده بود پس مال بسیاری بو ذنه
او داد و کتاب او را بیرون آورده باخفش دادند ابو حیان گوید: ان التصوف
فی الزمان الاول: کان التخلق بالجمیل الافضل: وورع صحیح لا یشاب بریبة و
زهادة مقرونة بتبتل: والآن مخرقة ولبس مرقع: والرقص من الحب الغزال
الاکحل: یعنی بدرستیکه تصوف در زمان اول بوده است تخلق باخلاق نیکو
و پرهیزکاری صحیح که مشوب بریبت و شبه نباشد و زهدی که مقرون باشد
بانقطاع از مخلوقات و در این زمان پوشیدن خرقه و پیرهن وصله دار است
و رقص است از دوستی آهوی سرمه کشیده است فقیری بدرگاه الواثق بالله آمد
و بدربان گفت بخلیفه بگو صد هزار درهم بمن بدهد دربان بخندید فقیر گفت
چرا میخندی و حال آنکه از تو است رسانیدن پیغام و بر خلیفه است شنیدن و
بر خدا تعالی است میسر کردن پس خلیفه این قصه شنید و گفت آنچه خواسته است
باو بدهید تا آنکه نسبت تقصیر بما ندهد زیرا که حاجب تبلیغ نمود و ما هم شنیدیم
و اگر ندهیم خدا میسر نکرده است پس صد هزار درهم بفقیر دادند فقیر قبول نکرد
گفتند چرا قبول نمیکنی گفت در امتحان گفته بودم خداوندا کسی را حاکم کردی
که لایق حکم رانی نیست تا رسید که او را امتحان بکن پس او را امتحان کردم چون
واثق این سخن بشنید گفت دویست هزار درهم بدهید و تصدق کنید بشکر آنکه
من نزد فقیر خجل نشدم زبیده دختر جعفر منصور زوجه هرون صد کنیز داشت
که قرآن را بخاطر داشتند و آن تلاوت ایشان در قصر او مثل آواز مگس عسل بلند
بود روزی جعفر برمکی نزد رشید آمد او را اندوهناک دید سبب اندوه را پرسید
رشید گفت منجم یهودی مرا خبر داده است که اجل من نزدیک شده تا این سال خواهم
مرد جعفر منجم را طلبید و باو گفت عمر تو چند سال است یهودی گفت فلان مدت

که دوازده سال

که دوازده سال متجاوز بود پس جعفر برشید گفت بفرما تا او را بکشند و دروغ او برتو
مشخص شود پس او را بقتل رسانیدند و رشید از حزن خلاص شد ابو الحسن علی بن
هلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقله را تهذیب نمود جمال الدین ابو الله یاقوت
بن عبد الله رومی مستعصمی حسن و زیبائی قلم مشهور عالم قلم او سحر هاروت
و ماروت را باطل ساخته و ازهم پاشیده و در وقت تحریر زینه های دره
یاقوت بر روی صفحه میپاشیده از اشعار اوست: تجدد الشمس شوقی کلما طلعت
الی محیاک یا سمعی ویا بصری: وکل یوم مضی لا اراک به: فلست محتسبا ماضیه من
عمری یعنی تازه میکند آفتاب شوق مرا هر وقت که طالع میشود بسوی روی تو ای
گوش من و ای چشم من و هر روز که بگذرد برای من و نه بینم ترا بآن روز پس حساب
نمیکنم گذشتن آنرا از عمر خود ابو یحیی مالک بن دینار بصری یکی از ارکان بود و در
مناقب او گفته اند که شخصی باو گفت زن من چهار سال است که آبستن است و سنگینی
حمل بر او زور آورده برای او دعا کن ابو یحیی غضب نموده گفت من پیغمبر نیستم بعد
از آن دست بر داشت و دعا کرد و گفت خداوندا اگر در شکم این زن دختر است پس
او را پسر بیدل لکن بدرستی که تو محو میکنی آنچه که میخواهی و اثبات میکنی و نزد
تو است لوح محفوظ هنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخصی اندر در آمد و
باو گفت زن خود را دریاب که زائیده است پس آمد و برفت و هنوز دست ابو یحیی
بدعا بود که آمد و با خود پسری چهار ساله بر دوش داشت که دندانهای او بیرون
آمده و موی سر او دراز بود لیکن ناف او نبریده بود میگویم نقل نکرده ایم این خرافت
بجهت تصدیق بآن بلکه از جهت آنکه عقول و ضعف عقیده این جهال بر تو معلوم شود
که مشایخ خود را مثل این مزخرفات تصدیق مینمایند و ابراز فضیلت ایشان میکنند
و حال آنکه مثل این فضیلت از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده و تو جیران قصه است
که این مرد از اهل خود مدت چهار سال غایب بود زن او از دوستان و همسایگان
آبستن شده پسری از او متولد شد چون شوهر او از سفر آمد پسر بزرگ و بالا او

یاقوت کاتب

مسخره واستهزا مینمود ومیگفت چهار سال است که ابستنم زیرا که امام شافعی اکثر حمل
چهار سال میداند بسبب واقعه مادر شافعی که قبل ازین مذکور شد وشاید
که زن ابو عجب را بنز بر امر خود مطلع کرده باشد وقتل این از مشایخ صوفیه وعلمای
سوء نقل شده است فصل ابو شجاع عضد الدوله اول کسی است از سلاطین
که بپادشاه مخاطب شد پادشاهی نیکو رو شجاع صاحب کرم بود تمام بلاد بتصرف
او در آمدند واول کسی بود که در بغداد بعد از خلیفه خطبه بنام او خواندند این
عبارت را بعض ملوک نوشت عزك عزك فصار فصار ذالك فاخش فاخش
فعلك فعلك بعذا الهذی یعنی مغرور کرده است ترا عزت تو پس کردیده است [illegible]
این غرور مذلت تو پس بترس بدی کردار خود را پس شاید تو باین ترس هدایت
شوی واو بر قبر امیر المؤمنین بنا نهاد ودر انجا مدفون شد نام او حسن بن بویه است
پسر رکن الدوله از اولاد یزدجرد در بغداد چهار سال و در سال سی سال بود
در سال سیصد و هفتاد ودو در نجف اشرف مدفون شد میگویم هر چند مورخین
این نامه را از عضد الدوله نقل کرده اند لیکن از مولای ما امیر المؤمنین علیه
السلام است [illegible] بود ابو الفتح شهاب الدین سهروردی نام او
یحیی است در فن حکمت اشراقیین ومشائین ماهر بود کتاب حکمة الاشراق وهیا
کل النور از اوست فقهای حلب بقتل او فتوی دادند ومردم در حق او اختلاف
دارند بعضی او را ملحد وزندیق میدانند وبعضی کرامات برای او اثبات میکنند
گویند که او را حبس کردند وراه نفس او را گرفتند تا بمرد وبعضی گفته اند که او را
از خوردن منع کردند واز گرسنگی بمرد وخود این نوع از قتل را اختیار نمود میگویم
این مرد زندقه وکفر را باعتقاد حکما منضم کرده است وبا وجود این مردم قبر او را
در بغداد زیارت میکنند وتبرك بان میجویند ابو امیه شریح بن حارث الکندی
قاضی کوفه عمر او را بقضاوت کوفه نصب کرد وتا زمان خلافت عبد الملك متولی
قضاوت بود هشتاد سال قضاوت کرد عمر او صد وبیست سال بود میگویم این قضاوت

از امور

عضد الدوله

از اموری بود که علی علیه السلام در ایام خلافت خود نتمکن بتغییر ان بنود زیرا
که شریح از جانب عمر منصوب بود واکر آن حضرت او را معزول میکرد بر مردم
ظاهر میشد که انجناب حکم کرده است بغلط عمر ومردم صبر باین نمیکردند قاضی عماد
الدین عبد الجبار در زمان فخر الدوله قاضی ری بود در فروع بمذهب شافعی
وپیشوای جمعی از معتزله بود وبمذهب ایشان فاسق مثل کافر مخلد است در جهنم
بعد از مردن او صاحب کشف طلب رحمت برای او نمیکند زیرا که بمذهبش کم تو بر
کرده است یا نه فخر الدوله او را معزول کرد وسه هزار درهم از او مصادره گرفت
میگویم عبد الجبار صاحب مغنی است ودر امامت که علم الهدی از رد کرده وشافی
نام نهاده واین زندیق وهر چند که فاضل بود لیکن علم خود را برد مذهب امامیه و
طعن بر آن مذهب صحیح صرف میکرد تا آنکه خدای تعالی سید مرتضی را بر او مسلط نمود
بس قواعد بنیان او را خراب ساخت وبدر او شیطان از او افضل بود لفظ ابدال
در احادیث وادعیه وارد شده است وگفته اند ابدال جمع بدل است وایشان
جمعیند از صالحین که دنیا از ایشان خالی نخواهد ماند هرگاه یکی از ایشان بمیرد حق
تعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی پرسیدند ابدال چند است گفت چهل
نفس گفتند چرا نگفتی چهل مرد گفت جهت انکه زن در میان ایشان هست و
گفته اند نقبا سیصد نفر اند ونجبا هفتاد وابدال چهل نفر وایشان را بدلا نیز گویند
جمع بدیل واخیار هفت نفر وعمد چهار نفر وغوث یکنفر است مسکن ابدال در شام
ونجبا در مصر است واخیار در روی زمین میکردند وعمد در گوشهای زمینند
وغوث در مکه است میگویم شاید مراد از غوث که همه با و رجوع میکنند مولای
ما صاحب الزمان بوده باشد راغب اصفهانی حسین محمد جمع کرد ما بین شریعت
وحکمت واز اوست کتاب محاضرات وکتابی در تفسیر دارد که بیضاوی از ان اخذ
کرده است همچنانکه از کشاف وتفسیر امام رازی گرفته است گویند که انچه متعلق است
باعراب ومعانی بیان از کشاف اخذ شده وانچه متعلق است باشتقاق وغوامض

ابدال

نقبا

نجبا
عمد
غوث

حقایق و لطایف اشارات و عبارات از قصیده اعنی نقل کرده است محی الدین
عربی بعضی از اهل السنه گفته‌اند که شیخ امام عز الدین درباره ابن عربی طعن زده
و گفته است که زندیق است و بعضی جواب گفته‌اند که اینچه ظاهرا مخالف شرع از ابن
عربی صادر شده در حال سکر مباح بوده است پس طعنی بر او نیست میگویم سکر مباح
که خلاف شرع در آن واقع شود مباح نیست بلکه حرمت آن از شراب بیشتر است و
شراب باین علت حرام است با وجود آنکه مراد ایشان از سکر مباح اتصال است
بحضرت ربوبیت روایت کرده‌اند عامه و خاصه قول امیر المؤمنین را علیه السلام که
فرمود اگر برخواسته شود پرده هرآینه زیاد نمیشود یقین من پس کسی که باین درجه
برسد در هیچ وقت بیهوشی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن بیهوشی خلاف
شریعت از او صادر شود تا آنکه محتاج بتاویل بوده باشد و هرچه از مشایخ ایشان
از کفر و زندقه صادر میشود این سکر را جواب میدهند و عذر میآورند و این
سکر بغیر این معنی برای آنحضرت علیه السلام در اوقات مخصوصه حاصل میشد
اوقات عبادت با پیغمبر که تیر از بدن او بیرون میآوردند و بسبب شدة توجه او
بجناب حق احساس وجع آن نمیکرد بلی حاصل میشد در اثنای آن تصدق بانگشتر
و این سکر دیگر است پس در طاعت برود که از عبادتی بعبادتی منتقل شده
است همچنانکه قبل از این مذکور میشد· یسقی و یشرب لا تلهیه سکرته· عن الندیم
و لا یلهو عن الکاس· اطاعه سکره حتی تمکن من· فعل الصحاة فهذا اعظم الناس·
میاشامد و میاشامد غافل نمیکند او را مستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس
اطاعت کرد او را سکر او تا آنکه متمکن شد از فعل هشیاران پس این بزرگترین مردم است
ابن راوندی گوید· کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه· و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا·
هذا الذی ترک الاوهام حائرة· و صیر العالم النحریر زندیقا· زندیق کسی است
که نفی صانع میکند و ملحد کسی است که از دین خارج شده باشد اول کسی که زندیق
شد مزدک بود در عهد قباد خروج نمود فروج و اموال و اسباب مباح دانست نوشیروان

پسر قباد اورا

پسر قباد او را کشت و ابن راوندی اراده کرده است بقول خود زندیقا و عاقل
خود را و او را کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده حریری قاسم بن علی است
صاحب کتاب مقامات و درة الغواص فی تغلیط الخواص و دیوانی در رسائل و
اشعار دارد بسیار کریه منظر بود مردی غریب آوازه فضیلت او را شنیده بود بیامد
که او را زیارت کند چون او را دید از بدی شکل او تعجب نمود حریری این ابیات
پس آن شخص از اشعار حریری خواهش نموده حریری این اشعار خواند· ما انت اول سار غره
قمر· و رائد اعجبته خضرة الدمن· فاختر لنفسک غیری اننی رجل· مثل المعیدی
اسمع بی و لا ترنی· یعنی نیستی تو اول کسی که مغرور کرده است او را ماه و نه مقدم
قومی که از پی آب و علف برود و سبزه مزبله او را خوش آید پس اختیار بکن برای
خود غیر مرا بدرستی که من مردی هستم مثل معیدی بشنو مرا و مبین مرا پس آن
مرد خجل شد و برفت گویند که معیدی منسوبست بمعد بن عدنان و این مثل یعنی
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه گفته میشود برای کسی که شهرت دارد و نگاه باو
نتوان کرد و حریری منسوبست بحریر و بافنده و فروشنده آن و از برای
اوست منظومه در نحو نام آن ملحه بعضی آن را شرح کرده‌اند لیکن مشهور است
بعدم یمن و اینکه هرجا باشد مصیبتی بآنجا روی میدهد و قبح منظر حریری
بآن کتاب سرایت کرده است و دمن موضع بهینی است که سبزه بآنجا میروید
و این است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله ایاکم و خضراء الدمن و از معنی آن پر
سیدند فرمودند زن صاحب جمال نیکو که از محل بد روییده باشد یعنی نجیب نباشد
و رائد پیش رو قوم را گویند که در طلب آب و علف میرود و در مثل است که با اهل
خود دروغ مگو زیرا که اگر دروغ بگویی با ایشان هلاک میشوی ابو ذهب بهلول
ابن عمرو مشهور بمجنون از اهل کوفه بود اکثر اوقات عقلا از او میگرفت سخنان
بسیار خوب و اشعار نیکو دارد این شعر از اوست· یا من تمتع بالدنیا و زینتها·
و لا تنام عن اللذات عیناه· شغلت نفسک فیما لست تدرکه· تقول لله ماذا حین

نکقاه. ایکسی که محظوظ میشود بدنیا و زینت آن و محزاید از لذات چشم او مشغول
کردی خودرا در چیزی که ادراک ان نخواهی کرد چه میکنی خدارا در وقتی که
ملاقات میکنی اورا چون رشید از حج برگردید بهلول اورا در راه ملاقات نمود
باواز بسیار بلند سه بار گفت یا هرون یا هرون گفت این کیست گفتند بهلول دیوانه
است من گفت من کیستم بهلول گفت تو انکسی در مشرق ظلم کند و تو در مغرب باشی
خدایتعالی در روز قیامت مواخذه از تو میکند هرون گریه کرد و گفت حاجت
تو چیست بهلول گفت حاجت من انست که گناهان مرا بیامرزی و مرا داخل بهشت
کنی هرون گفت این بدست من نیست ولیکن قرض ترا ادا میکنم بهلول گفت این
مالی که در دست تو است قرضی است که از مردم بر ذمه تو است قرض بقرض ادا
نمیشود مال مردم را بمردم رد کن هرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنم که تا زنده
باشی بتو برسد بهلول گفت ما هر دو بنده خداایم چگونه میشود که ترا یاد کند و مرا
فراموش نماید ذالنون مصری ثوبان بن ابراهیم پیشوای اهل مصر بود در سال
دویست و چهل و پنج وفات یافت از مشایخ صوفیه میگفت از مصر بیرون رفتم
پس در راه خوابیده بودم دیدم که مرغی کور از اشیان بزمین افتاد پس زمین
شق شد و دو ظرف کوچک یکی طلا و دیگری نقره بیرون امد در میان یکی
اب و در میان دیگری کنجد خورد و اب اشامید پس گفتم این مرا کافیست ابو
عبدالرحمن کر از مشایخ خراسان بود و سبب کری اورا گفته اند که زنی نزد
او مسئله می پرسید پس حدثی از زن صادر شد ابو عبدالرحمن باو گفت گوش
من گرانست بلندتر بگو پس زن گفت الحمد لله که او ان حدث را نشنید پس مادام
الحیوة خودرا کر نمود ابو محمد موسی هادی بن محمد المهدی بن ابو جعفر منصور
بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب در [illegible] وفات مهدی ماه محرم
سال یکصد و شصت ونه اصحاب مانی زندیق بودند که اولاد مردم را از فواحش
منع میکردند بعد از ان حرام بودن گوشت و عبادت نور و ظلمت حکم نمودند بعد

از ان نکاح

از ان نکاح دختران و خواهران و مادرانرا و مادرانرا مباح کردند پس خلیفه
بفرمود تا هزار جذع نخل در بغداد نصب کردند و انچه از زنادقه بدست امد میگرفت
و میکشت و بر دار میکشید و باطراف مینوشت که هر زندیق هر جا باشد بگیرند
و بر دار کشند و اول کسی بود که ایشانرا بر دار اوبخت بسیار صاحب جود بود ابن
ابی حفص قصیده در مدح او نظم نموده برای او میخواند چون باین شعر رسید. تشابه
یوما بوسه و نواله. و ما احد یدری لایهما الفضل. هادی باو گفت سی هزار نقد نزد
تو بهتر است یا صد هزار که بتدریج بتو برسد گفت سی هزار نقد و صد هزار بتدریج هادی
گفت ما همه را نقد میدهیم پس صد و سی هزار درهم باو داد و در شبی که وفات یافت
با هرون بیعت کردند و مامون متولد شد پس در یکشب یکخلیفه مرد و یکی خلیفه
شد و یکخلیفه متولد شد میگویم این خلیفه بفرزند موسی بن جعفر علیهما السلام
بود دنیا که در وقتی که جمعی علوی خروج کرده بودند و همه ایشانرا گرفته بقتل
رسانید امام را نیز بقتل تهدید نمود و انحضرت در حد بسر بود پس باو نفرین کرد
و گفته اند که مادرش خیزران اورا مسموم نمود زیرا که میخواست برادر خود هرون را
بکشد سهل بن عبدالله تستری از علمای صوفیه شاگرد ذالنون مصری بود و
تستر بضم تا، اولی و فتح ثانیه و سکون سین اسم شهریست و حصار ان اول حصاریست
که بعد از طوفان نوح بنا شده است و شوشتر بشین معجمه غلط است و همچنین صاحب
کتاب ریاض الاخبار گفته است منتخب ربیع الابرار یزید بن معاویه علیه لعنة
الله والملائکة والناس اجمعین اول کسی بود که در اسلام خدمه را خصی کرد
و در مجالس شراب خورد و معاویه پدر او نیز شراب میخورد و میگفت پیغمبر صلی
الله علیه واله شراب را حرام کرد لیکن من بدی در ان نمی بینم و این مرتج است
با انکه بدین جاهلیه بود و چون معاویه مرد و خلافت بیزید رسید خواست
با عمه خود زنا کند اورا نصیحه خوبافت پس از حال او پرسید گفت بد دختی دشنام
دهد با کره نکند انتهی فصل ابو تمام حبیب بن اوس شاعر مشهور شیعه امامیه

بود یکی از قریهای دمشق متولد شد و عمر نشو و نما یافت و اکثر بلاد را سیاحت
نموده بود در موصل بمرد و قبر او در انجا معروفست گفته اند که سه نفر از قبیله طی
بهم رسید که هر یک وحید عصر بودند حاتم در جود و داود در پرهیزکاری و ابو
تمام در شعر گویند که حکیمی فیلسوف ابو تمام را دیده بود گفت این شخص در جوانی
خواهد مرد گفتند از کجا میدانی گفت ذهنی و زیرکی و شعوری در او می بینم رو
حانیت او جسم او را میخورد همچنانکه شمشیر تیز غلاف را میخورد در سال صد و نود
متولد شد و در سال دویست و سی و یک وفات یافت مردی بعیادت بیماری
رفته بود چون خواست برخیزد بخویشان بیمار گفت ایا بار دیگر ان نکنید که فلان
بیمار شما بمیرد و ما را خبر نکنید که جنازه او را مشایعت کنیم بدانکه جعل طاقت شنید
بوی خوش و طیب را ندارد و شاید که از بوی خوش بمیرد و اصلاح حال او نمیکنند
مگر بوی بد مثل غائط و سرگین شخصی از خدمه و خواص حاکم بصره از بوی خوش
متاذی بود حاکم او را ابو الجعل میگفت روزی حاکم سوار بود و از کوچه و بازار
میگذشت الشخص را در کوچه دکان عطار دید از راه شوخی باو گفت نزد عطار
که مینشینی قدری از اینجا را اصلاح میکند باخود داشته باش الشخص گفت از
برکت وجود شریف شما محتاج بان نیستم پس حاکم خجل شد و رفت شخصی که اعتماد
باو دارم حکایت میکرد که در جبال یمن میمون بسیار بوده است شخصی قدری کلاه
بالوان مختلفه بیمن برده که تجارت کند چون بان جبال رسید خواب بر او غلبه
کرده بخواب رفت چون بیدار شد دید که کلاهها را برده اند پس نگاه کرد دید که
هر یک از انها بر سر یک میمونست که بر سر درختان رفته اند و بر او میخندیدند متحیر
شد و نمیدانست که چه کند و گریه میکرد شخصی او را دید که بسیار مضطربست
سبب از او پرسید حکایت را نقل کرد پس امرد گفت اگر کلاهی باقی مانده باشد
بمن بده امرد کلاه را از سر خود برداشت و باو داد ان مرد کلاه را گرفته و بر خود
مالید و بینداخت چون میمونها این را دیدند کلاهها را از سر برداشته بزمین انداختند

امرد انها را جمع کرد

امرد انها را جمع کرد و برفت روزی بهلول بخانه رشید بیامد و چون رشید بمجلس
نبود برفت و بر مسند و متکای او بنشست و غلامان و ملازمان او را کشیده زجر
نمودند و از انجا برداشتند پس شروع بگریه کرد در این بین خلیفه بیرون امده او را
دید که گریه میکند سبب گریه او را پرسید بهلول گفت بر مسند تو نشسته بودم
مرا زده اند و کشیده اند رشید باخدمتکاران غضبناک بود و خواست انها را زجر کند و
او را تسلی داد گفت گریه مکن بهلول گفت بحال خود گریه نمیکنم مرا بر روزگار تو گریه
می اید زیرا که یک لحظه جای تو نشستم این زدن و خواری بر من رسید تو را که مدت
عمر خود باینجا باشی چه بر سر خواهد امد ابو الاسود بزن خود گفت از مذلت خدا شما
نزد خدا اینست که شما را ابای ما فراش کرد اند زن گفت امتیاز شما نزد خدا این
است که شما را اغطای ما نموده ابو الحسن علی بن بحر مشهور بجاحظ بصری عالمی است
مشهور مؤلفات بسیار دارد در هر فنی کتابی تالیف نموده بسیار بد شکل بود او
را جاحظ گویند بسبب جحوظ چشم او یعنی برآمدگی سنگ چشم و بزرگی ان جاحظ
گوید فضایل مرا بمتوکل گفته بودند پس مرا برای تعلیم بعض اولاد طلبید چون دید من
و قبح منظر مرا مشاهده نمود هزار درهم بمن داد و مرا بوطن خود بر گردانید پس از
سر من رای بیرون امدم در عرض راه محمد بن ابراهیم را ملاقات کردم که
ببغداد می امد مرا با خود در کشتی نشانید چون بنهر قاطول رسیدیم پرده او
را نصب نمود و محمد امر کرد که کنیزان او خوانندگی کنند پس یکی از کنیزان عود را
برداشت و این شعر خواند. کل یوم قطیعة و عتاب. ینقضی دهرنا و نحن
غضاب. لیت شعری ان خصصت بهذا دون ذا الخلق ام کذا الاحباب. یعنی
هر روز بریدنی است و عتابیست میگذرد ایام و حال انکه ما در غضبیم کاش
که میدانستم که من مخصوصم باینحال نمودم انکه همچنین اند همه دوستان پس ساکت
شد محمد کنیز دیگر را امر کرد که بخواند پس طنبور بر داشت و گفت. وارحمتا
للعاشقینا. ما ان اری لهم معینا. کم یهجرون و یصرمون. و یقطعون و یصبرونا

یعنی رحمت باد بر عاشقان منی بلیغ برای ایشان باور تا یکی دو نی بکنند
و ببرید و بشوید پس صبر بکنید کنیز اول با او گفت چه بکنید گفت همچنین بکنید
پس دست زد و پرده را پاره کرد پس کنیزی ظاهر شد مثل ماه تابان پس خود را
به اب انداخت شخصی نزد محمد ایستاده بود که در حسن و جمال بان کنیز شباهت
داشت پس بکنار اب امد و خود را ان پی کنیز انداخت چون ملاح کشتی را کردانید
دیدیم که هر دو ایشان دست بگردن هم کرده اند بعد از انکه باب فرو رفتند
دیکر بیرون نیامدند این واقعه بسیار بر محمد کران امد و عمر گفت حکایتی که مرا
نقلی بند هد بکو والا ترا با ایشان ملحق میسازم پس قصه یزید بن عبد الملک را نقل
کردم در وقتی که بیداد خواهی مردم نشسته بود شخصی با او گفت که امیر المؤمنین ملا
فلان کنیز را برای من از حرم بیرون بیاورد که بسیار او از نخواند یزید را اتش
غضب شعله ور کردیده حکم نمود که سر او را از بدن جدا سازند چون نا بزه قهر
او فرو نشست ان مرد را طلبید و گفت راست بکو باعث این قصه و خواهش چه بود
گفت اعتماد علم تو و امید واری بعفو تو پس او را نکاه داشت تا انکه بیرون رفتند
و کسی غایب امر کرد که کنیز را بیرون اوردند و با او عودی بود ان شخص بکنیز
گفت این شعر بخوان · افاطم مهلا بعض هذا التذلل · فان کنت قد ازمعت
صرما فاجملی · پس لیرا خواند یزید گفت با و بکو که این شعر بخواند · فالتی البرق
نجد ا با فقلت له · یا ایها البرق انی عنک مشغول · پس ان شخص بیزید گفت بفرما
که مرا یک رطل شراب بدهند پس شراب اشامید و بر بام قصر دفته خود را بر دماغ
بزمین انداخته و بمرد یزید گفت انا لله و انا الیه الراجعون · احمق کمان میکرد
که من کنیز را که از حرم بیرون اوردم دوباره بر میکردانم پس بغلامان امر کرد
که او را ببرند و با هل او بدهند و اکر اهل نداشته باشد بفروشند و قیمت
ان را تصدق کنند پس غلامان او را بردند چون بوسط خانه رسید نزدیک کودالی
بود که برای اب باران حفر کرده بودند کنیز دست خود را رها کرد و این شعر خواند

من مات عشقا

من مات عشقا فلیمت هکذا · لا خیر فی عشق بلا موت · کسی که بعشق بمیرد پس باید
همچنین بمیرد خوبی نیست در عشق بدون مردن پس خود را بر دماغ انداخته بمرد
محمد از این حکایت خوشحال شد و صله بکو من داد بخط استاد ابقاه الله تعالی
دیده ام از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست هر کاه ترا حاجتی بوده
باشد بسوی خدا در کاغذی این دعا را بنویس و بپیچ و در میان بندقی کلی
بکذار و در اب روان بیانداز · اللهم انی اتوجه الیک باحب الاسماء الیک و ا
اعظمها لدیک و اتقرب و اتوسل الیک بمن اوجبت حقه علیک بمحمد و علی و
فاطمه و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم
علیهم السلام اکفنی هم کذا و کذا و حاجت خود را بنویسید و از امام محمد باقر علیه
السلام مرویست که هر که را حاجتی باشد بزاویه خانه که در جانب قبله است برود
و دو رکعت نماز بکذارد و هفتاد مرتبه بکوید یا ابصر الناظرین و یا اسمع السامعین
و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین · اقض حاجتی و اکر حاجت خود را نام برد
بهتر است ابد عا را بسیار باید خواند حصون صاعقات ثمان نها · توکلت علی الحی
الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و لم یکن له شریک
فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا تمام شد این بخط استاد بود
نزد پادشاه اعظم افخم سلطان سلاطین و خاقان خواقین شاه سلطان حسین
ابد الله ایام ملکه شب بیست و هفتم ماه ذی القعدة الحرام بعد از مضی شش ساعت
از شب باب در ظرفهای کتاب ابلک است در علم بیان بعض مجامعت ظریفه شبی
هرون الرشید با کنیزی که در نهایت حسن و زیبائی مصاحبت میکرد چون
خواست با او مجامعت کند ذکر او بر نخواست با او گفت بر سر دست بجواب چون بر سر
دست خوابید فائده نبخشید با و گفت فدای بان بیاز و از اعمال شاید بر خیزد
پس کنیز بیچاره هر چند با ان بازید و سعی نمود هیچ وجه حرکت نکرد پس این شعر خواند

اذا کان ایرك ذا میتا • فلا ضر فیه ولا منفعه • یعنی هرکاه بوده باشد این ذکر
تو مرده پس نیست چیزی در ان و نه نفعی چون صبح شد ابو نواس را طلبید وکفت
باید شعری بکوئی که این مصرع در ان باشد فلا ضر فیه ولا منفعه پس ابو نواس
کفت • لها اقتراری ما اصنعه • بحالی واشتران اقطعه • خدا ملامت کند ذکر مرا که
چه قدر ضایع است واجبست برای من خدا قسم که ازان قطع کنم • فما من یلمنی علی
شبقی واستمع ماجرالی معه • پس یکی که ملامت میکند مرا بر سبب ان نزدیك
بیا و بشنو انچه برای من جاری شده است با ان • خطیب تیه فی خلوة • فریدة
حسن عبد عة • قدم کذاشتم با معشوقه در خلوت که معشوقه در نیکوئی یکانه
و مبدع بود • بطرف کحیل و ردف ثقیل • وخصر نحیل فما المعه با چشمی سرمه
کشیده و کفلی سنکین و میانی لاغر بسیار تابان • فخاطبتها الیتك قالت نعم
مطیعة امرك لا ممنعه • پس خواندم اورا بجماع کفت بلی اطاعت میکنم امر تورا بدون
امتناع • فنامت علی ظهرها لم یقم • فقلت فنامی علی اربعه • پس خوابید بر پشت خود
و ذکر من برنخواست پس کفتم بخواب بر چهار دست و پا • و ستمر فی کفلها فانثنی
وخیب ظنی ذا المصنعه • و مالید ازان دست خود پس پیچیده شد و نا امید ساخت کمان
مرا این عمل • فقلت لها العبی له به • لعل یکون به مرجعه • پس کفتم باو که بازی
بکن با ان شاید که بوده باشد بایستادن بازکشتن او • فمدت اناملا مثل اللجین
و کفا رطبیا فما ابدعه • پس دراز کرد انکشتان خود را مثل نقره و کف تازه را
چه خوب نیست • فصارت تلاعبه فانطوی • فکادت من الغیط ان تقطعه • پس
باو میبازید پس منقبض شد پس نزدیك بود که از غیظ انرا قطع کند • فقالت
اذا کان ایرك ذا میتا • فلا ضر فیه ولا منفعه • پس کفت هرکاه بوده باشد این
ذکر تو مرده پس چیزی نیست در ان و نه منفعتی • رشید کفت خدا ترا بکشد کویا
تو با ما بودی و برامر ما اطلاع داشتی ابو نواس کفت نه خدا قسم ولیکن چیزی
بخاطر من امد و بر زبان من جاری شد یکی از خلفا با کنیز خود نرد میباخت که

هر کدام غالب امد

هر کدام غالب امد انچه خواسته باشد بکیرد کنیز غالب امده و خواهش جماع نمود
خلیفه برخواست و با او مجامعت کرد چون دوباره باختند کنیز نیز غالب امد و
خواهش مقاربت نمود خلیفه خواهش او را بجا اورد بار سوم که بازی کردند کنیز نیز
غالب امد و خواهش مواقعه نمود خلیفه کفت بکذار تا وقتی دیکر که الحال ممکن نیست
کنیز کفت حجتی بنویس و بمن بده که هر وقت خواسته باشم استیفا کنم خلیفه نوشت که
در ذمه خلیفه فلان کنیز یکبار مجامعت است هر وقت از شب و روز خواسته باشد
مطالبه کند کنیزی دیکر بالای سر خلیفه ایستاده بود و باد مزد بکیره نشسته کفت در
میان حجت بنویس که هرکاه صاحب حق دیکری را در قبض حق خود وکیل کند مرخص
باشد پس خلیفه خندید و صله باو عطا کرد و او را بکنار مواقعه بشارت داد در زنی
با مردی کور و بستر بود که اورا از جماع منع کند پس مرد بمادر زن خود کفت حیلۀ بکن
که با او غالب بیایم و حق خود را بکیرم مادر کفت ابنیه هیچ چیز زنان را از مجامعت بر
نمیکند مکر مرك او بنویس یا مرده پس کفت بکذا سوالی خشخاش با عسل و زنجبیل
خود بعد از ان برخشتی بول کن اکر بول تو نفوذ نکند و از خشت نکذرد بکذا
دیکر کرد که برخشت با خود مانجود پس خورد دو بعد از بکذا برخشت بول نمود
و بول او خشت را سوراخ نمود پس مادر زن با او کفت اکنون اولیا زن را جمع کن
که ما را تو را نقل او صحیح سازند پس زن بخوابان و ساعتی با او ملاعبه و شوخی
بکن و بر روی شکم او بخواب پس هرکاه دیدی که میان ران او سست حرکت کرده
خود بکن و چون فارغ شدی برخیز و با اولیای او بکو که متوجه او
شوند پس مرد بموجب سفارش مادر زن عمل نمود چون اولیا او نزد او رفتند او را
دیدند که مرده است عیبی بر زنی کفت چرا شوهر نمیکنی کفت میترسم که اختیار
خود را بمردی بدهم و ان نجده خواهش من بر نیاید کفتند خواهش تو چیست کفت
ذکری میخواهم دهن کشاده و بر پا ایستاده غلیظ العروق ظاهر ان کرم و باطن
ان خشك طویل القامه کبیر الهامه هنکام برخواستن شد و در وقت خوابیدن نکند

چشم آن پیر نزدیک ابان پیره زنی بود گفت لعنت باد خدا اگر میدانستم که این صفت
در بهشت هم میرسد هر آینه یک طرفة العین خدا را معصیت نمیکردم در کتاب
ایک است که نوعی از جماع را خاتم جا جا گویند و کیفیت این است که دو بالش زیر
دبر زن بگذارد و مرد بر سینه او بنشیند که پشت و مقابل روی زن باشد
پس زن مرد را ابهام پای خود را هر دو دست بگیرد و بقوت تمام بطرف خود بکشد
تا آنکه پاهای او مرد را فرا بگیرند و مرد در میان پای او باشد پس مرد ذکر را
حال دخول بکند و دبر زن در منظر باشد نبان بن عمر گوید شخصی در بصره بحال
مستی ضم خورده بود که با زن خود جماع در بکند چون بهوش آمد با فقیه گفت
آن فقیه پرسید فقیه گفت من هر شب باین کیفیت مجامعت میکنم مرد و زن
خود را بسر چهار دست و پا وا دار و قدری از آب دهن بر ذکر بگذارد و بدبر
او داخل کن پس بیرون بیاور و بفرج او فرو بر و بیرون بیاور و بدبر او
بکن و همچنین تا انزال تو بشود این جماع دراز است و هنوز فقیه از فتوا فارغ نشده
بود که لعاب دهن او از شهوت جاری شد اسباب بیرون آمدن منی در غیر وقت
خود شش چیز است اول آنکه انسان کمتر جماع بکند پس آب منی خود در محل خود
جمع میشود و هرگاه جمع شد خود بخود سیلان میکند و بیرون میآید دوم آنکه
منی ضعیف میشود پس بجهت آن قادر نیست بسبب ضعف قوه ماسکه سوم آنکه
قوت دافعه قوی میشود و منی را بغیر وقت دفع میکند چهارم آنکه منی حار رقیق
باشد پس موضع منی از آن حبس نمیکند پنجم و ششم آنکه مزاج انسان فاسد و خشک و
قبض بشود پس مجاری منی فاسد میگردد و قادر بر نگه داشتن و ضبط نیست گویند
که هرگاه منی که بود بر سر بیمار نزاست بسوزانند و با زیت بساوند و بر ذکر مرد
مخنث بمالند ابتدا او رفع میشود و منی سر بیمار ماده بعکس اینست که عزم او برا
مابون میماید و گفته اند که هرگاه خصیه ثعلب را خشک کنند و بشیره تازه بیاو
بزنند و ذکر را با او بمالند و با زن مجامعت کند پس آن زن دیگری را عزل از شوهر

قبول نخواهد

قبول نخواهد کرد و همچنین هرگاه ذکر را با خون هدهد بمالد و با زن مجامعت کند
آن زن دیگری را قبول نمیکند و هرگاه ذکر را بخون بز سیاه بمالد و مجامعت کند
زن از دیگران بیشتر میشود فائده هرگاه کسی حلبه را نرم بساود و با بمخلوط
کند و با عسل ممزوج نماید و از آن قدر کند در وقت خواب و صبح بخورند قدر نخود
پس اگر ده زن داشته باشد از او فرار میکنند هرگاه عاقرقرحا را نرم بکوبند
و آن بار چیزی ابریشم بگذرانند و با عسل که کف از آن گرفته باشند معجون کنند و مانند
استخوان خرما بسازند پس هرگاه مرد بر روی رخت خواب بخوابد مرق و خصیه و
مقعد خود را بروغن زنبق که قدری شب یمانی در آن کرده باشند بمالد و یکی از
استخوانهای ساخته را بفرو برد در یک مجلس ده بار زیاده مجامعت کند و اما
اغذیه که باعث قوت باه و معین مجامعت اند پیاز و بلبوس که بفارسی نیز و عرق
نصل الذئب نامند یعنی پیاز گرگ و جرجیر که بفارسی ترتیزک نامند و نخود و هلیون
که بفارسی مارچوبه گویند و گردکان و فستق و حب الصنوبر و حب الزلم که بفارسی
تخم کنگر است و حب الفلفل و مغز نارجیل و دماغ گنجشک و شیر و ضد فوق که در
اصفهان شید رگویند و حلبه و لوبیا و نان گندم و گوشت جوجه مرغ و بط و زرده
تخم و سر حیوانات و هریسه و عسل و روغن و و بیان و گفته اند که هرگاه کسی
زهره گوسفند بذکر بمالد و با زن خود مجامعت کند زن او دیگری را نمیخواهد و بغیر از
او کسی را اطاعت نمیکند و همچنین است زهره مرغ سیاه هرگاه کسی خردل را نرم بساود
و با روغن مخلوط کند و ذکر را بآن بمالد نعوظ شدید حاصل میشود گویند شهوت
بسیار از مرد یک مثقال است تا دو مثقال و از زن دو مثقال است تا سه مثقال و شهوت
قلیل از مرد یک درهم است یا یک مثقال و از زنها دو درهم است تا دو مثقال و در آب
منی دانهای غلیظ است که حمل از آنهاست اما نمی بینی که مرد چند مرتبه با زن مجامعت
میکند و زن آبستن نمیشود و چون یکبار با او مجامعت میکند آبستن میشود و آن
دانه با آب منی بیرون میآید پس نطفه از آن منعقد میگردد و علمای فرس

متفقند بانکه انزال شهوت مرد و زن هر دو میشود و امّا فلاسفه در انزال زن
خلاف کرده اند بعضی از ایشان میگویند که از زن انزال نمیشود و بعضی گفته اند
که انزال او میشود لیکن بتدریج و اندک اندک پس بدوام مجامعت لذت از [illegible]
یابد و مرد در لحظه مجامعت لذت می برد پس بنا برین لذت زن زیاده است از
لذت مرد و فیلسوف دیگر اعتراض کرده است که انزال زن بر بدوام مجامعت غلط
است زیراکه ما میدانیم که زنها بطول مجامعت حریص و قلت انزال کاره اند پس اگر منی
او انزال میشد محتاج بطول مواقعه نبود و قلت انزال مکروه نمیداشت حکیمی را گفتند
علامت شهوت مرد انست که ذکر او بر میخیزد و زن را چگونه میشناسیم حکیم گفت همچنانکه
در حال شهوت مرد ذکر او میل بجماع متحرک میشود همچنین زن را رگی هست که
متصل است بناف او و کشیده است تا زانوی او و از اعرق الرجال گویند هرگاه
شهوت او طغیان کند ان رگ بحرکت میاید نه انکه در حال هیجان شهوت بسبب
حرکت این رگ خارشی باو هم میرسد بلکه همچنانکه در حال شهوت طعام و شراب
بدهن خود خارشی نمیابد لیکن شهوت در باطن او حاصل میشود همچنین اند زنان
و شهوت ایشان بعضی گفته اند که زن از مجامعت مرد غیر مختون لذت بیشتر میبرد تا
از مجامعت مختون امّا بهترین کیفیات مجامعت انست که زن بر روی فراشی نرم بخوابد
و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد سر زن بقدر امکان پائین و پاهای او فی الجمله
بالا و بدترین کیفیات بلند شدن زن و سواری اوست بر ذکر مرد و شاید که این
کیفیت باعث جراحت ذکر و مثانه بشود و منی حبس بشود و نفخ در ذکر هم برسد و
همچنین بدترین اشکال جماع است در حال ایستاده زیراکه باعث نزول است برو
دل و همچنین است مجامعت در حال جنابت زیراکه مورث ضعفی است که آب
منی بدشواری بیرون میاید و همچنین جماع در حال نشستن انواع مجامعت به
پنج کیفیت بر میگردد اوّل بر قفا خوابیدن دوّیم خوابیدن زن و مرد بر جنب سوّیم
مجامعت ایشان در حال نشستن چهارم مجامعت ایشان در حال ایستادن پنجم

انکه زن اعتماد بکند

انکه زن اعتماد بکند بر هر دو ران خود و دست او بر سینه او بوده باشد امّا بر قفا
خوابیدن هشت نوع است اوّل انکه زن بر قفا بخوابد و مرد رانهای خود را میان
رانهای او بگذارد و با او مجامعت کند دوّیم انکه مرد یک ران خود را مابین رانهای
زن بگذارد و با او مواقعه نماید و همه کس این را میدانند و بعضی از اخاص نام نهاده
اند سوّیم انکه زن بر قفا بخوابد و هر دو پای خود را بر چیزی بگذارد که مرد را بخود
بچسباند پس مرد دست خود را بر زیر رانهای زن بگذارد و با او مجامعت کند چهارم
انکه زن هر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری بگذارد و مرد با او مجامعت کند
پنجم انکه زن بر قفا بخوابد و هر دو کف پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای
خود را بکمر مرد بیاندازد و بقوت تمام مرد را بخود بکشد تا انکه زانوهای زن بسینه
او برسند و ذکر مرد در فرج او باشد ششم انکه زن بر قفا بخوابد و قدم خود را بر با
لای ران مرد بگذارد و مرد گردن زن را بگیرد و بخود کشد هفتم انکه زن بر قفا
بخوابد و مرد نیز بر قفا بخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد باین حال
جماع کند و امّا خوابیدن بر پهلو پس سه نوع است اوّل انکه زن بر پهلوی راست و مرد
در مقابل او در پهلوی چپ بخوابد پس مرد ران خود را بسینه او بچسباند دوّیم انکه
زن بر پهلوی بخوابد و مرد رانهای خود را بکفل او بچسباند سوّیم انکه مرد بجانب دست
او بنشیند و اندکی از پشت سر او ران او را بلند کند و امّا مجامعت در حال نشستن
پس بر دو وجه است اوّل انکه در وسط رانهای زن بنشیند پس زن را بنشاند
و هر دو دست زن را بخود بکشد دوّیم انکه زن باین کیفیت بنشیند و امّا ایستاده سه نوع
است اوّل انکه مرد کف پای راست را بگیرد و پای چپ بگذارد و مجامعت
کند دوّیم انکه زن هر دو دست را در قفای مرد بگذارد پس پای خود را بر دست مرد
بگذارد و بلند شود و دست مرد او را نگه دارد باشد سوّیم انکه مرد دست خود را مابین
پاهای زن بگذارد و دست دیگر بگردن زن قرار بدهد و زن نیز دست در گردن
مرد کند و هر دو دست خود را محکم بگردن مرد قرار بدهد پس مرد زن را از زمین

بلند کند و از برای هریك از این کیفیت لقبی است که بان موسوم است و در کتاب
باه مذکور است گویند که هر چه سر زن پائین و در او بلند باشد برای مجامعت
فخر ورسیدن ذکر بقعر رحم او بیشتر است جالینوس گوید مجامعت در روز لذیذ تر
و عجیب تر است از مجامعت در شب زیراکه بدن گرم و مزاج صاف است و زن هرچه
راه میرود و رفت و امد میکند فرج او حرکت میابد پس حرارت در ان هم میرسد
پس منی را پائین میاورد و ابراهیم بن هانی مخالفت کرده و گفته است که مجامعت
در شب موافق تر است زیراکه زن بسبب طول خواب و حرارت جسد او فرج او
حار میشود حارث بن کلده طبیب عرب گفته است هرگاه میخواهی که زن تو ابستن
شود پس در میان صحن خانه او را راه ببر تا رحم او پائین بیاید پس شهوت را مانند
لقمه بدهن میگیرد و غالب انست که از ابستنی تخلف نمیکند در کتاب این مذکور
است که اوفاق که مجامعت خوب و مرد و زن لذت بسیار میبرند چند وقت است
یکی انکه هرگاه زن تب کند دویم انکه مجامعت در حال بیماری کند که موجب اضلاح
بدن و طول عمر زن میشود سوییم انکه زن را خوف و ترس از امری بوده باشد و
بعض حکما گفته اند هرگاه بخواهی که بیری زیرا صاحب شعور ماهر از تو هم برسد
پس بر زن غضب کن و کلام خشن با او بگو و با او جنگ کن پس با او مجامعت نما
که بسیار لذیذ خواهد بود و پیری با وصاف مذکوره متکون و متولد میشود
فصل در امور چند که هرگاه مرد انها را ملاحظه کند شهوت او حرکت میکند
یکی بزرگی دو دلن و دبر زن و سفیدی شکم او و فرهی ان و لطافت قدمین او و
نرمی گوشت او و انار پستانهای او و باریکی کمر او و درازی گردن او و اواز زن
هرگاه ذکر ایستاده بر بیند فرج او منبسط میشود و هرگاه از زیر رخت احساس
ان کند مفاصل او سست میشوند و هرگاه ذکر بچسم او برسد شهوت او بحرکت
اید و هرگاه انرا بدست بگیرد لبهای فرج او وا میشوند از میان رحم او اصحاب
باه گفته اند بین مجامعت بر دو وجه است یکی متعلق باعلای بدن و دیگری

باسفل اما اخر

باسفل اما اخر متعلق است باعلا پس معانقه است و بوسیدن و گزیدن و مکیدن
و انار و چشم و اخر متعلق است باسافل پس داخل کردن انگشت است بفرج و
دست کشیدن باطراف فرج و ناف و جنبانیدن کفل و بالای رانها حکما گفته اند
اول بار که بزن برسی با او مجامعت مکن بلکه ساعتی با او بازی کن و او را ببوس و بو کن
و در بغل بگیر و سزاوار است که زن خوشبو باشد و چیزی خوشبو بخورد مانند
هیل و مصطکی و سزاوار است از برای ایشان که چون از جماع فارغ شوند با هم
مصاحبت کنند و هر دو یکدیگر را ببوسند و یکدیگر را تنگ در بغل کشند و چشم هر
یکدیگر را لمس کنند و زن ذکر و مرد فرج را بدست بگیرند پس باید دانست که این افعال
باعث نشاط و ایثار شهوت است و گمان کرده اند که کبوتر در حال مجامعت حرکتی و
انتشاری دارد که بعد از فراق ستی با و روی نمیدهد بلکه خوشحال میشود و منقش
میگردد و بال خود را بر زمین میکشد و سینه خود را بلند مینماید و بطرف معشوقه خود
میرود و با دم خود زمین را مسح میکند حکما گفته اند محل بوسه گرفتن دو است
و لبها و چشمان و پیشانی و گردن و سینه و پستانها و موضع بو کردن بیخ بینی
و حوالی چشم و میان گوشهای و فرج و ناف و بیخ رانها و محل گزیدن اطراف گردن
و گوشها و باطن لب و اطراف گوش و پیشانی و اما موضع خاریدن بناخن پس کف
پاها و باطن ران و ساعد دستها و مابین ناف و فرج و اما موضع مکیدن پس لبها
و گوشهای سوزت و موضع خال و حوالی پستانها گویند که بوسیدن سبب حرکت
ذکر و هیجان شهوت و نشاط و بیدار کننده ذکر و باعث شهوت زن و مرد است
خصوصا هرگاه مرد ما بین دو بوسه بینی بکند و گوشت بدن زن را بین دو انگشتان
بگیرد و بلطف فشار دهد و دست بگردن کرده باشد پس در این هنگام اتش شهوت
مشتعل میشود و از این جهت گفته اند که بوسه قاصد جماع است اصمعی گوید که
لذیذ ترین بوسه انست که زن زبان خود را بدهن مرد کند که از حرارت زبان مرد
گرم بشود پس اب دهن زن و حرارت ان بذکر مرد پائین میرود بلکه بفرج زن

بنیز تاثیر میکند پس شبق وشهوت ایشان زیاده میشود و بفعل مجامعت قوی جی
کردند واب ورنك زیاد میشود وبعضی کفته اند که این حرارت واب دهن دندان
معده جمع میشود و باعث زیادتی شهوت خواهد بود از قبیل زیاد شدن زرع
هرکاه اب بان برسد وشاید که رطوبت وحرارت بذکر وفرج ایشان تاثیر کند
هندی کوید متاع مرد بر سه نوع است دراز ومیانه وکوتاه پس دراز بقدر عرض
دوازده انکشت است ومیان بقدر نه انکشت وکوتاه بقدر شش انکشت است
لیکن بعضی از دوازده انکشت بیشتر ودر بعضی از شش انکشت کمتر است کفته اند
نشانه زنی که بجماع حریص واز ان بسیار لذت برد زنی است که هر وقت بدن
او را لمس کنی حرارتی دران یابی دهن او سرخ وکوشت دستهای او صلب باشند و
هرکاه دست بکفل او بکذاری صلابت وامتلاء دران یابی پس کسی که باین صفات
باشد فرج او تنك خواهد بود و وسعت دهن زن نشانه وسعت فرج وتنکی ان
علامت تنکی انست **فصل** کویند که شاه عباس اول وزیر شرعی خود نواب خلد
میرزا حبیب الله را که از اجله سادات واز حیثیت علم وعمل یکانه بود احترام بسیار
مینمود روزی در مقام صحبت باو فرمود هر وقت ترا می بینم کویا امام زین العابدین
علیه السلام را دیده ام لیکن خصلتی در تو هست که ترک ان اولی است واکر ترک
ان نکنی ضرر خواهی دید میرزا پرسید ان خصلت کدام است شاه فرمود اغلب
اوقات که اهل حاشیه ومتعلقان من از تو خواهش میکنند بقول ایشان رفتار
والتماس ایشان را قبول میکنی میرزا کفت دیکر مرتکب نخواهم شد چون از مجلس شاه
برخواست یکی از دربانان کاغذی باو داد والتماس کرد که از مهر خود مزین بفر
مائید پس کاغذ را که مهر نمود یکی از خواص که در مجلس شاه با او بود عرض کرد در
این ساعت شاه ترا از ارتکاب چنین اعمال منع نمود باز مرتکب میشوی میرزا فرمود
ساکت بشو اکر مرا بچشم شاه امام زین العابدین کرده است کلام این اشخاص است
واکر حوائج ایشان را بر اورده نسازم مرا از داد شمر میکنند **ظریفه نه کتبنا** افندی در



بلده موصل دختر جمیله داشت وافندی اراده سفر نمود وبدختر کفت انشاء الله
از سفر که مراجعت نمایم ترا بشوهر خوبی خواهم داد وافندی بسفر رفت دختر شخصی را
مصاحب کرفت واز ان حامله شد خبر بافندی رسید کتابتی بدختر نوشت در کمال
خشونت که صورت کتابت اینست ای بوزه ظالمه ای بره کافره ملعونه بیم خاطر عاطر
دریا مقاطره بچین برسد که عالم بر صالح فاضل واریم که سنی بر ضطلینلک
بر حنطلینلک بر فقیم مقاصد دوره وریدی چونکه سندنك نوامر فیبح صا
الدی بر چیلنیز بر لیاینر بر مدمغرودیم که ذکر طویلنی فرج قبیحك
دکر دکر حقتم قاپو سیبر واصل اید سن بعضی کفته اند هرکاه سوار راه برود پس
اکر بر کردید پس اندر راست واکر پس بر نکردید نشلسل است واکر ایستاد پس
النقاء ساکنین است وچون کلام بسکون رسید پس باید قلم ساکت شود وبوده
باشد ختام مجلد اول از کتاب زهر الربیع وبتحقیق که واقع شد فراغ از ان روز
شنبه یازدهم شهر جمادی الثانی از سال هزار و دویست شصت وچهار در دار
الدوله کرمان شاهان ونوشت ان را محمد باقر بن میرزا جان واعظ ومداح اهل
بیت اطهار واین کتاب وهرچند که اشیای خارج از قانون دران مندرج است
لیکن موضع کتاب همین است واز این جهت مشتمل است بر هزلیات بسیار وغیر ان
والحمد لله وصلی الله علی محمد واهل بیته الطاهرین **مترجم کتاب** عفی الله عنه کوید
هرچند فائده ترجمه ونقل این نسخه از زبان تازی بلغت فارسی انست که کسانی که
طفل نا طفتر ایشان از پستان لغت عرب شیر تعلیم ننوشیده است بادراك فوائدان
بهره یاب وانتفع موجب عموم نفع این کتاب برای هر تیج وشاب است لیکن چون
عربیت نسبت بکلام عرب بمنزله حجاب وبمثابه حصون وابوابست پس این جماعت
که ابواب ستوری اندروی عرایس نفایس ان کشاده پردکیان حجلهای ان را
که بواسطه نقاب عربیت دست نامحرمان ونا اهلان از دامن ان کوتاه است دست
بدست افتاده هر اجنبی وناقابل را با ایشان اطلاع حاصل میشود خصوصا این

در شهر ربیع الاول از سال [illegible]
در دار السلطنه اصفهان و [illegible]
الحسینی [illegible]

کتاب که مشتمل است بر حکایات و ظرافتی چند که جد امجد علامه رفع الله
مقامه فی دار الاقامه بجهت تفریح روح و ترطیب دماغ طلبه علوم که از کثرت مطالعه
و خوض در مسائل دقیقه دماغ انسان سوخته باشد بمطالعه ان فرحی حاصل کرده
دیده بر سر کار خود روند از قبیل انکه شخصی از بسیاری خوردن غذای شیرین زده
میشود پس ذایقه را بخوردن تلخ و شور تغیر میدهد و باز بشیرینی میل مینماید لهذا
مطالعه این کتاب برای ان حاج طبعت از تحقیق علوم و ترغیب و تحریک ان
لشغل خود بمنزله معالجه و مداواست کسانیکه بحقیقت نرسیده و علت غائیه و
ترتیب از ابواب کیفیت نفهمیده اند زبان اعتراض دراز و انداز در دو انکار باز
امده اند الحاصل حسب الامر نواب سابق الالقاب الالقاب کتاب مذبور را ترجمه نموده
و تمام عربیت ان را فارسی کرده مگر بعض فقرات را که لطف انها در عربیت و نقل
بلفظ بوده مثل مراسلات عربیه و لطائفی که جزئی از محسنات بدیعیه در ان بکار رفته
است که متعرض نقل ان نگردیده و حکایات مکرره را بذکر یکی از انها اکتفا نمود و
حکایتی که با وجود عاری ساختن ان از لباس عربیت بغایت قبیح و مستهجن و باعث
بجهت شنونده از شنیدن مشمئز و متنفر بود خصوصا از باب احض مثل و صیتیه
حبیبه مدنیه و حکایت زهیر با دعوص و دفن او بقصر سبل و ما کان من
هذا القبیل ترک نموده اگر در عبارت و ایراد بعض فقرات تشویشی در کلام و تعقیدی
در ایراد مطلب و مرام ملاحظه شود ذیرکان و خورده بینان اعتراض نکنند زیرا
که در نقل کلام از لغتی بلغتی خصوصا از عربی بفارسی سیما هر گاه فی الجمله نقل
بلفظ منظور بوده باشد ناقل را اختیاری نیست بلکه تابع منقول منه است و چون
مجلد اول این کتاب مشتمل است بر بسیاری از فوائد لطیفه و حکایات ظریفه و
نصایح و حل احادیث مشکله بحدی که مجلد دوم مغنی بلکه اکثر ظرایف مجلد دوم
همان ظرایفی اند که بمجلد اول مذکور اند و هر گاه تغییری در انها هست فقره ایست
که لطف ان در نقل انست بعربی و ترجمه ان بی مزه میکند لهذا بترجمه مجلد اول اکتفا

نموده مجلس

نموده مجلس میمون مونس نبدگان عظیم الشان بیکلربیکی که فاتحه الکتاب بنام
نامی ایشان موشح گردیده است تحفه ساخت مترقب از مکارم اخلاق و محامد
خصال و کرائم اعراق ان زبده انفس و افاق انکه بنظر فیض اثر قبول بان انداخته
مقبول طبع مشکل پسند ایشان بوده باشد نرجوا من الله تعالی العفو و الغفران
و نعوذ به من الذلل و العصیان و کتب مترجم نور الدین محمد بن نعمت الله الموسوی
الشوشتری الجزایری فی یوم الجمعه التاسع عشر من جمادی الثانی من شهور العام
الحادی و الثلثین و المائتین و الالف و الحمد لله و صلی الله علی
محمد و اله الطاهرین حسب الامر نواب کامیاب عالیجاه معلی
جایگاه ملجاء الفقراء و امیر الامراء معدن الطول و العدل و
الاحسان منبع الفضل و الجود و الامتنان محمد صالح خان بیکلربیکی
صفحه عربستان ادام الله ایام اقباله و اجلاله قلم شکسته رقم
دعاگوی این دولت جاوید مدت العبد محمد تقی ابن عیسی
محمد یوم الاحد الخامس و العشرین من شهر شعبان المعظم
و الکاتب الثانی محمد باقر بن میرزا جان واعظ و مداح
اهل بیت اطهار در یوم شنبه یازدهم شهر جمادی الثانی
من شهور العام سنه الخمس و الستین و المائتین و الالف
سمت اختتام پذیرفت فحمدا لله علی الائه
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین و سلم
تسلیما کثیرا

کثیرا





